UNIVERSAL LIBRARY
OU_228975
UNIVERSAL LIBRARY

OUP—390—29-4-72—10,000

OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY

Call No. ٢٩٧٫٩٣١١ ص

Accession No. ١٥٩٧٩

Author ابراهیم، سید محمد

Title نور الابصار فی اخذ الثار

This book should be returned on or before the date last marked below.

بتوفیق ایزد جہان آفرین خداوند آسمان و زمین

UNIVERSITY

این عجالۂ نافعہ تالیف زبدۃ العلما قدوۃ الفضلا العالم العامل الفاضل الکامل کریم ابن کریم مولانا سید محمد ابراہیم

خلف الصدق جناب مجتہد العصر نائب حضرت صاحب الامر ممتاز العلما مولانا سید محمد تقی دام ظلہما مسمی بہ

نور الابصار فی اخذ الثار

حسب ارشاد فیض بنیاد عالی جناب معلی القاب کوکب فلک حشمت و اقبال مہر سپہر رفعت و

اجلال فیاض زمان حاتم دوران جناب نواب محسن الدولہ بہادر دام اقبالہ

در مطبع کارنامہ واقع امام باڑۂ ملکۂ زمانیان توفیق طبع یافت


OSMANIA UNIVERSITY LIBRARY HYDERABAD-7

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله العزيز الجبار مبيد الكفرة الفجار والصلوة والسلام على حبيبه محمد سيد الابرار ونور الانوار وعلى اهل بيته الاطهار ما اختلف الليل والنهار ورحم الله عبده المختار الذي بذل نفسه في نصرة الائمة الاخيار واحتمل الاذى في اخذ الثار من الكفرة الاشرار ورضي عنه النبي المختار وقسيم الجنة والنار **اما بعد**

برضمائر ارباب بصائر مخفی و محتجب نماند که روزی این فقیر محمد ابراهیم ابن ممتاز العلما سید محمد تقی ابن سید العلما سید حسین حشرهم الله مع مواليهم المصطفين در محفل خلد مشاکل جناب نواب مستطاب معلی القاب فلک جلالت و رفعت مربع نشین اریکه عظمت ابر گوهر بار جود و سخا بحر ذخار بخشش و عطا مهر منیر سپهر اقبال مرکز دائره فخامت و اجلال رافع

لوای دین ناصر موالیان آئمه طاهرین عالی شان رفیع المکان جناب نواب محسن الدوله محسن علی خان بهادر لازالت آثار دولته واجلاله بارقه و ماهر حست شموس اقباله شارقه حاصه بود از زبان گهرفشان ارشاد شد که کتابی جامع و جامعی نافع در احوال مختار که حاوی اخبار معتمده و جامع حکایات متعدده باشد از نظر فیض اثر نگذشته چون ازین کلام فرحت انجام وفور رغبت آنعالی حضرت مفهوم گشته بجمال استعجال این رساله رایقه و عجاله فائقه را لقالب تالیف در آوردم و به نور الابصار فی اخذ الثار موسوم ساختم و بر مقدمه و چند باب و یک خاتمه مرتب گردانیدم امید از خالق متعال و منعم لایزال آنست که انشاء الله مقبول طبع اقدس گردد و ثواب آن علی مر الدهور و الایام وکر الشهور والاعوام عاید بروزگار فرخنده آثار شود انه علی کل شیء قدیر بالاجابة جدیر اما

مقدمه پس در تحقیق حال مختار است بدانکه روایات در باب مدح و ذم مختار مختلف وارد شده کشی ره در کتاب رجال باسناد خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که مختار بر امام زین العابدین دروغ و افترامی بست و نیز از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که مختار از عراق بپیش حضرت امام زین العابدین علیه السلام تحائف و هدایا با مکتوبی فرستاد وقتیکه رسولان بر در دولت سرا آمدند اذن خواستند خادمی آمد و زبانی آن حضرت گفت از پیش در شوید که از دروغ گویان بدیه نمیگیرم و مکتوب آنها نمی خوانم و نیز دران کتاب از عمر بن علی مرویست که مختار نزد حضرت امام زین العابدین علیه السلام بست هزار دینار فرستاد و آن حضرت قبول فرمودند و از ان زر خانه عقیل بن ابیطالب و دیگر خانهاے خراب شده را ساختند چون کلمات باطله از مختار سر زد شده و بعد از ان چهل هزار دینار دیگر فرستاد حضرت آنرا نگرفتند مستر

کردند و در کافی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام منقول است که پیوسته اسرار ما مکتوم و مخفی بوده تا آنکه بدست اولاد کیسان رسید پس آنها بیان کردند و افشا نمودند و شیخ حسن بن سلیمان در کتاب مختصر گفته که مختار بن ابی عبیده نزد حضرت امام زین العابدین علیه السلام صد هزار درم فرستاد حضرت در گرفتنش کراهت کردند و در استرداد خوف داشتند پس آنرا در یک خانه گذاشتند وقتیکه مختار کشته شد بعبد الملک حقیقت حال ایما فرمود او در جواب نوشت که آنحضرت بمصرف درآرند گوارا و مبارک است راوی میگوید امام زین عابدین علیه السلام بر مختار لعن میکرد و می فرمود که او بر ما و بر خدا افترا و بهتان بسته و میگفت که بر من وحی می آید و ابن ادریس در سرائر از امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که آنحضرت فرمود که جناب سید الثقلین و امیر المومنین و حسنین علیهم السلام در روز قیامت بر کنار دوزخ خواهند گذشت در آنوقت از میان آتش شخصی سه مرتبه فریاد زند که یا رسول الله بفریاد من برس حضرت جواب نخواهند داد بعد سه مرتبه باز ندا کند که یا امیر المومنین ع بفریادم برس آنحضرت هم مجیب نشوند بعد از آن سه دفع خواهد گفت یا حسین بدادم برس که اعدای ترا کشته ام در آنوقت جناب رسول خدا ص بامام حسین علیه السلام خواهند فرمود بدرستیکه بر تو حجت گرفت بفریاد او برس پس آنحضرت بیکبار مانند عقابی که بوقت پائین آمدن هر دو بازو را جمع سیکند متوجه اوشده از دوزخ برآرند راوی میگوید پرسیدم که این کیست فدا تو شوم فرمود مختار عرض کردم یا حضرت با آن کارهای نیکو مختار چرا داخل جهنم شد فرمود در دل او با هر دو شائبه محبت بوده قسم میخورم بکسیکه محمد ص را مبعوث بحق گردانیده که اگر در دل جبرئیل ع و میکائیل شائبه محبت آنها باشد در دوزخ بر روی خود انداخته شوند

و در تهذیب باین عبارت مذکور شده و مختار سوخت را خواهند برآورد و اگر دل و
شق کرده شود حب آن هر دو در وشن یافته شود مولانا مجلسی ره در بحار الانوار میفرماید
که مراد از حب آن هر دو محبت شیخین است و بعضی گفته اند که حب حسنین علیهم السلام
مراد است و در صورت اول امام علیه السلام وجه افتادنش در جهنم بیان کرده و در صورت
دوم سبب برآمدن او و از حدیث سرائر احتمال دوم مرتفع میشود و برخی گفته اند که
حب ریاست و مال مقصود است و احتمال اول مقرون بصواب است و در جای دیگر
از آن کتاب فرموده که احادیث در باب مدح و ذم مختار مختلف وارد شده است گویا از این
خبر جمع بین الروایات حاصل میشود بدین طریق که مختار اگرچه کامل در دین و یقین نبوده
از جانب امام ع در گرفتن انتقام اذن صریح نیافته لکن چون از دستش امور خیر بسیار
بظهور رسید که باعث سرور قلوب مومنین گردید عاقبت امر او بخیر و نجات خواهد بود
پس در تحت این آیه داخل باشد وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا
صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ یعنی و دیگر کسانی که بگناهان خود مقر و
معترف شده عمل خوب را با عمل بد آمیزش داده اند قریب است که حق تعالی توبهٔ ایشان را قبول
کند و من در باب مختار توقف دارم اگرچه مشهور در میان اصحاب اینست که از جملهٔ مقبولان
است انتهی کلامه رفع فی الجنة مقامه مولف میگوید که بعض این روایات بسبب عدم
وثوق بر رواة آنها موجب اعتماد نمی تواند شد و دیگر گنجایش تاویل دارد پس وثوق
بر هیچ یک از اینها نمی تواند شد اما ضعیف الاسانید بودن بعض آن روایات پس از کلام
ابن طاوس و علامه و نجاشی و کشی و غیر اینها از معتمدین اصحاب کتب رجال واضح و لایح
میشود صاحب منتهی المقال فی احوال الرجال از احمد بن طاوس ره نقل کرده که او فرموده که

که رجحان در جانب مدح می باشد اگرچه رواة متهم نباشند و در این مقام با وصف
عدم اعتماد بر زراة و متهم بودن اصحاب روایات چگونه عمل بران می توانم کرد و اما بیان
تاویل این بچند وجه است **اول اینکه** انچه دلالت دارد بر دعوت نمودن مختار مردمان
را بطرف محمد بن حنفیه پس محتمل است که این دعوت نظر مصلحت بوده باشد و در باطن اعتقاد بامامت
امام بحق داشته باشد و تفصیل این اجمال انست که از کلام بعض اعلام مفهوم میشود که مختار
در بدو امر رجوع بطرف حضرت امام زین العابدین علیه السلام کرده بود لیکن چون آن
حضرت میدانست مال کار او را که آخر گشته خواهد شد و استیلا و غلبه بنی امیه بر امت بعد او
میدانست پس باین مصلحت کتب و رسل او را رد کرد لاجرم مختار رجوع بطرف محمد بن
حنفیه کرد و اذن در انتقام ازو خواست و بظاهر خود را مطیع و منقاد او قرار داد باین
مصلحت که بدون مشارکت بزرگی از دودمان رسالت امر انتقام بانجام نخواهد رسید و در باطن
امر او مطیع امام بحق بوده و در انتقام هم طالب خوشنودی و سرور آن سرور بود
دوم اینکه هرگاه خود محمد بن حنفیه بامامت آنجناب قایل بوده باشند پس چگونه
کسی از اتباع او منکر باشد و انچه از بعض روایات مستفاد میشود که اعتقاد امامت
او داشته یا فسادی دیگر در عقیده او بود پس محتمل است که در اول امر بوده باشد و بعد
رجوع از ان عقیده مذهب حق اختیار کرده چنانکه منقولست که هشامین قبل رجوع
بطرف امام جعفر صادق علیه السلام بر مذهب جهم بن صفوان بودند و بعد رجوع بطرف
مذهب حق فایز بدرجات عالیه شدند **سوم اینکه** چنانکه مخالفین بسبب عداوت
انتساب اقوال شنیعه بطرف اکابر محدثین شیعه مثل هشامین و زراره و غیر آنها کرده اند
با وصفیکه سوای افحام و اسکات مخالفان در امر دین کسی را قتل نکرده بودند و از کسی

انتقام نگرفته بودند پس در حال مختار که در گرفتن انتقام دقیقه فروگذاشت نکرده و چندین
هزار کس را از معاندین با آتش شمشیر انتقام در دنیا قبل عذاب آتش آخرت سوزانید
واموال وابنیه ایشان را بغارت رسانید اگر از راه عداوت اتهامی نسبت باو کنند
چه استبعاد خواهد بود چهارم اینکه آنچه از بعض روایات مفهوم میشود که امام علیه السلام
کتب و رسل او را رد مینمود پس محتمل است که چون استیلای بنی امیه در آنوقت بود و
ایشان از اخبار امیر المؤمنین علیه السلام معلوم کرده بودند که مختار از ظالمان فرزند من
روزی انتقام خواهد گرفت پس اگر امام علیه السلام با او اتفاقی میفرمود و هدایای او را
قبول مینمود هر آئینه مخالفین را سوء ظن پیدا میشد در اینکه امام زین العابدین علیه السلام
بسبب نهایت ارتباطی که با مختار دارند او را محرک در گرفتن انتقام میشوند پس برای دفع
این توهم تقیةً هدایا و تحفهاے او را قبول نفرمودند بلکه او را بکلمات سب و شتم یاد
فرمودند و هیچ استبعادی در آنچه گفته شد نیست چنانکه دلالت دارد بران سیرت
ائمه هدی علیهم السلام که بسبب تقیه و شدت خوف گاهی از اخص خواص خود تبری
میفرمودند مثل هشام علیه الرحمة و گاهی اصحاب خود را مامور میفرمودند که بظاهر
متابعت آنحضرات نکنند و در احکام شرع اقتدا بمخالفین تقیةً نموده باشند چنانکه
مرویست که امام موسی کاظم علیه السلام بسبب تقیه علی بن یقطین علیه الرحمة را وضو
بطریق مخالفان تعلیم فرمود و او مدتی بآن نحو عمل می آورد و هرگاه هرون بسبب
سعایت بعضی از شیاطین حال او را باخفا ملاحظه نمود دید که او بخانه خود در تخلیه وضو حسب
مذهب مخالفین می کند یقین کرد که علی بن یقطین رفض بر مذهب سنی است و چون ورا
از طرف علی بن یقطین علیه الرحمة اطمینان تمام حاصل شد امام موسی کاظم علیه السلام او را

امر فرمود که حالیا بطریق مشروع وضو کرده باشند و بهمین سبب اختلاف در احادیث که
بسبب آن غیر ماهرین در ورطه شبهات گرفتار شدند و می شوند واقع شد و هرگاه زراره
بن اعین از امام محمد باقر علیه السلام سبب اختلاف روایات را استفسار کرده حضرت
فرمود که ای زراره این امر برای ما و شما بهتر است و سبب بقای ما و شماست و اگر شما
بر امری مجتمع شوید هر آئینه کسی از ما و شما باقی نخواهند ماند پس در رد نمودن امام
علیه السلام هدایای او با وصف بودن او بر طریق مرضی استبعادی نمانده و هرگاه خوف
در محض التفات و قبول هدایا بوده باشد پس نهایت تعجب میشود از بعض علما
که عدم حصول اذن صریح را قرینه عدم مقبولیت او قرار دهند چه آن حضرت معلوم است
که در زمان شدت خوف و ابتلا بوده اند پس چگونه صراحة اجازت میداد بلکه ظاهر
محتمل است که باخفا اجازت داده باشند چنانکه از کلمات بعض مورخین ثقات بلکه
بعض روایات مستفاد میشود پنجم اینکه آنچه صاحب روضة الصفا گفته که هرگاه
امام حسن علیه السلام را در نواحی مدائن زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد
مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش سعد بن مسعود میکرد و بآبادی گفت که صلاح
آنست که امام حسن علیه السلام را گرفته بمعویه سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا
ترغیب میکنی که فرزند پیغمبر آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و چون شیعه
زخم امیر المومنین حسن علیه السلام را نیز بانگیز مختار رسید استند خواستند که او را
بکشند مختار از نیم جان گریخته بکوفه رفت و شیعه عقب هر نماز بروی لعنت میکردند و چون
مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امیر المومنین حسین علیه السلام بکوفه آمد مختار او را
در منزل خود فرود آورده بود ظاهر خدمتگاری قیام می نمود تا آن بدنامی بروی نماند

وستبعه ازین معنی وقوف یافته بعذرخواهی او مشغول گشته گفتند که ظن ما درباره تو
خطا بود پس شیخ جلیل عبدالجلیل رازی قزوینی ره در کتاب نقض الفضائح
مُجیباً عَن ذٰلِکَ فرموده که آن سخن را که صاحب روضة الصفا در باب مختار
نقل کرده ناقلان آثار خوب نفهمیده اند چگونه نسبت چنین امرے بمختار کنند که امیرالمومنین
علیه السلام در روزگار طفولیت او را دعا کرده باشد وثنا گفته و بنصرت و عده داده و
بصحت قول آن معصوم صد با خارجی و باغی را از اعدای آل مصطفیٰ کشته
باشد و رخت سعادت به جنت برده بلکه مختصر قصه با عم خود در باب حضرت امام حسن
علیه السلام چنین بود که چون آن امام معصوم بنزدیک سعد که عم مختار و از قبل معویه والی
موصل بود بموصل آمد مختار از صفائی عقیده و نور مودت بر حضرت امام حسن علیه السلام
بترسید که مبادا عم جهت خاطر معاویه آسیبی باو برساند لاجرم گریان و غمناک پیش
شریک اعور حارثی شیعی آمد و گفت می ترسم که عمم بدین امام بزرگوار که قبلهٔ متقیان
و امام مومنان و وارث علم انبیا و او صیا ست آسیبی رساند رای تو درین
اندیشه چیست شریک اعور رحمة الله علیه از عقلای روزگار و زیرکان دنیا و
کارشناسان جهان بود گفت ای فرزند رای من درین کار آنست که تنها در خلوت
پیش عمت روی و گوئی اگر امام حسن علیه السلام را هلاک کنم ما را پیش معاویه سبب
قدر و جاه خواهد بود و در بسط ملک ما خواهد افزود اگر عمت باو غدری در دل دارد
واز بیم آنکه اعتقاد ترا در حق آل علی میداند اظهار نمی تواند کرد ظاهر خواهد ساخت
انگاه چون خیانت او ما را معلوم شود چاره لسازیم و آنحضرت را بطرفی بیرون
بریم مختار بیامد وان سخن را در سر با عمش گفت عمش نیز چون معتقد خاندان نبوت بود

جواب چنان داوکه مورخان نقل کرده اند و مختار امین گشت و مطمئن القلب شد از ین معنی
بر مختار عیبی و عاری نبود بلکه انچه او دران باب با عم خود گفت از غایت حمیت و فرط اخلاص
وصفائی اعتقاد بود انتهی کلامه **ششم اینکه** انچه بعضی میگویند که او را مقصود اصلی
گرفتن انتقام نبود بلکه ریاست و مال را باین وسیله خواست پس بر تقدیر تسلیم قادح نمی تواند
شد زیراکه ممکن است که طلب مال بر وجه غیر مشروع نبوده باشد و طلب دنیا و مال وقتی
ممنوع میشود که بر وجه غیر مشروع طلب کند و حقوق واجبه ازان ندهد چنانکه جناب اخوند
در عین الحیات فرموده و ثبوت این امر نهایت دشوار است علاوه اینکه احتمال طلب مال و ریاست
برای خلع ریاست و شکستن شوکت اہل ظلم متطرق است و ہرگاه دانستی که همه انچه در ذم
او وارد گشته وثوق و اعتماد بران نمی باید پس جسارت بر سب و شتم او ہرگز نشاید و کسی از
علما رضوان الله علیهم قائل بآن نشده آری بعضی توقف درباره او کرده اند و اکثر آنها
مبالغه در مدح او کرده اند مولانا احمد اردبیلی علیه الرحمه در حدیقة الشیعه فرموده باید دانست
که قصه خوانان افسانه بسیار بر سیب و مختار بسته اند و ظاهر است که قول ایشان محل اعتبار
نیست پس اگر کسی خواهد که بر احوال مختار چنانکه باید اطلاع یابد بکتب مبسوطه که ثقات و
عدول علمای امامیه درین باب تالیف نموده اند رجوع نماید القصه در حسن عقیده مختار
سخنی نیست و علامه حلی علیه الرحمه او را از مقبولان شمرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
راجعی که او را به بدی یاد میکردند منع فرموده و حضرت امام جعفر صادق علیه السلام براو
رحمت فرستاده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام او را بدعای خیر یاد نموده و ہرگاه
صد ہزار کس بمحض گریه که در ایام محرم کنند باہمین که در خاطر شان گذرد که کاشکی در کربلا می
بودیم و در خدمت آنحضرت کشته میشدیم از آتش دوزخ خلاص شوند و به بهشت داخل کردند

پس چون تواند بود که مختاری که مثل عمر سعد و شمر ذی الجوشن و خولی و قیس ابن اشعث را
بکشد و امثال آن ملاعین را بقتل آورده باشد به بهشت نرود و در تواریخ معتبره مذکور است
که عمرو ابن لیث لشکر خود را عرض میدید و مقرر داشت که هر امیری که هزار مرد مکمل بر او عرض
کند یک گرز زرین باو دهند چون فارغ شدند صد و بیست گرز طلا بسرداران داده بودند و وقتیکه
لفظ صد و بیست گرز که نشانه صد و بیست و هزار کس بود گوشش زد او شد
خود را از اسب بزیر انداخت و سر بسجده نهاد و روی بخاک می مالید و میگریست و زمانی ممتد
دران گریه و زاری بوده و بیهوش شد و بعد از آنکه بخود آمد هیچکس را قدرت نبود که وجه گریه و زاری
را از او سوال نماید مگر ندیمی که بسیار گستاخ بود پیش آمده گفت ای ملک کسی را که این طور
لشکری و حشمی باشد کارها ساخته و مهمات البته پرداخته باشد باید که بخندد و بخنداند نه آنکه
بگرید و بگریاند این وقت زاری و بیداد بود روز شادی و مبارکباد بود و جای این گریه و سبب
این اندوه چه بود عمر گفت چون شنیدم که عدد لشکر من بصد و بیست هزار رسید واقعه کربلا بخاطرم
رسید حسرت بردم و آرزو کردم که کاشکی آنروز با این لشکر دران صحرا می بودم و دمار از ان
کفار برمی آوردم یا من جان را فدا میکردم و چون عمرو ابن لیث را وفات رسید در خوابش
دیدند که تاج بسر و کمر مرصع بر کمر و حوریان پیشاپیش و غلامان و ولدان بر چپ و راست
ایستاده در خدمت اند کسی پرسید ای امیر حال بعد از وفات چگونه بود گفت حق تعالی
دشمنان مرا از من خوشنود گردانید و گناهان مرا از من بیامرزید بسبب آرزوی که دران روز
کرده بودم و هم تضرعی که در وقت عرض لشکر نموده بودم و نیت معاونتی که [illegible] در خاطر
گذرانیده بودم و هرگاه بمجرد نیتی که بجهت نصرت امام شهید در دل شخصی گذرد و نجات حاصل
گردد بیقین که مختار و امثال او درجات رفیعه و مراتب عالیه خواهند [illegible]

از تصنیف کتاب مقتل مسمی بمثیر الاحزان و منیر سبل الاشجان که دران اخبار و آثار خوشتر
از گوهر و طلای احمر مندرج است فارغ شدم احبا و اخلا دست رجا بدامن من زدند
که بر همان کتاب اخبار عمل ثار و شرح قصه مختار اضافه نمایم و درین امر گاهی قدم پیش
نهادم و گاهی ازان باز پس ایستادم و احباب را از تکلیف این امر عظیم مانع می آمدم و از
تعرض ذکر او و اظهار سر او خود را دور میداشتم آخر کار که پرده مراقبه از رخ برافگندم اجابت
سوال شان کردم و مطیع و منقاد امر شان گردیدم و ما فی الضمیر خود را ظاهر نمودم و تذکار
و تکرار اطوار مختار را مونس لیل و نهار گردانیدم چه بسبب او خاموش شد آتش غم و غصه سید
المرسلین و خنک گردید چشم زین العابدین علیه السلام و مردم سلف پیوسته از زیارتش
محروم می ماندند و از اظهار فضیلت او تعاقد و تهاون می ورزیدند و او را منسوب باعتقاد
امامت محمد بن حنفیه می ساختند و زیارت مزار او را ترک میکردند و تقرب خالق در دوری
او جستند با وجود آنکه قبرش بقرب مسجد جامع واقع و در منظر هر که از دروازه مسلم بن عقیل
بیرون می آید قبه روضه اش مثل نجم ساطع و لامع است و مردمان زمان از علم و یقین
تجاوز کرده بتقلید افتادند و مساعی جمیله او را برباد دادند و او در راه خالق العباد حق
جهد و اجتهاد بجا آورد و رضای حضرت سجاد بر وفق خواهش و مراد حاصل کرده و
مردم ترک نمودند مناقب او را که آثار پاکیزگی دران عیان و چشمهای سعادت ازان روان
است حاصل آنکه مختار برای طلب ثار مانند سلطان مطاع متوجه گردیده و در قلع و قمع ظالمان
دست دراز کرده شیشه هستی فاسقانی که مدام مست شراب غفلت بودند بر سنگ زد و برفعت و فضیلتی
رسیده که هیچ یک از عرب و عجم را تیسر نگردیده و ابراهیم بن مالک اشتر شریک افعال و شاهد حال
او بوده و او بالا نفاق در ملت و دین و اعتقاد و یقین خود فتوری و قصوری نداشته حال

مختار روا و یکی است و در آخر آن رساله فرموده که اکثر علما توفیق اطلاع و وقوف بر معانی الفاظ اخبار نیافته اند و از خواب غفلت چشم بصیرت وا نکرده و اگر در احادیث و اخبار مدح مختار تدبر و تامل نمایند بعلم یقین بدانند که او از سابقین مجاهدین بوده که رب العالمین در کتاب خود توصیف شان فرموده و دعای حضرت سجاد علیه السلام در باب او دلیل ساطع و برهان قاطع است بر آنکه او از برگزیدگان و نیکوکاران است و اگر بر غیر طریقه مرضیه می بود و جناب امام او را فاسد الاعتقاد می دانست برای او دعائیکه مستجاب شدنی بنا شد نمیکرد و در باب او سخنی که سزاوار آن نبود نمیفرمود و دعای آنحضرت لغو و عبث می بود و شان امام از این مبرا و معرا است و ما در این رساله مدح آئمه اطهار بتکرار در حق مختار و نهی ایشان از مذمت او بقدر کفایت اولوا الابصار وارد کردیم و خبر این نیست که دشمنانش مطاعن و مثالب برای او بقالب بیان ریخته اند تا از نظر مومنین افتاده باشد همچنانکه اعدای امیرالمومنین علیه السلام نسبت بحضرت ذمائم وافترا ها بستند که بسبب آن جمع کثیر از محبت و طاعت او انحراف و اجتناب ورزیده و در ورطه هلاکت افتادند و آنها که در دوستی ثابت و راسخ بودند این تشکیکات و توهمات در آنها خلل نیافت بلکه فضائل و مناقب مخفیه آنحضرت بر خواطر و طبائع ظاهر و منکشف گردید و همچنین در حق مختار بعمل آوردند انتهی کلامه و هرگاه این را دانستی پس باید دانست که دلالت دارد بر مذهب مختار اکثر علمای اخیار در باب مختار چند روایت از آنجمله روایتیست که در تفسیر امام حسن عسکری علیه السلام از امیرالمومنین سید الوصیین مرویست که آنحضرت فرمود چنانکه بنی اسرائیل بعضی از ایشان که حلقه اطاعت پروردگار در گوش کردند اکرام یافتند و بعضی از فرمان الهی سر کشیدند معذب شدند

بهمین قسم حال شما است مردم گفتند یا امیر المومنین علیه السلام عاصیان در میان ما کیا مند نشده و ند انها نیکه بتعظیم با اہلبیت و رعایت حقوق ما مامور شده اند پس مخالفت وانکار و استخفاف بان و رزند واولاد رسول را بکشند باز مردم گفتند که آیا چنین خواهد شد فرمود بلی خبر حق و صدق و شدنی است و نزدیک است که این هر دو نور عین من حسن و حسین مقتول شوند و حق تعالی در دنیا عذاب خود را بران ظالمان نازل کند بسبب فسوق و ظلم آنها بشمشیر کسی که او را برای انتقام ایشان مسلط گرداند پس سزای اعمال خود خواهند یافت چنانکه بر بنی اسرائیل عذاب نازل کرده مردم پرسیدند که آن شخص کیست فرمود پسری از قوم ثقیف که او را مختار بن ابو عبیده میگویند حضرت زین العابدین علیه السلام سفر ماندید که بعد اندک مدت از بشارت دادن جناب امیر علیه السلام مختار متولد شد و این حدیث را از زبان علی بن الحسین بحجاج رسانیدند او گفت البته رسولخدا این را نفرموده اما علی ابن ابیطالب علیه السلام پس در این شک دارم که از رسولخدا حکایت کرده باشد و علی ابن الحسین کودک است و حرفهای مهمل می زند و تابعین او بان فریب میخورند و مختار را بیارید چون او را آوردند حکم کرد نطع بیندازید و گردنش بزنید پس نطع را آوردند و مختار را بران نشانیدند و غلامان می آمدند و میرفتند و شمشیر نمی آوردند حجاج پرسید چرا تاخیر میکنید عرض کردند کلید خزانه از ما گم شده و شمشیر در آنجا ست مختار گفت مرا هرگز نمی توانی کشت و رسالت پناه اصلا دروغ نفرموده و اگر بکشی حق تعالی مرا باز زنده خواهد کرد تا اینکه من سی صد و هشتاد و سه هزار کس را از شما بکشم حجاج بیکی از دربانان گفت شمشیر خود بجلاد بده جلاد شمشیر گرفت آمد و حجاج ترغیب و تعجیل بکشتنش میکرد در این اثنا پای جلاد لغزید و شمشیر بشکمش خورد که پاره شد و

جلاد دیگر طلبید و تیغ باو داد دست بلند کرد که گردنش بزند عقربی از آن گزید افتاد و مرد چون
مردمان تفحص کردند عقرب را دیدند و کشتند مختار گفت ای حجاج نگفتم مرا نتوانی کشت وای
بر تو یاد بکن سخنی را که گفت نزار بن عدیان به شاپور ذوالاکتاف در وقتیکه شاپور عرب را
استیصال میکرد و میکشت نزار به پیشتر دید گفت مرا در زنبیلی بکن و در راه او بگذار وقتیکه شاپور
دید پرسید تو کیستی گفت من عربم میخواهم بپرسم که اعراب بیگناه را چرا میکشی و انها را که گناه
بودند پیشتر کشته شاپور گفت من در کتابی دیده ام که شخصی در میان عربان پیدا خواهد شد نام
او محمد است و دعوی پیغمبری خواهد کرد و دولت و مملکت عجم برباد خواهد داد لاجرم اینها را
میکشم که او بظهور نیاید نزار گفت اگر این خبر از کتابهای دروغ گویان است پس چرا بیگناهان را
میکشی و اگر مقوله راست گویانست پس حق تعالی او را محافظت خواهد کرد و تو نتوانی که
او را میکشی و امر او تعالی شانه جاری خواهد شد اگرچه غیر از یک کس در عرب باقی نماند شاپور
گفت ای نزار راست میگوی و معنی نزار لاغر است و همین وجه تسمیه او شد و از کشتن دست
کشید مختار گفت ای حجاج تقدیر الهی بر آنست که من سی صد و هشتاد و سه هزار آدم را
از میان شما خواهم کشت تو مرا خواهی بکش و خواهی مکش چه حق تعالی یا ترا از کشتن من باز
خواهد داشت یا مرا باز زنده خواهد گردانید زیرا که قول رسول خدا راست است شکی و
ریبی دران نیست حجاج گفت بکشید این را مختار گفت این جلاد مرا نمی تواند کشت من میخواهم
تو بجای او دربارهٔ من بیایی و بکشی تا انیکه حق تعالی بر تو ماری را مسلط کند همچنانکه بر جلاد
عقرب را مسلط ساخت خلاصه وقتیکه جلاد حاضر شد یکی از خاصان عبدالملک بن
مروان آمده فریاد زد که ای جلاد دست نگهدار و نامهٔ عبدالملک آورده بحجاج داد مضمونش
انیکه بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر نامه بری پیش ما آمد از ابن

دریافت شد که عزم کشتن مختار داری بهمین خیال که از جناب رسالت مآبؐ روایت میکند
که مردم بسیاری از بنی امیه خواهد کشت چنانکه نامهٔ من بتو برسد او را رها کن و متعرض حال
او مشو مگر بنجیر چرا که او شوهر دایهٔ این ولید می باشد و ولید در بارهٔ او بمن سفارش کرده و هرچه
حکایت نموده از دو حال خالی نیست اگر باطل است پس بجز دروغ خون مسلمانی ریختن
معنی ندارد و اگر حق است پس بر تکذیب قول رسولخدا قادر نتوانی بود ناچار مختار را سر داده
پس برآمد میگفت چنین و چنان خواهم کرد و فلان وقت خروج خواهم نمود و اینقدر را اینقدر مردم
را خواهم کشت و بنی امیه را ذلیل خواهم کرد باز این خبر بحجاج رسید او را طلبید و باز گفت
که گردنش بزنید مختار گفت قدرت بر کشتن من نداری تقدیر و فرمان الهی را نمی توانی برگردانی پس
درین بین باز مرغی با مکتوب عبدالملک آمد حاصلش اینکه ای حجاج بن یوسف با مختار کار
مدار که او شوهر دایه پسر ولید است و آن روایتی که شنیده اگر حق و صدق است پس
تو کجا می توانی کشت چنانکه دانیال بخت نصر را نتوانست کشت چونکه مشیت خالق
بیچون بدان قرار گرفته بود که او بنی اسرائیل را بقتل رساند حجاج او را سر داد و منع کرد
که چنین و چنان تکلم نکند مختار باز همان کلمات سر کرد و باز بحجاج خبر بردند حکم داد او را
بکشند وقت کشتنش نامهٔ دیگر آمده محصلش اینکه او را مکش پس حجاج او را محبوس ساخت
و بعبدالملک نوشت کسی را که علانیه اظهار دشمنی بما میکند و میگوید که چندین هزار
از انصار بنی امیه خواهم کشت چگونه نکشم عبدالملک جواب نامه فرستاد که تو عجب مرد
جاهل و احمقی اگر اقوالش باطل اندیش ما چگونه رعایت حق او نظر بحق کسی که خدمت ما
کرده است بجا نیاریم و اگر راست است پس می باید که ما پرورش او کنیم تا مسلط بر ما شود
همچنانکه فرعون حضرت موسیؑ را پرورش کرد تا اینکه برو مسلط شد حجاج مختار را مطلق العنان

کردو ام مختار قسمیکه شد شد و کشت هر کرا کشت مردم از حضرت سید العباد پرسیدند که جناب امیر
علیه السلام از حال مختار خبر داده اند و تعیین وقت نفرموده اند حضرت سجاد فرمودند من خبر بشما بدهم
گفتند بلی فرمودند سه سال بعد از امروز فلان روز سر عبید الله بن زیاد و شمر ذی الجوشن در فلان
فلان روز خواهد آمد و ما در آنوقت چاشت میخورده باشیم و روبروی ما گذاشته شود و ما خواهیم دید
چون روز خروج او بر طبق آنچه امام فرموده بود آمد حضرت باصحاب خود فرمود شما طعام نخورید که
دشمنان شما از بنی امیه کشته میشوند خوش باشید اصحاب گفتند کجا فرمودند در فلان موضع مختار
قتل میکند و عنقریب دو سر در فلان روز خواهند آمد روز موعود وقتیکه جناب امام از تعقیبات صلوة
فارغ شده برای تناول طعام با اصحاب خود نشسته بودند که دو سر آوردند حضرت سجاد بسجده
در آمد و شکر خدا کرد که مرا نمیرانید تا این سرها بمن نمود و زمانی دراز از جانب آنها نگاه میکرد
چون بعد طعام معمول بود که حلوای می آوردند آنروز غافل ماندند و نیاوردند بسبب اینکه مشغول نظاره
سرها بودند همنشینان گفتند یا حضرت امروز حلوا نیامد حضرت فرمود کدام حلوا شیرین تر از
دیدن این سرها خواهد بود و بعد از آن قول امیر علیه السلام را بیان فرمود و فرمود عذابیکه برای
کفار و فساق پیش حکیم علی الاطلاق مهیا و آماده است ازین زیاده است و در رجال کشی از امام
محمد باقر علیه السلام روایت است که فرمود مختار را دشنام مدهید که او قاتلان ما را قتل کرده و انتقام
ما گرفته و زنان بیوه را تزویج نموده و مال در میان عسرت و تنگدستی در میان ما تقسیم نموده و در همان کتاب
از عبد الله بن شریک منقول است نزد امام محمد باقر روز عید اضحی رفتم آنجناب تکیه داده نشسته و دلاک را طلبیده بود
من پیش روی آنحضرت نشستم در این اثنا پیر مردی از اهل کوفه آمد و دست آنجناب را گرفت
خواست که ببوسد حضرت منع کرد و فرمود کیستی گفت من ابو محمد حکم پسر مختارم و از آنحضرت
دور ایستاده بود حضرت دستش گرفتند و پیش خود کشیدند قریب بود که در کنار خود نشانند

بعد منع کردن آنحضرت که ببوسد دست مبارک را او گفت اصلحک الله مردم در باب پدر من
گفتگوها دارند و بخدا که قول قول شماست حضرت ع فرمود مردم چه میگویند گفت میگویند مختار دروغگو
بود هر چه جناب بفرمایند من قبول بکنم حضرت بفرمود سبحان الله والله پدر من مرا خبر داده
که او شبها نزد فاطمه دختر علی حاضر میشد و سخن میگفت و فرش خواب برای او می انداخت و حدیث
از و اخذ میکرد و باز نگر فرمود خدا بر پدر تو رحم کند که حق ما را بنزد احدی نگذاشت مگر آنکه طلب کرد
و کشندگان ما را کشت و عوض خون ما گرفت و در کتاب مزبور از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که فرمود هیچ زن هاشمیه موی خود را شانه نکرد و خضاب نبست تا هنگامیکه مختار سر قاتلان
حسین را پیش ما فرستاده و در کتاب مسطور از عمر بن علی بن الحسین ع روایت است که وقتیکه سر
عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد نزدیک علی بن الحسین صلوات الله علیه آوردند حضرت سر
بسجده گذاشت و گفت شکر خدایرا که انتقام ما از اعدا گرفت و مختار را جزای خیر دهد و از اصبغ
بن نباته منقول است که من مختار را بر ران مبارک جناب امیر علیه السلام نشسته دیدم که دست
مبارکش بر سرش میکشیدند و میفرمودند یا کیس یا کیس از این جهت او را کیسان میگویند و کیسانیه
بدو منسوب اند چنانچه واقفیه بموسی بن جعفر و اسماعیلیه به برادر او اسمعیل همچنین دیگر فرقه ها
و از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت هر سال در موسم حج بزیارت حریم کعبه و بن سید العابدین
علیه السلام مشرف می شدم چنانچه سالی بخدمت او رسیده دیدم که بر ران مبارک او طفلی
نشسته است یکمرتبه برخواست و براه رفت و در دهلیز خانه بسر افتاد و ضرب شدید رسید
امام باضطراب دوید و خون از سر او پاک میکرد و میفرمود پناه می برم از روزیکه در کناسه ترا
بدار کشند گفتم پدر و مادر فدای تو باد کدام کناسه فرمود کناسه کوفه عرض کردم که این امر خواهد شد
فرمود بلی قسم بخدائیکه محمد را براستی فرستاده اگر بعد از من زنده بمانی این طفل را در نواحی کوفه

خواهی دید که ظالمان او را بکشند و بخاک بسپارند باز نعشش برآرند و در کناسه بردار بکشند

باز بسوزانند و در صحرا بینداز ند عرض کردم که این طفل کیست گفت زید پسر من است و گریه کرد

وفرمود حال این را بیان میکنم شبی در حالیکه در قیام و قعود و رکوع و سجود مصروف و

مشغول بودم در خواب رفتم در عالم رویا دیدم گویا در بهشت بحضور رسول خدا و باقی آل عبا

می باشم و حضرات ایشان مرا با یکی از حورعین تزویج کردند و من با او مقاربت کردم و نزدیک

سدرة المنتهی غسل نمودم و برگشتم و هاتفی آواز داد که ترا مبارکباد که پسری زید نام از ین حوریه

متولد میشود پس بیدار شدم و طهارت کردم و نماز صبح خواندم که مردی حلقه در زد در برآمدم دیدم که

جاریه معجری براو انداخته همراه آورده و دستش در دست دارد و میگوید علی ابن الحسین

را میخواهم گفتم منم گفت مختار مرا فرستاده و شما سلام گفته و عرض نموده که این جاریه درین ناحیه

بدست آمد بسی صد دینار خریده ام و ثمنش هم ارسال خدمت است حضرت در مصرف

بیارند و عریضه داد من جوابش نوشتم و از کنیز پرسیدم چه نام داری گفت حورا با جمله او را برای

من آراستند و شب با او گذراندم و بهمین پسر حامله شد و نامش زید گذاشتم و آنچه از حال

استقبال او گفتم بظهور خواهد رسید و خواهی دید راوی گوید بخدا که هر چه از قتل و صلب او فرموده

بود معاینه کردم و از آنجمله زیارتی است که شیخ مفید علیه الرحمه در مزار خود ایراد فرموده و آن

اینست اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْعَبْدُ الصَّالِحُ سلام باد بر تو ای بندهٔ نیکوکار

اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ اَیُّهَا الْوَلِیُّ النَّاصِحُ سلام باد بر تو ای دوست پند دهنده

اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا اَبَا اِسْحٰقَ الْمُخْتَارُ سلام باد بر تو ای ابو اسحق مختار اَلسَّلَامُ

عَلَیْکَ اَیُّهَا الْاٰخِذُ بِالثَّارِ الْمُحَارِبُ لِلْکَفَرَةِ الْفُجَّارِ سلام باد بر تو ای طالب

عوض خون امام حسین علیه السلام و محاربه کننده با کافران فاجران اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ

[illegible]

عَلَيْكَ أَيُّهَا الْمُخْلِصُ لِلّٰهِ فِي طَاعَتِهِ وَلِزَيْنِ الْعَابِدِيْنَ فِي مَحَبَّتِهِ سلام باد بر تو ای
کسیکه مخلص بوده برای خدا در طاعت او و برای امام زین العابدین علیه السلام در محبت او
اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ رَاضِيَ عَنْهُ النَّبِيُّ الْمُخْتَارُ وَقَسِيْمُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ وَكَاشِفُ الْكَرْبِ
وَالْغُمَّةِ وَقَائِمًا مَقَامًا لَمْ يَصِلْ إِلَيْهِ أَحَدٌ مِنَ الْأُمَّةِ سلام باد بر تو ای کسیکه راضی شد
از او نبی مختار و قسمت کننده جنت و دوزخ و دفع کننده سختیها و شدائد ای کسی که فائز شد
بمرتبه و مقامی که کسی بآن مرتبه نرسیده اَلسَّلَامُ عَلَيْكَ يَا مَنْ بَذَلَ نَفْسَهُ فِي رِضَى
الْأَئِمَّةِ فِي نُصْرَةِ الْعِتْرَةِ الطَّاهِرَةِ وَالْأَخْذِ بِثَارِهِمْ مِنَ الْعِصَابَةِ الْمَلْعُوْنَةِ
فَجَزَاكَ اللّٰهُ عَنِ النَّبِيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَنْ أَهْلِبَيْتِهِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ سلام
باد بر تو ای کسی که نفس خود را در خوشنودی ائمه ع بسبب نصرت کردن عترت طاهره و گرفتن
انتقام از فرقه ملعونه لئام صرف کرده پس حق تعالی ترا از جانب رسول ص و اهلبیت ع او جزای
خیر بدهد

باب اول

در ذکر نسب مختار و سبب مقید شدن و رها شدن او از زندان است

بدانکه در روضة الصفا گفته که مختار پسر ابوعبیده بن مسعود الثقفی بود که در زمان عمر سپهسالار لشکر
عراق شد و در واقعه جسر در زیر پای فیل کشته شد و ابن نما علیه الرحمه گفته که مختار پسر
ابوعبیده بن مسعود بن عمیر الثقفی بود و از مرزبانی نقل کرده که او پسر عمیر بن عقده بن عنزه بود
و کنیت او ابو اسحق است و در بحار از کشی علیه الرحمه نقل کرده که لقب او کیسان بوده بعضی گفته اند
که وجه ملقب شدن او باین لقب آنست که چون ابوعمره صاحب لشکر او کیسان نام داشت
مختار بلقبش ملقب شده و بعضی میگویند که او بنام کیسان غلام علی بن ابیطالب علیه السلام
موسوم گردیده و بعضی گفته اند که چون امیر المومنین علیه السلام او را کیّس فرموده از این جهت
او را کیسان میگویند و ابوعمره آنست که مختار را بطلب خون امام علیه السلام مائل گردانید

وقاتلان را نشان داد واو واقف اسرار ومختار کار مختار بود هر کسی را که از قاتلان بجای می شنید
در انجا میرفت و اهل آنجا را میکشت وخانه را خراب میساخت وهر قدر که خانه در کوفه خراب است
خراب کرده اوست وضرب المثل اهل کوفه شده است که هرگاه کسی فقیر ومحتاج میشود میگویند
ابو عمره درخانه اش آمده ودرین باب شاعری گفته است الدین بما فیه خیر من ابی عمرة
یغویک و یطغیک ولا یعطیک کسرة ؛ یعنی شیطان با شر وریکه دارد بهتر است از ابو
عمره اغوا وگمراه میکند ترا و پاره نان هم نمیدهد وابن نما علیه الرحمه گفته وپدر ابو عبیده
در خواهش زنان مبالغه تمام داشت نام اکثر از زنهای قوم او پیش او مذکور شد لکن ایچ
یکی را قبول نکرد پس در خواب دید که شخصی آمده میگوید تو عقد کن بزنی جمیله که نامش دومه است
بیدار شده وخواب را بیان نمود گفتند ترا حکم بتزویج دومه کرده اند پس تزویج کن دومه دختر
وهب بن عمیر بن معتب ابو عبیس او را در حباله نکاح خود در آورد و چون دومه بمختار حامله
شد او نیز در خواب دید کسی میگوید ابشری بالولد اشبه شیء بالاسد اذ
الرجال فی کبد فقاتلوا علی بلد کان له الحظ الاشد بشارت باد ترا به پسر که
مشابه ترین چیزهاست بشیر وقتیکه مردم در سختی باشند وبر هر شهری جنگ کنند این پسر صاحب
نفع وخیر کثیر خواهد بود چون طفل متولد شد باز خواب دید که همان گوینده می گوید انه قبل
ان یترعرع وقبل ان یتشعشع قلیل الهلع کثیر التبع یدان بما صنع
یعنی از ناصیه این کودک از سن صبا قبل از ریعان شباب وبلند قامت شدن بهای
سعادت وجلادت وقلت جزع واضطراب هویدا است واو کثیر الاتباع وملاذ ومطاع
انام خواهد بود وجزا داده خواهد شد بانچه بعمل خواهد آورد ودومه را سوای مختار چهار پسر
دیگر از ابو عبیده متولد شده جبیر وابو جبیر وابو الحکم وابو امیه وولادت مختار در سال هجرت

واقع شد و همراه پدرش در واقعهٔ قیس الناطف حاضر بود و سیزده سال داشت و در یزد
ابن عمت تمام هازم میشد و عمش سعد بن مسعود بالغ می آمد بالجمله در شجاعت و جسارت و عقل
و کیاست و همت و سخاوت و حاضر جوابی و بدیهه گوئی ممتاز اهل زمان و فخر امثال
و اقران برآمد. و از ارتکاب امور عظام و اکتساب تجارب ایام نهایت مودب و بغایت
مهذب گردید حاصل الامر مختار در فصاحت بیان و طلاقت زبان نادر روزگار و در ذهن و ذکا
و دلیری و دانائی و تدبیر و رای صائب اعجوبه اعصار بود و اگر چنین نمی بود چگونه بر ملک گیری
و ریاست امیری و لشکرکشی قادر میشد و حضرت امیر علیه السلام عم او را حکومت مداین
داده بود و مختار همراه او می ماند وقتیکه معاویه مغیره بن شعبه را در کوفه فرستاد مختار در مدینه
منوره در خدمت محمد بن حنفیه رسید و مداومت ملازمت او اختیار کرد و از و احادیث را فرا
میگرفت و چون بکوفه برگشت روزی همراه مغیره ببازار کوفه سوار میگذشت مغیره گفت که مردمان
اینجا قومی هستند که اگر کسی سخنی که من آنرا میدانم پیش ایشان گوید متابعت او کنند لکن گوینده آن
سخن کسی نیست و الا همه متابعتش میکردند بخصوص اهل عجم که هرچه میشنوند باور دارند مختار پرسید
آن سخن چیست گفت اگر کسی اظهار محبت اهل بیت نماید مردم بسویش رجوع می آرند مختار
درین امر چشم پوشی بکار برد و در دل خود نگاه داشت و مدح اهل بیت میکرد و مناقب حضرت
امیر و حسنین علیهم السلام را بیان میکرد و لکن از اعدا پنهان میداشت و بسیار اعلان
نمیکرد و میگفت بعد رسالت پناه سوای عترت اطهار او کسی لیاقت امارت و خلافت ندارد
و از مصائب و محن ایشان اندوهناک میشد روزی با معبد بن خالد جدلی دوچار گشته گفت
ای معبد در کتب سلف نوشته اند که شخصی از ثقیف پیدا خواهد شد و ظالمان را خواهد کشت
و بداد مظلومان خواهد رسید و انتقام ضعفا خواهد کشید و علامات و نشانهای او بیان کرده اند که همه آنها

درخودمی یابم سوای دو صفت یکی آنکه آن شخص جوان باشد و من از شصت گذشته ام
دوم آنکه در بصارت او ضعفی باشد و من در حدت نظر از عقاب بیشترم معید در جواب گفت
نزد اہل زمان سابق شصت و ہفتاد سالگی داخل شباب بود و بینائی ممکن که بعد ازین ترا کم شود
مختار گفت بلکه چنین باشد چندین حال ہمینوال ماند تا آنکه معاویه پشت به بہشت کرد و یزید پلید جانشین
او شد و حضرت امام حسین علیه السلام مسلم بن عقیل را بجانب کوفه روانه ساخت مختار مسلم را
در خانه خود فرود آورد و با او بیعت نمود وقتیکه مسلم شهید شد و مردم سعایت مختار پیش ابن زیاد
کردند او طلبید و گفت ای پسر عبید توئی که با دشمنان ما بیعت کرده عمرو بن حریث در آنوقت
حاضر بود گواهی داد که از وا این امر بوقوع نیامده عبیدالله بن زیاد گفت اگر عمر گواه نمی شد
من ترا میکشتم و دشنام داد و چوبی در دست داشت باو زد بریک چشمش خورد و چشمش برگشته منقلب شد
و مختار را مقید ساخت و عبدالله بن حارث بن عبدالمطلب را نیز بزندان فرستاد و میثم تمار هم
در زندان محبوس بود روزی در زندان عبدالله تیغی طلبید و موهای بدن خود می تراشید و میگفت
پسر زیاد مرا خواهد کشت بهتر است که مو تراشی بدنم کرده باشم مختار گفت که ترا و مرا نخواهد کشت
در اندک مدت تو والی بصره خواهی شد میثم بمختار گفت تو خروج خواهی کرد و انتقام
امام حسین علیه السلام را خواهی گرفت و اینکه ما را می خواهد که بکشد او را خواهی کشت
و روی او را پامال خواهی کرد بالجمله همیشه عزم خروج در خاطر داشت
تا آن وقت امام همام شهادت یافتند مختار نامه بخواهر خود صفیه دختر ابوعبیده
که زوجه عبدالله بن عمر بود نوشت مضمونش اینکه نامه به یزید بنویسد تا من مخلصی یابم پس او
نامه در سفارش مختار به یزید پلید نوشت چون نامه باو رسید گفت شفاعت ابوعبدالرحمن
را قبول کردم و هند دختر ابوسفیان که خاله عبدالله بن حارث بود سفارش خواهرزاده خود

کرد خلاصه یزید بعبد الله بن زیاد نوشت که هر دو را از قید خانه برآرد و سر بن حسب الحکم
از زندان برآورد و گفت مختار از سه روز زیاده در کوفه نماند و اگر بماند گردنش خواهم زد مختار
جانب مکه گریخت تا اینکه در واقصه رسید در آنجا با صقعب بن زهیر ازدی ملاقات شد او
گفت ای ابو اسحق بر چشم تو چه رسید گفت این زخم چشم از ابن زیاد است حق تعالی مرا
بکشد اگر او را نکشم و بند بندش جدا نکنم و عوض خون امام همام آنقدر مردم را خواهم کشت که در
عوض خون یحیی بن زکریا بقتل رسیدند و آنها هفتاد هزار کس بودند قسم بآنکه قرآن مجید نازل کرد
و ملت و دین را هویدا ساخت و از عصیان و گناه بیزار است که من گناه گاران و سرکشان
را خواهم کشت از قبیله از د عمان و مذحج و همدان و نهد و خولان و بکر و هزان و فعل و نبهان
و عبس و ذبیان و قیس و عیلان در عوض خون فرزند پیغمبر انس و جان و قسم میخورم ای
صقعب بخدای سمیع و علیم که قوم بنی کنده و سلیم و اشراف تمیم را داخل جحیم و نیست و
نابود خواهم نمود و روانه مکه معظمه شد و بدین حال و مقال زمانی بسر کرد تا یزید پلید رخت
هستی بدرک اسفل کشید و صاحب روضة الصفا گفته در ان زمان که مسلم از منزل مختار
بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از انجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقریه از قرای
کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم روزی عبید الله ابن زیاد با عمرو بن حریث مخزومی
گفت که بر یزید از عبد الله بن زبیر نمی ترسم بلکه بیم من از تراب بیه است تو هیچکس را در کوفه میدانی
که محب علی و پسر او امام حسین علیه السلام باشد عمرو جواب داد که نمیدانم و در ان مجلس عمار
بن ولید بن عتبه بن ابی معیط گفت که مختار پیش از ین محبت عثمان می ورزید و بعد از ان
در زمره شیعه ابو تراب خود را منتظم گردانید در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها نمود
عبید الله بن زیاد مختار را طلبیده گفت تو دیروز با مسلم در جنگ ما اتفاق نمودی و امروز

دم از محبت علی و اولاد او میزنی مختار گفت که من بواسطه محبت محمد رسول الله اهل بیت او را دوست میدارم اما در امر مسلم بن عقیل بیگناه ام و اینک شیخ کوفه عمرو بن حریث میداند که من دران آوان از کنج خانه خویش بیرون نمی آمدم و عمرو شرم داشت که در محلی چنین گواهی چنان بدهد که مختار کشته گردد بلکه گفت اعز الله الامیر ذمت مختار ازین تهمت مبراست و در سیاست او تعجیل نمی باید کرد چه پدر وی کسی است که در مصاف بولایت عراق و شام همعنان خالد بن ولید بوده بنا بر سخن عمرو بن حریث عبید الله از خون مختار درگذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المومنین حسین مختار زائده بن قدامه ایش عبد الله بن عمر فرستاد که صفیه خواهر مختار را در قید نکاح داشت و احوال باز نمود و التماس نمود که در استخلاص او اهتمام فرماید و بنا بر اضطراب صفیه عبد الله رقعه به یزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که در میان من و او خویشی است بی سبب گرفته بزندان باز داشته اکنون ملتمس آنکه فرمانی نماید او را از حبس بیرون آورند و چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن عبد الله بن عمر تجاوز جایز نمیداشت بابن زیاد پیغام داد که مختار را مطلق العنان گرداند عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و باوی گفت

اِنِّیْ اَجَّلْتُكَ ثَلَاثًا فَاِنْ اَصَبْتُكَ بَعْدَ ذٰلِكَ بِالْكُوْفَةِ ضَرَبْتُ عُنُقَكَ

یعنی ترا سه روز مهلت دادم و اگر بعد از سه روز در کوفه بمانی گردنت را میزنم و چون ابن زیاد بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر بر آمده خطبه خوانده در آخر خطبه گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَعَزَّ یَزِیْدَ وَجَیْشَهٗ بِالنَّصْرِ وَاَذَلَّ الْحُسَیْنَ رض وَجَیْشَهٗ بِالْقَتْلِ مقارن این سخنان مختار از میان قوم برخاسته گفت کَذَبْتَ یَا عَدُوَّ اللّٰهِ وَعَدُوَّ رَسُوْلِهٖ بَلِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَعَزَّ الْحُسَیْنَ وَجَیْشَهٗ بِالْجَنَّةِ

وَالْمَغْفِرَةِ وَاَذَلَّكَ وَاَذَلَّ يَزِيْدَ وَجُنُوْدَهٗ بِالنَّارِ وَالْخِزْيِ ابن زیاد کہ این سخن
بشنید عمود آهنین خود را که در دست داشت بسوی مختار افکنده بپیشانیش بشکست و فرمود
تا اعوان او را گرفتند و دران زمان اشراف کوفه گفتند ایها الامیر این مرد را مختار می گویند
که هم حسب دارد و هم نسب و یک داماد او عبد الله بن عمرو دیگری عمر بن سعد بن ابی وقاص است
ازاین کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافته و ترک سیاست مختار داده او را بزندان فرستاد و
مختار حال خود را معروض عبد الله عمر گردانیده عبد الله رقعه بیزید فرستاد مضمونش آنکه بر قتل
اهلبیت اکتفا نکردی تا بر مسلمانان شخصی را والی گردانیده که زبان طعن و شتم نسبت بعترت
طاهره دراز میکند و حرکات ناشائسته از وی در وجود می آید و از جمله افعال ذمیمهٔ او آنکه
عبد الله بن عفیف را کشته است و مختار را محبوس و بی اختیار ساخته و چون رقعهٔ من
بتو رسد خبر بعبید الله زیاد فرست تا مختار را رها کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری
بجانب او فرستم که تاب مقاومت ایشان نداشته باشد یزید چون مکتوب ابن عمر را مطالعه
کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت محصلش آنکه چون نوشته من بتو رسد
دست از مختار باز دار و زبان جگفتار بیهوده مگشای والا کسی را بر تو گمارم که دیده های ترا از
حدقه بیرون آورد بنابر فرمان یزید ابن زیاد مشائخ کوفه را طلبیده مختار را از زندان
بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود و ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی در کتاب اخذ الثار
در انتصار المختار گفته که هرگاه امام حسین علیه السلام بدرجه شهادت فائز شدند و استیلای
بنی امیه بر باقی ماندگان اولاد رسول صلعم گردید و آنها بسبب ظلم و جور ابن زیاد در شرق و غرب
متفرق شدند ابن زیاد بد نهاد منادی را حکم داد که در شوارع کوفه و بصره ندا کند که هر که علی ابن
ابیطالب و اولاد انجناب آنجناب را بخیر و نیکی یاد کند مقتول شود و در کوفه شخصی بود مختار بن ابی عبیده

ثقفی نامی که هر روز سه مرتبه شمشیر خود را از نیام می کشید و میگفت خداوندا مرا دولت عالیه
و حکومت سامیه دولت کرار آراسته عنایت فرما تا عوض خون حسین علیه السلام از اعدای آنجناب بگیرم گفت
پس هرگاه این خبر بعبید الله بن زیاد رسید نهایت غضبناک شده حکم داد که در خانهٔ مختار رفته
برمال او قبضه بکنند و شمشیر را در گردن او انداخته بکشند چون مختار را نزد او حاضر ساختند از قوم او
زیاده از سه هزار سوار و پیاده با او بودند ابن زیاد گفته ای مختار بنی امیه را بدی گوئی و دشنام
میدهی وا ز روی هلاک آنها داری حالانکه آنها با تو احسانات عظیمه نموده اند مختار گفت من
نگفته ام و چگونه گفته باشم و من هم از بنی امیه هستم ابن زیاد گفت دروغ میگوئی و آنکه از من
خبر داده از تو راست گو می باشد پس دست بسوی شمشیر مختار دراز کرده بر روی مختار زد چون
دربانان بقصر امارت رفتند دیدند که بر در او زیاده از سه هزار سوار و پیاده مجتمع اند آنها از ابن زیاد
گفتند که ای امیر شتابی در قتل مختار مکن او گفت وای باد بر تو کیست بر در قصر خبر دادند
که این قدر از رعایا و خویشان مختار مجتمع شده اند پس طلب کرد ابن زیاد زندان بانی را که
نهایت قساوت قلب داشته گفت مختار را به بر در زندان هلاکت نهایت تاریک که روز را
از شب نشناسند و در حبس او نهایت تنگی کن و سوای قطران که در ان نفط سفید انداخته باشی
مرو تا آب از چشمهای او جاری باشد و جگر او شق گردد و ظاهر امر او از قطران دو نیست سیاه
رنگ که حدت و حرارت دارد و بر پشتر می مالند زندان بان حسب حکم ابن زیاد او را در محبسی که
زیر زمین بوده غل و زنجیر کرده محبوس ساخت و بران چهار قفل زده و کلید ها را گرفته رفت
راوی میگوید در ناحیه کوفه مردی بود معلم عمیر بن عامر همدانی نام که از شیعیان و موالیان امام حسین
علیه السلام بود لکن بسبب تقیه ایمان خود را مخفی میداشت روز و شب میگریست و دعا می نمود
و میگفت خداوندا بحرمت محمد و بحق علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم اجمعین مرا از انصار

آنحضرت بگردان باکسی که عوض خون امام حسین علیه السلام از ظالمان آنحضرت بگیرد بس هرگاه
شنید آنچه بر مختار گذشت براو بسیار بد گذشت و آن معلم صاحب ورع و عفت بود و احادیث
رسول خدا می نوشت و محفوظ میداشت روزی آن معلم در مکتب خانه نشسته بود و کودکان
برای تعلیم پیش او حاضر بودند و در کوفه کسی نبود مگر اینکه اولاد او مشتغل بدرس از آن معلم بوده
راوی میگوید که او بدستور نشسته بود که ساقی را گذرشد آن معلم پیش خود او را طلبید و کوزه
آب از او گرفته اشامید هرگاه از حلاوت و برودت آب متلذذ شد گفت خدا لعنت کند بر ظالمان
امام حسین و بر کسیکه آنحضرت را از آب منع کرده بعد از آن کوزه را باو مسترد کرد و یکدرهم
باو بخشیده و بآواز بلند گریست راوی میگوید در آن مکتب پسر سنان بن انس نخعی هم حاضر بوده
هرگاه آن شقی بن شقی کلام معلم را شنید گفت ای معلم آیا نمیدانستی مرا و پدر مرا همان وقت
استاد معلم گفت ای طفل چه سبب است که برخواستی بنشین گفت چگونه نشینم حالانکه تو
روبروی من ظالمان حسین را لعن میکنی آیا نمیدانی که حاکم وقت عبید الله بن زیاد قاتل
امام حسین است و امیر عمر بن سعد متولی جنگ و حرب او بوده و پدر من سنان بن انس نخعی
بعد قتل او سر او را بر نیزه بلند کرده و اینها همه مطیع و منقاد یزید می باشند آیا می تواند شد
که تو روبروی من اینها را دشنام دهی و لعن کنی و من بشنوم هرگاه معلم کلام طفل را شنید
گویا از خواب غفلت بیدار شده یا در بیهوشی بوده که بهوش آمده و گفت ای دشمن خدا مقصود
من آنچه گفتی نیست و نه من بر آنها لعن کرده ام و از آن پسر نهایت اعتذار کرد و التماس نمود که ای کودک
روبروی کسی آنچه گفته بودم بیان مکن و من گاهی امیر فاسقان را بد نخواهم گفت پس طفل
نشست زمانی که گمان کرد که از خاطر معلم آن ذکر محو شده بعد از آن گریخت و در خرابه قریب
مکتب خانه رفته لباس خود را انداخته در طرف عمامه خود سنگی بسته بآن پهلو و سینه و جسم خود را

مجروح ساخت تا اینکه از خون جسم خود رنگین گردیده متوجه دار الامارة شده فریاد و استغاثه میکرد
پس بگرفت او را پدر او و حال او را پرسید گفت ای پدر امروز کند رسا تی بر معلم شد هر گاه آب
نوشید گفت لعنت خدا بر کسی که منع کرد حسین را از آب و لعنت کند خدا ظالمان او را و کسیکه
منع کرده او را از حق او من گفتم آیا فهمیدی چه گفتی او گفت بنشین نشستن ترا روزی نشود لعنت
کند خدا پدر ترا و لعنت کند یزید را و لعنت کند عبید الله بن زیاد را و لعنت کند ترا با نها گفتم
از او ای شیخ آیا سزاوار است خلافت حسین بن علی بوده است یا یزید هر گاه این کلام از من
شنید در حجره تاریک برده در ریسمان مرا بست و بسیار مرا زد و بدرد و اذیت مبتلی کرد اگر ریسمان
نمی شکست و او برای رفتن ریسمان دیگر نمیرفت هلاک می شدم پس گریختم بخوف قتل هر گاه
پدر او این کلام را شنید نهایت غضبناک شد و علی ابن ابیطالب علیه السلام و شیعیان
آنجناب را ناسزا گفت و جامهای خود را درید و دست پسر خود را گرفته رو برو پیش عبید الله
ابن زیاد رفت و نشست آن کودک را رو برو او کشود و بیان کرد ای امیر همین عامر
معلم بخواند سابق را و از او کوزه آب گرفته نوشید لعن کرد قاتلان حسین را و آنها را که او را از
آب منع کردند و ظالمان او را و غاصب حق او را چون پدر این پسر این کلام بدگذشت او را
باین حال رسانید که تو ملاحظه میکنی ابن زیاد چون این کلام از او شنید آزرده گردید و بسبب
شدت غیظ و غضب رگهای گردن او نمایان گردید و چشمهای او منقلب شدند و گمان کرد
که آن کودک راست گفته و زبان خود را بطلبید و گفت همین ساعت عمیر بن عامر معلم را نزد
من حاضر بکن و هر که از حال و سوال کند گردنش بزن و خانه او را منهدم سازد مال و را نغارت
بگیر پس حاجب با جماعت خود همانوقت سوار شده نزد معلم رفتند و آن بیچاره نمی دانست
که اینها کیانند و چرا آمده اند یکایک بر او هجوم کردند و عمامه او را در گردن او بسته کشیدند

و بروی او زدند و روبروی عبید الله بن زیاد حاضر ساختند هرگاه دید او را گفت وای بر تو
توئی لعن کننده و دشنام دهنده بر یزید بن معاویه و اعوان او و رحم کننده بر حسین بن علی ع
پس حکم داد غلامانرا که معلم را بزنند پس آنها اینقدر زدند که همه دندان او ریختند آنوقت شناخت
معلم قصه و محنت خود را و بگفت ای امیر اندکی صبر کن در باره من و شتابی مکن بخدا من نگفته‌ام
چیزی را از آنچه میگوید و نه من این پسر را اذیتی رسانیده‌ام آن کودک بر من افترا بسته و دروغ
گفته پس قسم بخدا میدهم ترا که در امر من تعجیل مکن و بر من تصدیق مکن کلامی را که نگفته باشم اگر
کسی گواهی دهد بر من که این قول را گفته‌ام پس خون من و مال من بر تو حلال است پس هرگاه
ابن زیاد کلام او را شنید اندکی حدت خشم او سکونی یافت حکم داد که آن معلم را محبس بسازند پس محبوس
کردند او را در محبس شیعیان ابو تراب علیه السلام بعد آن آوردند او را در مکان بلندی که سقف
نداشت بوده پس دربان ریسمان را از گردن او قطع کرد و پاها و هر دو دست او را از آن بست
معلم می گوید که بعد از آن در زندان اندرون زمین مرا بردند که قفلها بران زده بودند و نگهبانان
بران معین بودند و بسبب شدت تاریکی روز را از شب نمیتوانم دریافت و نه شب را از روز
و گمان میکردم که گویا در زمین هفتم مرا انداخته‌اند پس فرو رفتم اندرون زمین پنجاه درجه پس
هرگاه در آخر درجه رسیدم گفت دست خود را از شدت تاریکی نمی توانم دید پس یکساعت بر روی
خود افتاده ماندم بعد آن سر خود را بر داشتم و با معان نظر دیدم و تامل کردم از منتهای
آن محبس صدای زنجیری و همهمه آوازی بگوشم رسید پس بتامل نظر میکردم تا اینکه دیدم که
شخصی نشسته است و بر او پاره از چرم ست و در هر دو قدم زنجیر بزرگی است و هر دو دست
او در گردن او بسته‌اند و بزنجیر و غلها او را مسلسل ساخته‌اند نمی تواند که بجانبی است و چپ
و حرکتی کند و جراحتی دارد که از آن خون جاری است و کسی را بمثل او مبتلا نشده تنها ندیدم

و بروایت دیگر معلم گفت که چون من فرو رفتم در ان محبس چیزی را بسبب شدت تاریکی ندیدم
پس اندکی صبر کردم پس محبس بر من روشن شد پس دیدم گروهی را که فریاد میکنند و کسی بفریاد
آنها نمیرسد جمعی را از آنها مقید بزنجیرها یافتم و بعضی را مغلول دیدم و شنیدم از طرف آن محبس
آواز دردناکی را خواستم که در انجا برسم و چون آن محبس همه از محبوسان پر بوده برگردنهای
محبوسان گام نهاده برفتم تا اینکه رسیدم آنجا پس دیدم که شخصی مقیداست و هر دو دست
او را مغلول ساخته اند هرگاه او مرا دید آه سرد کشید و بطرف من متوجه شد دیدم که موهای
سر او چشمهای او را پوشانیده اند پس بر او سلام کردم جواب سلام داد چون قریب او رفتم
گفتم بچه گناه و قصور مبتلای این بلا شدی گفت قسم بخدا ای شیخ هیچ گناهی نکرده ام سوای
اینکه محبت اهلبیت ع میداشتم پرسیدم چه نام داری گفت من مختار بن ابی عبیده ثقفی ام هرگاه
نام او را شنیدم بر قدم او افتادم و بوسه دادم گفت خدا رحمت کند ترا چه نام داری گفتم منم
عمیر بن عامر همدانی معلم اولاد کوفه گفت سُبْحَانَ اللّٰه چگونه رسیدی در این جا نیست
این محبس امثال تو زیرا که صحبت کردی با بزرگان آنها و تربیت دادی کودکان آنها را و
این مقام مقام تو نیست بلکه جای کسی است که شوکت بنی امیه را بشکند و طالب عوض
خون امام حسین علیه السلام بشود معلم گفت که من چند روز با او ماندم و او با من سخن میکرد و من با او بعد
آن گفت بشارت باد ترا که عنقریب خلاص خواهی یافت ابو مخنف میگوید که برای برادر
معلم دختری ابوده او دایه دختر ابن زیاد ملعون بود هرگاه او شنید که عم او مقید شده است
جامهای خود را درید و موهای خود را پریشان کرده نزد آن دختر رفت و ابن زیاد از ان دختر
بسیار محبت داشت چون او دایه خود را باین حال دید گفت چه مصیبت بتو رسید گفت ای سیده
من برعم من عامر همدانی معلم اولاد کوفه کودکی افتا بسته و امیر او را محبوس و مقید ساخته

حالانکه او حقها دارد و خدمت گذاریها کرده است اگر در آنجا محبوس خواهد ماند هلاک خواهد شد
پس امروز تو حق مرا ادا کن و پیش پدر خود در باب عم من شفاعت بکن گفت حبا و کرامة و
همان وقت برخواست و نزد پدر خود رفت و گفت ای سید من عمیر بن عامر مرد کبیر السن و
معلم اطفال کوفه می باشد کودکی بر او افترای بسته و متهم ساخته است و لهذا او را محبوس و مقید
کرده و او بسبب خدمتگذاریها حقوقها دارد اگر در زندان خواهد ماند درین کبر سن هلاک خواهد
شد پس او را بمن به بخش و زود او را رها فرما ابن زیاد در آنوقت در مجلس شراب نشسته بود گفت او را
رها می کنم بنا بر خوشنودی تو بعد ازان دربان خاص خود را طلبید و گفت در محبس برو و زندان بان را
حکم بده که رها کند عمیر بن عامر معلم را آن دربان بسوی زندان رفت هر گاه مختار او از کشودگی
قفلها شنید گفت ای معلم بشارت باد ترا که ساعت رهای تو قریب آمد پس برخواست معلم
و با مختار معانقه کرد و گفت ای سید ما قسم بخدا که من آرزو داشتم که گاهی این مکان را
نبینم لکن چون از تو انس گرفتم پس نهایت صعب و دشوار است بر من مفارقت تو میخواهم
که در اینجا به مانم و از تو جدا نشوم مختار گفت که حق تعالی ترا جزای خیر بدهد میخواهم که یک حاجت مرا
روا کن اگر من مکافات آن نتوانم کرد حق سبحانه و تعالی جزای آن خواهد داد و اگر بآرزوی خود
فائز شدم لاجرم مکافات آن خواهم نمود معلم گفت ای مولای من چه حاجت داری مختار
گفت هر گاه صحیح و سالم خواهی رسید پس اگر توانی برای من بحیله کاغذی اگرچه بقدر شبر باشد
در جوف قرصی نهاده نزد من بفرستی و قلمی اگرچه بقدر انگشت باشد و سیاهی اگرچه در پوست
گردگان باشد معلم گفت بسر و چشم بجا خواهم آورد آنچه میفرمائی و هنوز کلام باهم میکردند که در وازه
زندان کشوده شد و ان معلم را آواز داد ند که برخیز لبن بتحقیق که امیر از تو راضی شد و حکم رهائی
تو داد معلم ایستاد و از مختار معانقه کرده وداع کرد و گریست بعد ازان همراه دربان از زندان

بیرون رفت و پیش عبید الله بن زیاد حاضر ساختند چون او را دید گفت ای عمیر وای بر تو
بتحقیق که گناه ترا عفو کردم و از جرم تو درگذشتم بخاطر خوشنودی شفیعه تو پس حراست کن
نفس خود را و باز مرتکب مثل این جرم عظیم نشوی معلّم گفت ای امیر بدرگاه حق سبحانه تعالی
توبه میکنم که باز کسی را از کودکان تعلیم نخواهم کرد و در مجلسی و مکتبی نخواهم نشست پس حکم داد که آنرا
رها کنند بعد از آن عمیر بن عامر بخانه خود رفته زوجه خود را طلبید و چون خوف داشت که او را راز او را
افشا کند حق او را باو داده رها کرد و بنا بر روایت دیگر طلاق نداد و گفت اگر خواهی با من
بمانی و اگر خواهی از من طلاق بگیر و باهل خود ملحق شوی و عزم کرد که فراغت حاصل کند
برای سعی در امر مختار بعد از آن بگرفت پنجاه اشرفی کامل العیار را و در مندیل و بقچه بست
و بطرف دیگر آن پانصد و بنا بر روایتی هزار درهم به بست و ان معلم مال دار و از سادات
کوبجه بعد آن گوسفندی فربه بریان کرد و نان بسیار و شیرینی بسیار و فواکه خوبی را فراهم آورد
پس هرگاه شب تاریک شد بر سر خود نهاد و کسی را بران مطلع نکرد و بخانه زندان بان رفت
و در را کوبید چون او را نیافت بزوجه او حواله کرد و گفت هرگاه شوهر تو بیاید از طرف من
بعد سلام بگوئی که معلّم نذری کرده بود آنرا وفا کرده و از خانه او برگشت و هرگاه صبح شد
زندان بان بخانه خود آمده آن هدایا را دید از زوجه خود پرسید از کجا یافتی زوجه او خبر داد
انچه معلّم گفته بود زندان بان گفت قسم بخدا برا و نذری نبوده لکن معلوم میشود که حاجتی
میدارد و ان زندان بان از موالیان امام حسین علیه السلام بوده و براو بد گذشته بود
شهادت و مصائب آنحضرت ع این بود انچه درمیان زندان بان و زوجه او گذشته و معلم
بر آن اطلاعی نیافته و روز دیگر هم مهیا ساخت همه انچه روز اوّل اتحاف نموده بود و هدایای
دیگر هم بر آن افزود و در شب تاریک باز بخانه زندان بان آمده و چون او را بخانه نیافت

باز بزوجه او سپرد کرد و سخنی که روز در دل گفته بود گفت هرگاه صبح شد و زندان بان از قید خانه
بخانه خود آمد و متاع و هدایا را دید از زوجه خود پرسید زوجه او حقیقت حال را بیان کرد
پس نهایت مسرور و فرحناک شده گفت وای باد بر تو او گرامی کرد مرا باکرام خود و نذری
بر او نیست بلکه حاجتی دارد قسم بخدا اگر حاجتی داشته باشد که بسبب آن هلاک شوم هر آئینه
روا نمایم و اگر اراده رهائی مختار داشته باشد هر آئینه او را رها خواهم کرد از محبس و البته امشب
خواهد آمد و خواهد آورد آنچه آورده است پس امشب در خانه خود خواهم ماند و دیگری را در محبس عوض
خود میگذارم پس هر گاه خواهد آمد سوال میکنم از او پس اگر خواهد بود او را حاجتی روا
می کنم آنرا پس دران شب بجای خود برادر خود را گذاشته بخانه خود آمد و منتظر معلم بود
که ناگاه معلم آمد و در را کوبید و همراه خود از هدایا مثل سابق داشته پس زندان بان برخاست
و در را برای او کشود و به نهایت تعظیم و اکرام با معلم ملاقات کرده در منزل خود آورد
و بجای رفیع او را بنشانید و گفت آنچه حاجت داری از من راست بیان کن پس قسم بحق
پروردگار عظیم و حق نبی کریم و حق ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام که اگر از من
حاجت خود سوال خواهی کرد که دران جان و مال و اهل من هلاک شوند هر آئینه در انجاح
مرام تو سعی و کوشش خواهم نمود اگر رهائی مختار خواهی هر آئینه او را رها خواهم کرد پس هر گاه
معلم قول زندان بان قسم او بحق ولایت شاه ولایت شنید اعتماد کرد بر گفتار او
و گفت ای برادر هر گاه عبید الله بن زیاد مرا مقید کرده در قید خانه مختار ابن ابو عبیده را
در بلای عظیم مبتلا دیدم و او از من سوال کرده بود که من بحیله کاغذی اگرچه بقدر انگشت
باشد و قلمی اگرچه بقدر انگشتی باشد و سیاهی اگرچه در پوست گردگان باشد نزد او بفرستم
پس میخواهم که تو اعانت من کنی و حاجت او را برآری زندان بان گفت ای معلم تو میدانی

که بر این زندان چهار صد کس موکل اند و همه اخبار نزد امیر می رسانند و آنها همه به نوبت حاضر
می باشند و همراه من تا کس از اینها روز و شب هستند گاهی از من جدا نمی شوند لکن آنچه
بگویم مطابق آن عمل بیار شاید باین حیله تو بمقصد خود فائز شوی انشاء الله تعالی و آن
اینست که هرگاه صبح بشود سکباج را به پزد و در مجمع البحرین گفته که سکباج طعامی است
معروف که از سرکه و زعفران و گوشت تیار می کنند و خرید بکن نان بسیاری را که کنارهای
پراگنده داشته باشد و بخر با آن خیار زه و جوز و خرمای خام را و در خیار زه قلم کوچکی را
بنهی و بر آن نشان بکنی و در جوزی سیاهی را بگذار و آنرا استحکام بند کن و بصمغ ملصق بکن
و این همه را بر حمالی نزد من در محبس بیار هرگاه حمال نزد من خواهد نهاد پس
خواهی دید که من حمال را و ترا منع و سرزنش می کنم و بدی گویم و جامهای ترا خواهم درید
و ترا اذیت بسیار خواهم رسانید پس متحمل این همه بشو تا اینکه حاضرین بر تو ترحم بکنند
و در باره تو شفاعت بکنند و بگویند از من که چرا باین مرد پیر اذیت میرسانی این کار
ترا سزاوار نیست با وجود رفق و نرمی نمائی از او قصوری نشده که مستحق عذاب تو باشد پس در آن وقت
باواز بلند گریه بکن و بگو ای شیخ از پروردگار حیا نمی کنی و نه حق معرفت مرا می شناسی
که مرا در این کبر سن اذیت میدهی و در باره من خوف خدا نمیکنی قسم بخدا که هرگاه من نزد
شما در این قید خانه محبوس بودم شخصی را دیدم که در آهن بسته شده است و در بلای عظیم
مبتلا است هرگاه او را دیدم بر او رحم کردم و از او استفسار نمودم که آیا حاجتی میداری
گفت بلی آرزو دارم که قبل از مردن اگرچه بساعتی باشد نان و خیار زه و جوز را تناول
کنم گفتم که اگر حق تعالی مرا از این قید خانه نجات بدهد مهیا بکنم برای تو آنچه خواهش داری
پس گفت سکباج و نان گرم بسیاری و جوز و خرمای سبز و خیار زه و شیرینی میخواهم که بمقدار

خواهش خود قبل مردن خود بجا آرم گفتم ازاو که برای تو هرگاه ازاین بلا نجات می یابم همه آنچه
را که خواهش داری حاضر میکنم پس قسم بخدا که کلام من تمام نشده بود که درهای زندان برای رهائی من
کشودند و حالیا که از زندان رهائی یافتم خواستم که از بار نذری که کرده بودم سبکدوش
شوم و وفا بعهد خدا نمایم و چون معمّر می باشم می ترسم که بمیرم و بار این واجب برگردنم
بماند و قدری ازان برای شما هم آورده ام پس هرگاه این سخن خواهی کرد البته آنها
از من التماس خواهند نمود که با تو نرمی بکنم دران وقت در جواب آنها خواهم گفت که از
شما بلا را می ترسم و اگر از طرف شما مطمئن می بودم البته اجازت میدادم که نزد مختار
برساند آنچه میخواهد آنها جواب خواهند داد که درمیان ما کسی نیست که این خبر را برساند
یا این را از افشا نماید دران وقت حکم خواهم داد که برسان آنچه میخواهی نزد مختار و او
نهایت دانشمند است البته باخفا وکتمان چیزی خواهد نوشت روز دیگر نزد او خواهم
رفت و کتابت را از او خواهم گرفت و بتو خواهم داد پس هرگاه معلم این کلام را شنید
بر پاهای او افتاد و بوسه داد و همان وقت از نزد او برگشت و گوشت و نان و
خیار زه و جوز و دیگر آنچه خواست خرید و سکباج را پخته مطابق گفته زندانبان
بر سر حمالی نهاده بر دروازه قیدخانه آورد زندانبان پرسید چه آوردی معلم گفت
خدا رحم کند بر تو هرگاه امیر بسبب افترای کودکی بر من غضبناک شده و مرا در حبس قید
کرده دیدم دران محبس مردی را که گاهی کسی را مثل او مبتلی به شدائد ندیده بودم هرگاه
از او انس گرفتم از من گفت که تو عنقریب رها خواهی شد پس اگر حق تعالی
ترا رها کند آرزو دارم که طعام بنمائی مرا بآنچه خواهش آن دارم گفتم چه میخواهی گفت سکباج
ونان و خیار زه و جوز و شیرینی را گفتم نذر میکنم که اگر خدا مرا ازین قید نجات دهد بجهت

خوشنودی خدای عزوجل برای تو انچه خواهش داری مهیا میکنم سخن من بانجام نرسیده بود که
که دروازه قیدخانه برای من کشوده شد و حکم رهائی من دادند پس بیرون آمدم از محبس و
انچه ادا از من گفته بود برای او اورده ام و چون معمر شده ام می ترسم که بمیرم و این بار نذر بر من
بماند وحق تعالی میفرماید یوفون بالنذر ویخافون یوما کان شره مستطیرا
یعنی وفا میکنند به نذر و می ترسند از روزیکه شر او بهمه جا رسیده یعنی قیامت چون
زندان بان این سخن را از معلم شنید برخواست و دیگ سکباج را انداخت و نانها را
پراگنده کرد و جامهای معلم را درید و عمامه او را در گردن او بسته کشید و بخشونت
گفت ترا نزد این زاهد می برم ای دشمن خدا آیا دست امیر قاصر بود از اینکه بمختار بد بد انچه
تو آورده امیر نمیخواهد مگر ضیق و تنگی بر او چون شدت زندان بان را دیگران دیدند گفتند این
مرد غریب سزاوار و مستحق این شدت نیست وا و بر مایان حقوقها دارد از ماکسی نیست که
پسر او از و علم نیاموخته باشد پس ترا سزاوار این است که پا او را بحاجت او برسانی یا برفق
و نرمی او را رد کنی چون زندان بان این سخن را از آنها شنید گفت من نمی ترسم مگر از شما و
اگر از جانب شما مطمئن شوم هر آئینه او را ممانعت نکنم انها همه گفتند قسم به بیعت خلیفه یزید بن
معاویه کسی از ما نیست که او این خبر را برساند چون زندان بان کلام آنها را شنید انچه معلم
اورده بود نزد مختار رسانید مختار نهایت مسرور و فرحناک شده حمد خدا بجا آورد و کاغذ
را گرفته دو نصف کرده بر یکی نامه برای همشیره خود عاتقه و بر دیگری برای عبدالله بن عمر
نوشته زندان بان را داد و از او التماس نمود که این هر دو نامه را بمعلم بسپاری زندان بان
هر دو مکتوب اگرفته بمعلم رسانید معلم نهایت مسرور شد و بروایت دیگر ابو مخنف نزد
زندان بان طفلی بود که بلقطه او را گرفته بود پس هر گاه بحد بلوغ رسید زندان بان بازجه

خود گفت از آن دوری اختیار کن که بحد بلوغ رسیده است زوجه گفت چنین نخواهم کرد که
او فرزند من است و او را تربیت داده ام و از آن روز زندان بان را دشمن میداشت
و هرگاه فیما بین معلم و زندان بان این مشوره قرار یافته بود آن طفل موجود بود کلام
هر دو را می شنید همان وقت از خانه خود بیرون آمد و نزد عبید الله بن زیاد رو سیاه و
گریبان دریده حاضر شد و باواز بلند گفت که ای صاحبان اخبار امیر عبید الله بن زیاد را
خبر بدهید که نزد من نصیحتی است و اگر امیر از آن غفلت خواهد نمود دولت او زائل خواهد شد
پس ساعتی نگذشته که او را پیش عبید الله بن زیاد حاضر ساختند ابن زیاد بطرف او بتامل
نظر کرد و گفت ای کودک وای باد بر تو چه نصیحت داری گفت ای امیر عمیر بن عامر همدانی که
او را مقید کرده بودی برای مختار چنین تدبیرے کرده و آنچه شنیده بود بیان کرد هرگاه
ابن زیاد شنید بنهایت غضبناک شد و از خادمان خود اسپ خود را طلبید و با بست کس
از لشکریان و خادمان خود روانه محبس گردیده و در آنوقت ردای از دیباج بر او بوده و
بر سر او ردای عدنی که بندهای او کشوده بود پس چون قریب در محبس رسید پاسبانان
و دربانان و خبردهندگان چون او را باین هیئت دیدند همه بسبب هیبت او برخواستند
ابن زیاد بطرف زندان بان متوجه شده و او را تازیانه زد که پشت او زخمی گردید و حکم
داد که او را بکشند و برند پس کشیدند او را و بردند تا اینکه مخضب ساختند او را بخون او و بعد
آن معلم را حاضر ساختند و او را هم بسیار زدند و بروایتی پانصد تازیانه معلم و زندان بان
و تابعان او را زدند و حکم داد ابن زیاد بقتل او و قتل زندان بان پس زندان بان گفت که ای
امیر بچه قصور حکم قتل من داده ابن زیاد گفت آیا گمان میکردی که آنچه میکنی بر من پوشیده خواهد ماند
زندان بان گفت ای امیر چه خطا از من شد ابن زیاد گفت وای بر تو میخواهی نزد مختار

قلمی در خیارزه و سیاهی در پوست گردگان و کاغذ در نانی گذاشته برسانی و نزد ال ملک
مرا سپاهی زندان بان گفت ای امیر من مختار و معلم هم پیش تو حاضر اند و او نیامده
است نزد من بگرانی وقت و هنوز آمدن او را عرصه نشده است وگمان ندارم که هنوز مختار
ازان چیزی خورده باشد پس تجسس و تفحص نمای اگر جایی انچه شنیده پس خون من
بر تو حلال است ابن زیاد حکم داد غلامان خود را که داخل قید خانه شوند پس انها شمع ها روشن
کرده اندرون زندان داخل شدند و جوزها و خیارزه ها را هر چند تفحص کردند لکن
چیزی نیافتند ابن زیاد پشیمان و متحیر گردید و ساعتی ساکت ماند بعد ازان حکم داد
که آن طفل را پیش او حاضر سازند هرگاه او را آوردند گفت دروغ گفتی ای لعین انچه
گفته بودی راست برنیامد و حکم داد آن طفل را اول تیر زنند و بعد آن قتل کنند دران وقت
زندان بان برپاهای ابن زیاد افتاد و دست او را بوسه داد و گفت ای آقا من
این طفلی را بلقطه آورده بودم و او را پرورش کردم و نیکو تربیت دادم و تکفل آن بعد طعام او
نمودم و فرزند خود قرار دادم و چون بحد شباب رسید بزوجه من مفتون شده و هرگاه
بحاجت خود نرسید باین مکر و حیله خواهان هلاکت من گردید لکن انچه کرده بود کار جزای
آن یافت داد پس ابن زیاد حکم داد که زندان بان و معلم را رها کنید و براوی هرگاه ابن زیاد
کلام زندان بان را شنید ازاو و از معلم عذر خواهی کرد و هر دو را خلع نمود و حکم داد که
در قید مختار تخفیف کنند و حکم داد بقتل آن طفل این بود قصه آمدن ابن زیاد اما مختار
پس چون متفرس شد که برای تجسس در مجلس مردمان می آیند پوست گردگان که دران مداد
بود دم بگرفت و بجای حبس خود دفن کرد و بموضع دیگر قلم را و باین سبب آنها که برای
تجسس آمده بودند بی نیل مقصود مراجعت کردند ابو مخنف می گوید بعد آن زندان بان نزد

مختار رفت واو دو نامه نوشته بود نامه برای عبداللہ بن عمر و نامه برای همشیره خود عاتکه هر دو نامه را بزندان بان داد و معلم بخانه خود رفته بود زندان بان بعد دو روز از و ملاقات کرده گفت من در تجسس تو بودم اینک امانت مختار حاضر است معلم هر دو مکتوب ملفوف را گرفت و بجای امانت ناچهار انحواند و مختار بر عنوان نامه نوشته بود که این نامه الیست از جانب مختار بن ابو عبیده بطرف عبداللہ بن عمر و زوجه او عاتکه بنت عبداللہ بن عمر ثقفی بجانب مدینه رسول خدا صلی اللہ علیه وآله معلم بعد گرفتن نامه همان ساعت بطرف حمام رفت و غسل نمود و موهای خود را تراشید و احرام بست و برفت بر قصر ابن زیاد و تلبیه بگفت و ابن زیاد در انوقت در قصر امارت نشسته بود چون ندای تلبیه شنید گفت این کیست که تلبیه می گوید گفتند از و که این معلم است که تو او را از زندان رها کرده نذر کرده بود که هرگاه از زندان رها خواهد شد حج خانه کعبه بجای خواهد آورد ابن زیاد حکم داد که او را حاضر کنند چون حاضر شد ابن زیاد گفت اراده مکه قبل مدینه میداری یا اراده مدینه قبل مکه گفت ای امیر بر من نذر حج کامل است ابن زیاد حکم داد که هزار درهم باو بدهند معلم ان را گرفت و راحله بکرایه برای خود بگرفت و بروایت دیگر هزار درهم و هزار دینار داد معلم آنرا گرفت و چون از قصر بیرون آمد بر فقرا و مومنین تصدق کرد و برای رفتن مدینه زاد و راحله از مال خود مهیا کرده بتعجیل تمام قطع مسافت کرده بخانه عبداللہ بن عمر رسید وقتی که برای او دستر خوانی گسترده بودند و در آن روز برای عبداللہ طعامهای نیکو بالوان مختلفه حاضر کرده بودند و او از زوجه خود میگفت بیا با من این طعام بخور عاتکه گفت قسم بخدا طعام لذیذ نخواهم خورد تا خبر عافیت برادرم بمن نرسد که او زنده است یا مرده باهم این سخن ها میکردند که عمیر بن عامر در را کوبید عبداللہ پرسید که بر دروازه کیست

عمیر گفت مردی از اهل کوفه نزد شما برای حاجتی آمده هرگاه همشیره مختار نام کوفه شنید نعره زد
بیهوش بزمین افتاد چون بهوش آمد گفت آه چه قدر آرزوی دیدار تو دارم ای برادر من مختار
بعد از آن از شوهر خود عبدالله گفت ببین این مرد که بر در تو حاضر است چه حاجت دارد شاید بگشاید
ضیق و تنگی کار او مشکل مرا سهل و آسان نماید بپرس شاید این کس خبری از برادر من مختار
داشته باشد پس عبدالله ایستاد و در را گشاد دید که مردی مسن و خوشرو و جامهای خوبی
پوشیده بر در ایستاده است عبدالله سلام کرد عمیر جواب سلام داد و بعد استیذان داخل
خانه عبدالله شد عبدالله بنهایت اکرام پیش آمد و طعام حاضر کرد معلم تناول نمود
تا اینکه سیر شد بعد از آن هر دو مکتوب را با عبدالله داد هرگاه مضمون هر دو مکتوب خواند گریست
و نزد زوجه خود رفت و گفت اینست نامه برادر تو برای تو و اینست نامه که برای من نوشته
پس گریست و گفت قسم میدهم ترا بخدای عز و جل که اجازت بده مرا پس چادر بسر کشم
و بهبینم آنرا که برادر مرا دیده است و حال برادر خود از او بپرسم عبدالله اجازت داد
پس چادری بر سر کشید و روبروی عمیر بن عامر نشست و سلام کرد و گفت ای شیخ
والله من میدانم که تو اینقدر مشقت و سعی نکرده مگر برای برآوردن حاجت مختار
و محبت امام حسین علیهم السلام پس سوال میکنم از تو بحق آنحضرت که چیزی از حال
برادر من مختار بر من پوشیده مکن معلم تمام حال را از و بیان کرد و هرگاه خبر
داد که او را غل و زنجیر کرده اند و ریم و خون از بدن او جاری است
صبر نتوانست کرد و گریه گلوگیر او شده از آنجا برخواسته اندرون خانه خود رفته
موهای خود را و دختران خود را برید و روبروی خود جمع کرده باواز بلند نعره زد
عبدالله آمد و گفت وای بر تو این چه کار بود که مرتکب آن شدی او گفت قسم بخدا

ور خانه با تو نخواهم نشست و برادر من مبتلی بچنین شدت باشد کجاست سطوت و عذاب
پدر تو بر دشمنان و کجاست رحم او بر دوستان ای فرزند عمر کجاست اخلاق پدر تو آیا نیست
در تو خصلتی از خصال پدر تو آیا حیا نمیکنی ای فرزند عمر آیا یزید بن معاویه از تو بهتر است آیا
حمیتی نداری انگاه عبد الله گفت ای زن قسم میخورم به پروردگار عظیم که اگر بیابم کسی را که
بزودی نامه مرا نزد یزید بن معاویه برساند هر آئینه برادر تو رهائی یابد و تاخیری نه شود
سوای مدت رسیدن نامه یزید نزد عبید الله بن زیاد معلم گفت قسم بخدا من مکتوب
ترا نزد یزید میرسانم و نامه او را نزد عبید الله ابن زیاد خواهم رسانید اگرچه در اقصای
دنیا بوده باشد انگاه ابن عمر گفت تو خط مرا نزد یزید می رسانی و جواب آن مکتوب می آری
معلم گفت بلی ابن عمر از کلام او مسرور شد و دوات و کاغذ را طلبید و برای یزید مکتوبی
مشتمل بر نصیحت و پند نوشت و بخوف الهی او را ترسانید و دران نوشت که او نامه
بعامل خود عبید الله بن زیاد بنویسد که او بزودی مختار را رها کند بعد آن مکتوب پیچیده مهر کرد
و عنوان نامه این بود که اینست مکتوب از جانب عبد الله بن عمر ابن الخطاب بطرف یزید بن
معاویه ابن ابی سفیان بعد آن پارچه دیباج سیاه را طلبید و آن مکتوب در آن پارچه
گذاشت و موهای زوجه خود و دختران خود را دران نهاد و آن پارچه را از رشته به بست
بعد ازان حکم داد که برای معلم ناقه بیارند و زاد بسیاری برای او مهیا کرده معلم بعجلت در چند
روز وارد دمشق گردیده متوجه دار الاماره شده و اذن حضور بدربار یزید خواست معلم
میگوید که داخل شدم بر مرد جابر سرکشی که نشست او مثل نشست جابران بود در صحن
خانه خود زیر قبه سبز بر کرسی طلا نشسته بود و گردن بند بیش قیمتی در گردن خود بسته بود
و ردای طرحی که بر او کار طلا بوده بر سر داشت و نعلین طلا که باطن آن از حریر مزین بوده

نعل بند که از مروارید بوده در پای خود داشت چون نظر من بر او افتاده واو را در پایین زینت دیدم مصائب امام حسین علیه السلام مرا یاد آمد واشک از چشمهای من ریخت پس ایستادم روبروی او دیدم که او سرخ رنگ بزرگ بینی است وچشمهای سرخ دارد وپس پشت او بقدر پانصد کس از امردان بوده باشد که عمر آنها پانزده سال باشد وقباهای دیباج در بر داشتند وکمربندهای طلا در کمر آنها بسته بود ودر دستهای آنها عمود های مرصع بجواهر بودند غلامی از آنها گفت که امیر می پرسد که از کجا آمدی گفتم از نزد عبد الله بن عمر بن الخطاب واو مکتوبی برای امیر نوشته است ومکتوب را بر آورده بایو دادم او نامه را گشوده خود خوانده چون بر مضمون نامه مطلع شد گفت بسر وچشم شفاعت ابو عبد الله را قبول خواهم کرد وهمان وقت دوات وکاغذ را طلبید واز دست خود نامه برای ابن زیاد نوشت ودران نامه نوشته که مختار را بانهایت اکرام رها کند ونزد عبد الله ابن عمر بفرستد واو را بر ناقه سوار بکن واو را ومعلم را پنج هزار درهم بده ومختار را خلعتی بپوشان وبروایت دیگر چون معلم خواست که نزد یزید داخل شود خادمان مانع آمدند پس برگشت وخانه متصل مسجد که دران مسجد اهل آن کوچه نماز می کردند بکرایه گرفته وهر روز در مسجد میرفت وبا آنها که در مسجد می بودند نماز میخواند وبعد فراغ نماز می گفت رحم کند خدا والدین کسی را که برای قضای حاجت من دعا کند آنها میگفتند که خداوندا حاجت این را برآر بعد ازان از مسجد بیرون رفت ونزد قصر یزید می آمد لکن نمی توانست که در قصر او داخل شود پس باز برمیگشت ومدتی براین منوال بگذشت روزی امام جماعت از مقتدین گفت دروغ گفته کسی که میگوید که اهل کوفه اهل جفا می باشند قسم بخدا ندیدم ازین مرد بجز خیر وصلاح وشنیدم که بعد از هر نماز میگوید که خدا رحم کند والدین کسی را که سعی نماید ودعا کند که حاجت من برآورده شود وبعضی گاهی

کسی از حاجت او را نپرسید آنها گفتند ای شیخ در میان ما کسی بهتر از تو نیست و تو سزاوار
تری که بپرسی از وی راوی می گوید که هرگاه روز دیگر شد معلم موافق عادت خود آمد همراه آنها نماز
گذارد و بعد فراغ از نماز باز و عا مثل سابق کرد مقتدین از امام گفتند هرگاه این کس بخانه خود برود
تو با او لا در خود نزد او برو و از حاجت او سوال کنی پیشنماز مع پسران خود عقب او رفت
و بمنزل او داخل شدند معلم اکرام آنها کرد و نزد خود نشانید آنها گفتند ای مرد از تو شنیدیم
هرگاه از نماز فارغ می شوی میگوئی که خدا رحم کند والدین کسی را که برای من دعا کند
و ما فهمیدیم که حاجت داری اگر قرض دار باشی دین ترا ادا کنیم اگر خواهان احسان باشی
بر تو احسان و انعام نمایم و اگر خائف باشی ترا حفاظت کنیم و اگر حاجتی دیگر داری اعانت
تو کنیم اگرچه اموال ما در آن صرف شود و نفوس ما بمهلکه افتد معلم گفت من این کلام را
از مدتی بعد از هر نماز میگویم آنها قسم دادند او را بخدا و برسول خدا و وصی او و حسنین
علیهم السلام که از حاجت خود خبر بدهد و گفتند قسم بحق رسول خدا و ولایت علی مرتضیٰ ع
میکنیم اگر حاجت خود راست بیان کنی هر آئینه آنرا برآریم هرگاه معلم کلام آنها را شنید
و او را وثوقی بر آنها شد تمام ماجرای را از ابتدا تا انتها بیان کرد و خبر داد از حال مقید
و محبوس بودن مختار و آنچه بخانه ابن عمر گذشته بود امام جماعت گفت هرگاه صبح بشود
فاخرترین جامها را بپوش و خود را به بخور خوشبو بکن و بر آستین خود علامتی بگذاری
مثل علامت عمّال و بنابر روایتی معلم چون کلام پیشنماز را شنید و لسبب حلف و وثوق
بر او کرد او را از تمام ماجرای خبر داده بخدمت او التماس کرد که نامه با خود از عبداللہ
بن عمر دارد و سوای زوجه و دختران او با نامه است و هر چند میخواهد که بدربار یزید برسد
لکن حاجیان نمی گذارند پیشنماز گفت که هیئت خود را مبدل بکنی چنانکه ترا امر با آن می کنم

کرده اند بعد آن میرسی بقصر عالی که بلندی او چهل ذراع در چهل ذراع باشد در آن فرشی گسترده
باشند که یک قطعه باشد بقدر طول و عرض قصر و اندرون آن فرش از بالهای نرم شتر مرغ
پر باشد و پائین آن از حریر باشد و آن فرش از صدر مکان تا حمام بوده باشد تا یزید پای خود را
بر زمین نهد پس بگوشهٔ آن قصر ساعتی توقف نمائی تا آفتاب طلوع کند پس در آنوقت بیرون خواهد آمد و غلامی خوش رو قبای
دیباج سرخ در بر او و عمامه خز بر سر او خواهد بود و چهره دو پای او موزه از چرم سیاه بود و در دست او بخوردانی که در آن عود و عنبر باشد
خواهد بود چون یزید از حمام بیرون آید او را بخور معطر سازد بعد آن غلام دیگر که لباس او مثل
لباس اولین باشد بیرون آید و در دست او کوزه پر از آب مشک و عنبر و گلاب خواهد بود تا چون
یزید از حمام بیرون آید آن آب را بر او بپاشد بعد آن غلام دیگر که روی او مثل ماهتاب منور باشد و در بر او
قبای دیباج سیاه باشد بند گشاده و بر سر او عمامه سیاه و در پای او جرابی از دیباج سیاه باشد خواهد آمد او هرگاه
ترا خواهد دید پیش تو خواهد آمد و از حال تو سوال خواهد کرد و حاجت ترا خواهد آورد زیرا که او دوست دار امام حسین علیه
السلام می باشد و از روزیکه آنجناب شهید شده اند جامهای سیاه می پوشد و سر امام حسین علیه السلام
را بقیمت صد هزار دینار خرید کرده در کربلا فرستاده بود و همواره روزانه روزه میدارد
و شب بعبادت خدای عز و جل بسر میکند و بنان جوین افطار میکند و آنچه بمشقت دست
خود و کار خود حاصل میکند بمصرف عیال خود می آرد و آنچه باقی می ماند بر فقرای شیعه تصدق
میکند و از مال یزید چیزی هرگز نمیگیرد و او مملوک یزید نیست و خدمت او میکند و یزید او را نهایت دوست میدارد و میتواند
که بحیثیت او را از خود جدا کند و گاهی بر او غضبناک نشده و همه اهل مملکت یزید بسبب محبت و تقرب یزید مطیع و منقاد
او میباشند و خواهی دید در دست او مندیل ابریشم و رومال دبیقی پس هرگاه او را ببینی
پس بشتابی بپیش او و بر دو دست های او را بوسه بده و مکتوب را باو بسپاری و بگو که من
از شیعیان امام حسین علیه السلام می باشم بتحقیق که او جمیع مقاصد ترا بر آرد و ترا بمراد تو خواهد رسانید

عمیر میگوید که مطابق گفته او بعمل آوردم و آنچه او خبر داده همه را مطابق خبر او یافتم و چون بجلوخانه
هفتمین رسیدم بگوشم رسید که کسی میگوید چه قدر مردم بکثرت امروز داخل میشوند و دیگری جواب میدهد
وای بر تو قصری که ده هزار حاجب و خادم و حافظ داشته باشد علاوه خادمان چرا از
کثرت آمد و رفت تعجب میکنی از آنجا هم بگذشتم و انجام کار رسیدم نزد آن جوان که صفت آن
شنیده بودم هرگاه او مرا دید گفت ای عمیر تو کجا بودی از هفت روز منتظر تو بودم گفتم ای
مولای من از کجا شناختی و معلوم کردی که نام من عمیر است و از هفتده روز در دمشق وارد
شده ام حالانکه سوای همین وقت گاهی تو مرا ندیده و نه من ترا دیده ام گفت مدت هفتده روز
گذشت که بشرف زیارت مولای خود امام حسین علیه السلام در خواب مشرف شدم و آنحضرت
مرا درباب تو وصیت فرمود و گفت هرگاه عمیر نزد تو خواهد آمد پس حاجت او را برآر عرض کردم
فدای تو شوم کجا است فرمود او نزد تو خواهد آمد و بدانکه آنچه سعی در بارهٔ عمیر خواهی کرد جزای
آن از جد بزرگوار من رسول خدا صلی الله علیه وآله خواهی یافت آنحضرت شفیع او و تو در
قیامت خواهد بود و شما هر دو در جنة النعیم خواهید بود و من ایستاده خواهم کرد ترا و او را
روبروی پروردگار و عرض خواهم کرد که اینها نصرت و یاری من کردند و بروی من
جهاد کردند بعد آن آن جوان گریست و من هم گریه کردم پس درین حال بودیم که دیدیم غلامها
می آیند قریب شش صد غلام که قباهای دیباج پوشیده اند و کمربند طلا بسته اند و در دستهای
خود عمودهای زرین بجواهر دارند پس دیدم که یزید می آید جامه دبیقی بند کشاده پوشیده است و
بر سر ردای زرین لطلا چهار طاق بسته و در پا نعلین طلای دارد که نعلبند آنها از مروارید و نقره
است و زیر بغل بند حریر است و بر چوب طلا که بر آن لا اله الا الله محمد رسول الله
یزید امیر المؤمنین کنده بود تکیه کرده می آید و حق سبحانه وتعالی روی او را در دنیا قبل

آخرت سیاه کرده بود و بر بینی او اثر ضربتی نمایان بوده و بینی بزرگی داشته و برای
او کرسیها تا حمام نهاده بودند عمیر می گوید چون عظمت او را دیدم مصائب امام حسین علیه السلام
بخاطرم گذشت و اشک از چشمهای من ریخت پس آن جوان نامه عبدالله بن عمر و پارچه که در آن
موهای زوجه و دختران او بوده از من گرفته و یزید را استقبال کرد قبل رسیدن او بحمام و از او
بگفت ای خلیفه زمان آیا نیست بر تو حلفی که بحق پدر خود کرده که هر روز حاجتی از حوائج
من بر آری و از روزی که حسین بن علی را قتل کرده من از تو سوالی نکرده ام یزید گفت
آیا حاجتی داری گفت بلی حاجت من این است که این نامه را بخوانی و زود برای جواب حکم
دهی و نامه را باو داد یزید نامه را گرفت و خاتمی که بر آن بوده آنرا اشکست و آنرا بخواند و
گفت کجاست آنکه نامه را بتو رسانیده آن جوان گفت اینک حاضر است عمیر می گوید
هرگاه پیش روی او ایستادم گفت این نامه عبدالله بن عمر است سوال کرده است از من
که نامه بنویسم برای عامل خود عبیدالله بن زیاد که مختار بن ابو عبیده را از محبس رها بکند
عمیر گفت بلی یزید گفت من بیقین میدانم که تو از شیعیان حسین بن علی می باشی گفتم من
مردی هستم که عبدالله بن عمر مرا اجیر کرده است که این نامه و این پارچه را نزد تو برسانم
و پارچه را کشود و بملاحظه او در آورد پس هرگاه نامه را دید رنگ او زرد گردید و حال او متغیر
شد و بنا بر ردائی گفت نهایت امر عظیم است مگر آنکه نوشت و آنکه نزد من آورد نزد او
این نسبت که رد کنم عمیر می گوید آن جوان گفت ای خلیفه زمان چه نقصان است اگر برای
حاجت این را از شیعیان امام حسین علیه السلام باشد یا از غیر آنها پس یزید دوات
و کاغذی طلبید و نامه برای ابن زیاد نوشت و در آن نوشته که مختار را رها کند و نزد عبدالله
بن عمر باکرام برساند و باو و بمتعلقم احسان نماید و هیچ بدی نکند بعد آن بطرف آن جوان

متوجه شد و گفت بتحقیق که حاجت ترا بر آوردم قسم بخدای بزرگ که دوست داشتم که تو از من درهم کلانی بنا میطلبیدی سوال نمیکردی پاره های مختار از من و امر آنرا باشد و محرک شد برهانی او یکی او احق عبد الله بن عمرو دیگر انعام و احسان بر تو و او احق تو عمیر میگوید پس حکم داد که برای من مرکوبی حاضر سازند و پانصد درهم و خلعتی را پس ساعتی نگذشت که آنچه حکم داده بود برای من حاضر کردند عمیر میگوید من بسیار فرحناک و مسرور از قصر یزید بیرون آمدم و همان وقت بر ناقه که یزید مرا داده بود سوار شدم و بطرف کوفه متوجه شدم و باندک مدت در انجا رسیده بقصر الاماره ابن زیاد رسیدم و دهان بند بستم و از دربانی که بر در قصر ابن زیاد معین بود اجازت طلبیدم او پرسید تو کیستی گفتم مرا یزید فرستاده است عمیر میگوید و از دهان بند تمام روی خود را پوشانیدم و سوای چشم ها چیزی نمایان ننموده تا کسی از اهل کوفه مرا نه شناسد پس هرگاه رو بروی ابن زیاد رسیدم دهان بند را کشودم و او مرا دید و شناخت و باوصف غیظ و غضب خندید و گفت وای بر تو ای عمیر تو چنین کرده عمیر گفت بلی من کردم این امر را و خواهم کرد بعد آن نامه یزید را باو دادم و از عادت او این بود که هرگاه نزد او نامه یزید می آمد نمی خواند و را نگر ایستاده پس بوسه داد بران نامه و بر سر خود گذاشت و خاتم را شکست و نامه را ملاحظه نمود و گفت حکم امیر را بسر چشم بجا خواهم آورد پس حکم داد که مختار را باکرام حاضر کنند پس ساعتی نگذشته که مختار را رو بروی او حاضر ساختند و هرگاه مختار را دید برای تعظیم برخواست و طبیبی را طلبید تا علاج آن زخم نماید که بر روی مختار بوده و حکم داد که او را بحمام ببرند و ناخن ها و موهای را بتراشند و خلعت فاخره باو پوشانند و حکم داد که برای او ناقه حاضر کنند تا بران سوار شده بمدینه منوره برود و ناقه دیگر برای زاد راه او داده و ناقه برای آب و ده هزار دینار باو انعام فرموده و همه زاد راه باحسن وجوه برای او مهیا کرده داد و بروایتی بعلم هم همه آنچه بمختار داده بود داده و گفت برو بمدینه

بخیر و خوبی و آن زیاد از مختار عذرخواهی کرد و مکتوبی برای ابن عمیر نوشت عمیر میگوید پس من و مختار از
خانهٔ ابن زیاد بیرون آمدیم و در خانه خود در کوفه همراه مختار داخل شدیم و برای او طعامهای تحفه
حاضر کردم و گفتم بخور ای آقای من پس تحقیق که نجات یافتی از بلای عظیمی مختار از من گفته که قسم
بخدا ای عمیر هرگز گوشت نخواهم خورد و مخلوط نخواهد شد گوشت بگوشت من تا اینکه بنی امیه را قتل
نکنم و پاهای خود را بران نگذارم و آنها را پامال نه نمایم و بر سرهای آنها نشینم و بساط خود را بر لاشهای
آنها نگسترم انگاه من و تو و اصحاب گوشت تناول خواهند کرد و چون مختار فارغ شد عمیر میگوید
ناقه حاضر ساختم و او و من بران سوار شدیم پس هرگاه از کوفه بیرون رفتیم مختار گفت ای عمیر ترا
در حفاظت حق تعالی دادم گفتم قسم بخدا ای سید من تا زنده ام از تو جدا نخواهم شد هر جا روی
من با تو خواهم بود مختار گفت قصد مدینهٔ منوره میدارم گفتم من همراه تو می روم و در خدمتگذاری
تو مشغول خواهم ماند گفت چه خوب است و در هودج همراه خود نشانید و شتربان شتران را
قطار ساخت و زمام ناقهٔ اولین را بدست خود گرفت پس همراه مختار رفتیم تا اینکه بمدینه رسیدیم
بطرف خانه عبدالله بن عمر متوجه شدیم و دران روز برای عبدالله بن عمر هریسه تیار ساخته
بودند و در طبقها آنرا ریخته بودند و او از زوجهٔ خود که نهایت او را دوست میداشت میگفت بیاور
از این طبق بخور قسم میدهم ترا بحق خود او گفت ای عبدالله متعرض من نشوی قسم بخدا هرگز گوشت
تناول نخواهم کرد تا وقتیکه روی برادر خود مختار را نه بینم آنها درین حال بودند که ما بایان رسیدیم
و مختار در را کوبیدن گرفت کیستی گفت منم مختار هرگاه صدای مختار را شنید از جای خود برجست و در را
گشود و معانقه کرد از دو هر دو بسبب وفور شوق و مسرت بیهوش بر زمین افتادند بعد بساعت
بهوش آمدند و قریب بود که بسبب وفور فرح هر دو هلاک شوند و در بعض روایات اینست که چون
مختار بهوش آمد و همشیره او بهوش نیامد او را حرکت دادند دیدند که طائر روح او پرواز کرده است

پس بتجهیز و تکفین او مشتغل شدند و او را دفن کردند و همه محزون و غمناک گردیدند مختار در انجا اندک
مدت ماند تا اینکه وقت نفاذ قضای خداوند عالم در بارهٔ انتقام از ظالمان آن امام شهید رسید

باب دوم در حال واصل شدن یزید پلید بجهنم و ذکر اتفاق مردم بر طلب خون امام حسین علیه السلام

ابو مخنف میگوید که بعد از رها شدن مختار یزید ملعون چند روز بجای خود ماند بعد آن حکم داد که برای رفتن
شکار مهیا شوند پس او و لشکر او برای شکار رفتند چون دو منزل از دمشق پیش رفتند آهوی را دید
اسب خود که نهایت تیز و تند رفتار بود عقب آن آهو دوانید و حکم داد که کسی همراه او نیاید پس بیابان
دور کوه رفت و اثری از آن آهو نیافت و شدت تشنگی بر او غالب شد اثنای راه آبی نهایت صاف
ظاهر شد قصد نوشیدن آن کرد بر آن طائری را یافت هرگاه یزید را دید قصد او کرد و او را پاره پاره ساخت
و بلع نمود بعد آن قی کرد و بیرون آورد و باز زنده شد بقدرت خداوند آب رفت تا بنوشد پس باز آن
طائر او را پاره پاره کرد و قی کرده اجزای او را بیرون آورد و باز زنده شد و این عذابی است که در دنیا
حق تعالی برای او معین کرده و عذاب آخرت شدید و سخت تر است و در روایت دیگر چنین است که
یزید بن معاویه هرگاه در آن بیابان رسید راه را گم کرده پس از اسب خود در ایستاد او از انجا حرکت نکرد
و همانجا ایستاد پس حق سبحانه تعالی ملکی را بصورت اعرابی نازل کرده او گفت آیا راه گم کردی پس
رهنمائی کنم یا تشنه پس سیراب کنم ترا یا گرسنه پس سیر کنم ترا یزید از و گفت که ای اعرابی اگر تو مرا خواهی
شناخت هر آینه اکرام من زیاده خواهی کرد اعرابی گفت تو کیستی گفت منم امیر یزید بن معاویه هرگاه
این نام را شنید گفت ذلیل کند ترا پروردگار ای سگ ملعون شقی بدبخت بتحقیق که حق تعالی ترا در دنیا
و آخرت گمراه کرده و پروردگار مرا فرستاده است که از تو انتقام گیرم بسبب آنچه کردی با فرزند دختر محمد
قتل کردی امام حسین علیه السلام را و هتک حرمت او نمودی پس اگر بر حق می باشی رد کنی حربه مرا و حراست
نفس خود نمای قبل اینکه ترا هلاک کنم پس یزید دست خود را بطرف قبضه شمشیر خود دراز کرد نتوانست که حرکت

دهد دست بخش خود را پس اعرابی گفت عذاب نازل شود بر تو آیا نمی بینی که حق تعالی چه کرد با تو قسم
بخدا که ترا قتل خواهم کرد به بدترین قتل کردنی چنانکه قتل کردی امام حسین علیه السلام را در غربت گرسنه
و تشنه بعد آن اعرابی دست خود را بر قبضه شمشیر خود گذاشت و قریب بود که قتل کند یزید گفت مرا قتل
مکن که ترا از ملک خود خواهم داد آنچه خواهی اعرابی گفت وای بر تو ای ملعون پناه بخدا که آخرت خود را
به دنیا بفروشم ضلالت را بر هدایت اختیار کنم چنانکه تو کردی ای ملعون عذاب نازل شود بر تو
بدانکه حق تعالی مرا برای انتقام از تو فرستاده است بعد آن شمشیر خود را از میان کشید بسبب درخشندگی
شمشیر اسپ یزید رمید و هر دو دست را برداشت پس او بر زمین هلاکت افتاد و پای پاره شد و بر او آن
پای او در رکاب آویخته شد و بسبب دویدن اسپ پاره پاره گردید و بروایت دیگر یزید در طلب آهو چون
به بیابان هلاکت رسید حق تعالی ملکی را از ملائکه عذاب فرستاد که بدست او تازیانه آتشین بوده آن
ملک او را بدار البوار رسانید و هرگاه لشکریان او دیدند که در مراجعت او تاخیر شده همه بابان راه که
او رفته بود در رفتند او را نیافتند و بعضی گفته اند که همه آنجا بیابان مرگ شدند و کسی زنده از انجا بر نگشت
و بعضی گفته اند که لشکریان او اسپ یزید را یافتند و یک پای او در رکاب باقی مانده بود همه فریاد
کردند و آواز بگریه و بکا بلند نمودند و بطرف دمشق برگشتند و ابو مخنف میگوید که پس لشکر یزید در آن
بیابان متفرق شد بجانب چپ و راست تا دو روز در تجسس او ماندند و اثری از او پیدا نشد پس
برگشتند گریان و متحیر بجانب دمشق مدهوش دیگر آنکه لشکریان تجسس او دو روز کردند او را پاره پاره یافتند
پس او را این اثنا که او را می دیدند و در امر خود متحیر بودند صدای عظیمی شنیدند همه که بخشندگی دیگر را نیافت
گروهی از آنها بسبب شنیدن آن آواز هلاک شدند و جماعتی به دمشق رسیدند و فتنه ها در دمشق پیدا شد
و مردم مختلف شدند بعضی از قتل او محزون شدند گروهی فرحناک گردیدند بسبب اینکه او امام حسین علیه السلام را
شهید کرده بود و آنها خواستند که بر قصر او هجوم نمایند و اولاد او را قتل کنند و هتک حرمت آن حرمت نمایند

و بعضی بحکایت عیال او برخواستند و در حراست اموال او کوشیدند و باهم فتنه و فساد برپا شدند و
بنی امیه انچه از اموال او بغارت برده بودند مسترد گرفتند و در آن زمان حکومت بصره و کوفه متعلق
با ابن زیاد بوده و یزید او را حکم داده بود که شش ماه در بصره و مانده باشد و شش ماه بکوفه و هرگاه او از
کوفه بطرف بصره میرفت بجای خود پسر خود را میگذاشت و هرگاه از بصره بطرف کوفه میرفت برادر
خود را قایم مقام خود میساخت و در محبس او دران زمان از شیعیان علی بن ابیطالب علیه السلام
چهار هزار و پنج صد کس بودند و آنها ملقب بتوابین شده بودند زیرا که بدست علی بن ابیطالب ع
توبه کرده بودند و همراه آنجناب جهاد کرده بودند و آنها از عهد معاویه محبوس بودند و بروایتی
بعض آنها از ان زمان محبوس بودند و بسبب حبس و قید و غل و زنجیر نتوانستند که نصرت امام مظلوم
نمایند و حال آنها این بود که علاوه شدائد قید روزی طعام با آنها میدادند و روزی نمیدادند
و حضرت مسلم بن عقیل هرگاه بکوفه رسید و از مردم بیعت گرفت خواست که انها را از محبس رها نماید
لکن قضا را همان شب ابن زیاد بد نهاد داخل کوفه شد و امر حضرت مسلم مختل گردید و انچه شدنی
بود واقع شد از نجهت آنها رهائی نیافته بودند و هرگاه خبر هلاک یزید شایع شد ابن زیاد در بصره بود
مردم بقصر او هجوم کردند و اموال و اسپهای او را بغارت بردند و غلامهای او را کشتند و محبس را
شکستند و آنها را که در آنجا محبوس بودند رها ساختند پس از زندان چهار هزار و پنج صد کس از
شیعیان رهائی یافتند و منجمله آنها سلیمان بن صرد خزاعی و ابراهیم بن مالک اشتر و سعید بن صفوان
و یحیی بن اعون و صعصعه عبدی بوده و دیگران که شجاعت آنها بمحک امتحان آمده بود بودند
پس بمجرد برآمدن از محبس قصد خزانه ابن زیاد کردند و آنرا بغارت بردند و همه اموال و سلاح
ابن زیاد که در انجا بود گرفتند و خانه آن خانه خراب را خراب ساختند ابن نما علیه الرحمه در شرح ثار
آورده که روز پنجشنبه تاریخ چهاردهم ربیع الاول سنه شصت و سه هجری و بعضی شصت و چهار گفته اند

یزید پلید رخت هستی بدرک اسفل کشیده و عمر نحسش سی و هشت سال بود و مدت خلافت او دو سال و هشت ماه بود و یازده پسر گذاشت از آنها یکی ابولیلی معاویه نامی بوده که در شام بیعت او کردند وا و خود را از خلافت خلع کرده و برادر او خالد بود و مادر او دختر هاشم بن عتبه بن عبد الشمس است و همان زن مروان بن حکم بعد فوت یزید تزویج کرده و در همین سال با عبد الله بن زبیر بیعت کردند و بمروان بن حکم در شام و بعبید الله بن زیاد در بصره و اهل عراق در بحر حیرت و حسرت و ندامت افتاده بودند که چرا مدد و نصرت امام حسین علیه السلام نکردیم و عبد الله بن حر بن مجمع بن حزیم جعفی که از اشراف کوفه بود و بزیارت سید الشهدا علیه السلام مشرف شده بود و آنحضرت فرمودند که همراه من بیا او نرفته بود بعد شهادت امام حسین علیه السلام پشیمانی و خجلت بشدت داشت بحدیکه قریب بود مرغ روحش از قفس جسم پرواز کند چنانکه درین باب چند شعر حسرت آمیز و ندامت انگیز انشا کرده شعر

فیالک حسرة ما دمت حیا	تردد بین حلقی والتراقی
حسین حین یطلب بذل نصری	علی اهل الضلال والنفاق
غداة یقول لی بالقصر قولا	اتترکنا وتزمع بالفراق
ولو انی اواسیه بنفسی	لنلت کرامة یوم التلاق
مع ابن المصطفی نفسی فداه	تولی ثم ودع بانطلاق
فلو فلق التلهف قلب حی	لهم الیوم قلبی بانفلاق
فقد فاز الالی نصروا حسینا	وخاب الآخرون الی النفاق

حاصلش اینکه ما دام الحیاة ازین حسرت بیرون نخواهم رفت چه آنجناب مرا بهمراهی خود سرافراز میکرد اگر موافق طلب آنجناب رخت همراهی او می رفتم و یاری و جانفشانی میکردم هر آئینه بفوز عظیم و آسایش نعیم میرسیدم ازین غم و غصه

دلم خون و چشمم جیحون است حقا که هر که از شما شیعه طاعت آن امام مفترض الطاعة برداشت
نجات یافت و هر که رکاب سعادت انتسابش را گذاشت بی نصیبی بهره شده و در
عراق غیر از قبائل عرب که در کوفه بودند کسی قابل جهاد نبود نخستین آنکه اقدام بر این امر نمود سلیمان
بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه فزاری و عبد الله بن سعید بن نفیل ازدی و عبد الله بن وال
تیمی و رفاعه بن شداد بودند و این پنج کس از معارف اصحاب کبار حیدر کرار امیر المومنین
علی علیه السلام بودند و صاحب استیعاب آورده که سلیمان مرد نیک و فاضل و عابد بوده
نام او در جاهلیت یسار بود و حضرت رسول صلعم او را سلیمان نام نهاد و در اوائل فتح در کوفه
وطن گرفت و خانه در آنجا ساخت و با حضرت امیر المومنین علیه السلام در حرب صفین شرائط
مجاهده بجا آورده ابن نما رحمه الله میفرماید پس چون عزیمت ایشان بر طلب خون امام حسین علیه السلام
تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمان بن صرد جمع آمده و سلیمان بعد حمد و ثنای الهی گفت که
خدای تعالی ما را بطول عمر و کشیدن مصائب مبتلا گردانید و از وقتی استدعا میکنیم که ما را در کسانیکه
باین آیه کریمه مخاطب هستند داخل بکند اولم نعمرکم ما یتذکر فیه
من تذکر وجاءکم النذیر فذوقوا فما للظالمین من نصیر یعنی
آیا شما را عمری و مدتی عطا نکرده بودیم که دران نصیحت بتوانید بگیرید هر که خواسته باشد
و پیغمبر برای شما مبعوث شده پس بچشید عذاب را که ظالمان را یاری و مددگاری نیست و
امام المتقین و سید الوصیین فرموده عمری که حق تعالی معذور میدارد دران شصت سال است
و در میان ما احدی نیست که باین عمر نرسیده باشد و ما همیشه خودستائی و خودپسندی داشتیم و
مداحی شیعیان میکردیم تا اینکه حق تعالی اخیار و اتقیای ما را بمحن و فتن مبتلا و ممتحن ساخته
و در بحر نوائب انداخته و قلوب ما را قلب یافته چه دختر زاده رسول صلعم و فرزند دلبند بتول را

معاونت نکردیم و کاری و خدمتی بجا نیاوردیم اکحال چاره و تلافی غیر از این نیست که در انتقام خون او بکوشیم و قاتلان او را بکشیم بعید نیست که جناب اقدس الهی از تقصیرات ما در گذرد ورفاعه گفت که بتوفیق خدای عزوجل حرفی صدق و ثواب فرمودی و راه سداد و رشاد نمودی و بجهاد فاسقان و استغفار گناهان اشاره کردی همه را بسر و چشم و جان و دل مسموع و مقبول داریم و بدیگران خطاب کرده گفت اگر رای شما باشد در باره انتقام خون امام حسین علیه السلام سلیمان بن صرد را که از بزرگان فرقه ناجیه اثنا عشریه و اصحاب اطیاب حضرت خیر البریه است والی و رئیس سازید و مسیب بن نخبه هم این رای را پسند کرده و مستعد حرب شده از کلام صاحب روضة الصفا مفهوم میشود که آن خطبه را مسیب بن نخبه که مصحوب عمر بن سعد بکربلا رفته بود خوانده پس سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند پس چه کنیم که مستحق غفران گردیم سلیمان گفت هیچ حیله دیگر نمیدانم بجز آنکه خون خود را در معرض تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل شمشیر در یکدیگر نهادند قال الله تعالی اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَکُمْ بِاتِّخَاذِکُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا اِلٰی بَارِئِکُمْ فَاقْتُلُوا اَنْفُسَکُمْ و مجموع شیعه بزانوی استغفار آمده و گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها را بر سر اسپان راست کنیم و جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد پاک گردانیم و همه بر این معنی یکجهت گشتند که قاتلان آنجناب را و هر که بکشتنش فرمان داد و هر که در قتل او سعی نمود و آنکس که این معنی پسندیده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون همه بر این موجب قرار یافت گفتند با ما امیری باید که هیچکس از امر او تخلف جایز ندارد و آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمان بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر کردند که بعد از فتح و ظفر علی بن الحسین علیه السلام را بر سریر خلافت بنشانند و درین باب باطراف ولایت رسولان فرستادند انتهی کلامه رجوع

کردیم بروایت ابن نما پس سلیمان نامه مصحوب عبد الله بن مالک طائی بنزد سعد بن حذیفه بن یمان فرستاده و در ضمن آن شیعیان را با نتقام ترغیب داد تمامی اهل وفاق بالاتفاق برامر معهود راضی وخوشنود شدند و سعد از رضای ایشان بسلیمان اعلام نمود بعده نامه دیگر مصحوب ظبیان بن عماره تمیمی بمثنی بن مخرمه ارسال داشته او در جواب نوشت اما بعد من و دیگر برادران ایمانی از مضمون رقیمه وقوف یافتیم و شکر و سپاس بمقیاس جناب احدیت بجا آوردیم و همه ایشان سَمِعْنَا وَاَطَعْنَا گفته کمر سعی بوفاداری و جان سپاری بستند والسلام خیر ختام و در آخر مکتوب چند شعر غریب رقم کرده

تبصر کانی قد اتیتک معلما	علی ابلغ الهادی اجش هذیم
طویل القرا نهد الشوی مقلص	ملح علی فاس اللجام رذوم
بکل فتی لا یملاء الدرع نحره	محش لنار الحرب غیر سؤم
اخی ثقة یبغی الا له بسعیه ۞	ضروب بنصل السیف غیر اثیم

حاصلش اینکه من نجدمت شما سوار سمند برق رفتار رعد صدا بلند بالا جسیم و طویل تند و چالاک بالاتفاق جوانانی که از فرط شجاعت حاجت زره و خود در خود نمی بینند می رسیم و توی که برضاجوی باری دست بقبضه شمشیر نشسته و کمر اطاعت بر میان جان بسته و در تاریخ طبری مذکور است که ابتدای خروج مومنین در سال شصت و یک که سنه شهادت امام علیه السلام است اتفاق افتاده و همیشه روزگار پوشیده و خفیه در تدبیر سر و سامان کارزار و درستی آلات و ادوات و جمع آوری اعوان و انصار می بودند تا اینکه یزید پلید داخل سجین گردید و در وفات آن امام شهید و موت یزید پلید سه سال و دو ماه و چهار روز فاصله شد و عبید الله بن زیاد والی عراق و نائب او عمرو بن حریث در کوفه بود عبد الله بن زبیر در حیات یزید مردم را با نتقام خون امام علیه السلام و قتل یزید بد انجام

بالحاح وابرام ترغیب تمام میکرد و بعد از فوت آن ملعون از اراده خود برگشت وظاهر شد که ریاست
برای خود میخواست وانتقام خون امام منظور نداشت ومدائنی باسناد خود مذکور کرده وقتیکه مختار
نزد عبدالله بن زبیر رفت و اورا چنانکه میخواست نیافت بعد از ان مختار از مکه بکوفه رفت با هانی
بن ابوجیه ملاقات کرد پرسید مردم کوفه چه حال دارند گفت این قوم را اگر کسی برامری واداند
اتفاق میکنند و ریاست بدست او می آید مختار گفت من آنها را برامر حق محرک میشوم و مجتمع می تمام
و باعانت ایشان باطل را و رسکیم اگر خدا خواسته بجمعیت و امداد آنها ظالمان سرکش را خواهم
گشت بعد از ان هانی پرسید که سلیمان بن صرد در چه خیال است متوجه قتل شد یا نه گفت هنوز نشد
ولکن همه عازم اند بعد از ان مختار از انجا رفته تا نهر حیره رسیده آن روز جمعه بود و دران وقت
غسل نموده رخت در بر کرده شمشیر بگردن حمائل نموده سوار بکوفه داخل شد بهر کوچه و بازار و محل
و مقام که کثرت و ازدحام انام می دید عنان مرکب میگرفت و سلام میکرد و میگفت خوش باشید
ایام عسرت و پریشانی گذشت و روزگار فرح و شادمانی در رسید منم که متمنیات شمارا خواهم آورد
منم که فاسقان مسلط شده ام خون اهلبیت را از آنها می ستانم بعد ه بمسجد جامع رفته نماز گزارده
در آنجا مردم را دید که بطرف او نگاه میکنند و باهمدیگر میگویند که این مختار است البته برای امر عظیمی آمده
و بمقدم همایون او امیدوار فلاح و رفاه می باشیم بعده مختار برآمده بخانه خود رفت که پیشتر بخانه
سالم بن مسیب مشهور بوده بعده پیش شیعیان پیغام فرستاد که من از نزد محمد بن حنفیه برای انتقام
خون اهلبیت آمده ام و این امریست که برای دوستان دران بهجت و سرور متصور است و بهر
دشمنان هلاک مقدر است گفتند که تو اهل و لائق این کار هستی مگر مردم بیعت سلیمان بن صرد کرده
اند پس امروز سردار و رئیس ایشان اوست و تو در کار خود تعجیل مکن مختار ساکت شد و منتظر بود که حال
سلیمان چه قسم بظهور آید و دران روزها مومنان و موالیان بسبب خوف عبدالله بن زبیر و عبدالملک

بن مروان ما فی الضمایر را اظهار و اعلان نمیکردند و از اهل کوفه بیشتر می ترسیدند چرا که اکثر آنها قاتلان
امام حسین ع بودند مختار کرده کرد مردم را از سلیمان برمیگردانید و جانب خود میکشید و اول کسیکه
با مختار بیعت کرد عبید بن عمیر و اسمعیل بن کثیر بود پس عمر بن سعد بن شبیث بن ربعی با اهل کوفه
گفت که امر مختار از سلیمان شدید تر است بر شما بسبب اینکه سلیمان بر اعدای شما خروج کرده و این
بر شما پس صلاح اینست که او را بدست آرید و در قید بنهید از بسیاری آنها بخانه مختار رفته
محاصره اش کردند و او را از خانه برآوردند در ان هنگام ابراهیم بن محمد بن طلحه بعبدالله بن یزید
گفت که مختار را کتف بر بندید و برهنه پا به برید عبدالله گفت من چنین کار نمیکنم چه او عداوت
علانیه نکرده و ما بمحض گمان او را اسیر کرده ایم بالجمله مختار را بر استری سوار کرده بزندان بردند یحیی
بن عیسی میگوید که من با حمید بن مسلم پیش مختار رفتم از و شنیدم که گفت قسم بکردگار بحر و بر و پروردگار
ملک و بشر که من همه سرکش متکبر را بسنان جان ستان و تیغ بیدریغ باعانت جان نثاران حسینی
و مددگاران در دست قتل خواهم کرد و وقتیکه رایت دین بلند و رخنه اسلام را بند گردانیدم و انتقام
از ظالمان کشیدم دیگر زوال اطال بر من شاق و ناگوار نخواهد بود و از موت باکی و غمی نخواهم داشت و
صاحب کتاب روضة الصفا میگوید که مختار با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی ازین زمان نخواهم
یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت کرده هنوز کسی بر سریر سلطنت ننشسته است غرض ازین
سخن ظاهر آنکه ظاهر باید شد و هم خود را تمشیت باید داد سلیمان گفت هنوز وقت نیست و مختار از
پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد خرف و فرتوت شده است و حرب کار او نیست چه فرصتی
چنین از دست میدهد و در خروج اهمال میورزد نامه محمد حنفیه را بر خلق خوانده پس جمعی کثیر با او نیز بیعت
کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر می نماید آمی مختار ثقه
از کوفه بمکه رود و شیعه را گوئی تا بیرون آمده خون امام حسین علیه السلام طلب کنند و بیعت مرا از کوفیان

ستانده در میان ایشان باش تا کسی ستم گوید که بعد از آنکه مختار نامه محمد بن حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان رو گردان
شده بمختار پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز عبدالله بن یزید را مجال
آن نبودی که عمال خویش بکوفه فرستد و مختار محمد حنفیه را احمد خواندی و مردمان را گفتی که سلیمان این کار را تباه کرد
اکنون من مهدی نامه نویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام خلافت است و مروان
بن حکم حاکم شده و عبدالله بن زیاد را از شام بکوفه خواهد فرستاد اندیشناک شد و شیعه و تبعه خود را
جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید هیچ مضائقه نیست امام من علی بن الحسین
است و تا زمانیکه من با مردم مقرر کرده ام که دران زمان خروج کنم نرسد بیرون نخواهم آمد و درین
اثنا شخصی از اهل شام بخدمت عبدالله بن زید والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر از خود
غافل مباش که خوارج باین شهر بسیار گرد آمده اند جمعی بمختار پیوسته اند و گروهی تابع سلیمان
بن صرد شده اند و میخواهند که بیخبر برای تو دست آورده تو را از میان برگیرند مصلحت در آنست که بی توقف
جمعی را بخانه سلیمان بن صرد فرستی تا او را گرفته بزندان برند و اگر میدانی که این معنی بیحرب از پیش نخواهد شد
جنگ را آماده باش عبدالله بن زید پرسید که این جماعت چه مذهب دارند آن مرد گفت که ایشان باطن
سنی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند و خون حسین بن علی را طلب مینمایند عبدالله گفت من که امام حسین را نکشته ام که ایشان
با من سبب قصد من کنند و آنکس که امام حسین را کشته اینک از جانب شام می آید سزاوار آنست که شیعه امام حسین
با او محاربه نمایند نه با من بعد از آن فرمود تا خلق کوفه بمسجد مجتمع شوند و چون جمع شدند بر منبر رفت
گفت ایها الناس چنین میشنوم که طایفه از شما اتفاق نموده اید که خون امام حسین علیه السلام
را از من طلب دارید بخدا سوگند که من امام حسین علیه السلام را نکشته ام و نفرموده ام که او را بکشند
و بکشتن او راضی نبوده ام و من نمیدانم که آنجماعت که بر حرب من اتفاق کرده اند چه کسانند و لیکن
با مسلمانان حرب نکنم تا ایشان درین مقام نباشند و همه کس میدانند که خون امام حسین علیه السلام را

از پسر زیاد و بنوامیه طلب باید داشت و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده او نیز طلبکار خون امام است
و بعد از ادای این کلمات از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت و بدستور سابق بحکومت مشتغل شد
و سلیمان و مختار جدا جدا بسلام عبدالله میرفتند **باب سوم** در کیفیت خروج سلیمان
برای انتقام از اعدای دین ابن نما میگوید که غره ربیع الثانی سنه شصت و پنج هجری سلیمان
از نخیله عباسیه اراده حرکت کرد و در همین سنه مروان پسران خود عبدالملک و عبدالعزیز را
ولیعهد خود ساخته بود و از مردم بیعت ایشان گرفته و در همین سال غره ماه مبارک رمضان وفات
نموده و عمر او هشتاد و یکسال بود و نه ماه خلافت کرد و عبیدالله بن زیاد از عراق بجزیره وارد
شد در انجا از موت مروان مطلع گردید و سلیمان بن صرد چون باراده کوچ برآمد لشکر خود را ملاحظه
فرموده قلیل یافت حکم بن منقذ کندی و ولید بن عصین کنانی را با دیگران بکوفه فرستاده که مردم
را دعوت بکنند از طرف آنها منادی ندا کرده که هر که طالب خون ناحق ریخته امام حسین علیه السلام
باشد بیاید مردی که او را عبدالله بن خازم ازدی میگفتند و نزد او دختر او و زوجه او سهله بنت سبره
که بسیار جمیله و شکیله بود و نهایت او را دوست میداشت حاضر بودند پس عبدالله مذکور بمجرد استماع
صدای منادی بکمال رغبت و شادی دوید رخت در بر کرد و سلاح بست و سوار اسپ شد
زوجه اش گفت وای بر تو آیا دیوانه شده گفت نه لیکن ندای داعی الهی را لبیک اجابت گفته
ام و کمر سعی بانتقام خون امام تشنه کام بمیان جان بسته ام زن گفت مرا بکه می سپاری گفت
بجانب باری خداوندا اهل و اطفال خود را بتو سپردم ایشان را نگاه دار و تقصیر که در نصرت
دخترزاده رسول خدا و جگر گوشه بتول از من سرزده عفو کن و توبه مرا قبول فرما بعد در مسجد جامع
صدای یالثارات الحسین علیه السلام زدند و دعوت صلاح و رشاد کردند مردم چون از نماز عشا
فارغ شدند جماعتی از نمازیان برآمدند و پیش سلیمان رسیدند همگی شانزده هزار مجاهد با او مجتمع

شدند و نامهای آنها را در دیوان او نوشته شد صاحب روضة الصفا گفته که چون این خبر بسمع عبید الله
بن زیاد رسانیدند او گفت صبر کنید تا به بینیم که از وی چه صادر خواهد شد و چون سلیمان بعد از چند روز
عرض لشکر کرد زیاده از چهار هزار کس نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت
کرده بودند و ازین صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله این مردم با من همان نوع معاش
میکنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است نه وفا و نه مروت و نه حیا و روز
دیگر سلیمان در اثنای خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آیید باز
گردید که درین حرب مال نخواهد بود چه من با هر که حرب کنم مال و حلال ندانم و اگر غرض شما انتقام
اهلبیت رسول است مردانه قدم در راه نهید و ازین جنس کلمات گفته هیچکس باز نگشت و او نیز دل
بر محاربه نهاد و رسولان باطراف فرستاده سایر اهل بیعت را طلب داشت و با آنکه زیاده از بیست
هزار کس با وی بیعت کرده بودند از ده هزار کس تجاوز نکردند و سلیمان ازین معنی متاثر گشته با اصحاب
رای مشورت کرد که نخست بکجا رویم و با که محاربه نمائیم بعضی گفتند عمر سعد و مجموع قتلهٔ امام حسین
علیه السلام در کوفه اند اولا با ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صواب چنان دیدند که متوجه شام شوند
و اول بقلع و قمع مادهٔ فساد عبید الله بن زیاد پردازند و هر دو فریق بر اشارت مدعای خویش
حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان رای ثانی را مستحسن شمرده بر توجه جانب شام یکجهت
گشتند و این خبر بگوش عبد الله بن یزید رسیده با ایشان پیغام داد که چنان دیدم که شما را اراده
رفتن شام است خدایتعالی شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام دویست هزار مرد اند که به
حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک از خود دور می نماید که شخصی با چند معدود با خلق
نامحدود در مقام مقاتله و مقابله آید و ما را نیز رفتن باید یار از جمله ضروریاتست بکوفه مراجعت
نمائید تا از جانب عبد الله بن زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش

بستانیم واگر بشهر هم نمی آیند هم آنجا اقامت نمایند تا بعبد الله بن زبیر نامه نویسیم وازوی التماس کنیم که لشکر گران بمدد ما روانه کند وچون قاصد عبد الله بن زید پیام بگذارد سلیمان بن صرد با یاران خویش گفت که درین باب چه مصلحت می بینید ایشان گفتند ما بر مقتضی رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت عبد الله بن زید میخواهد که سلسله جمعیت ما را از هم گسیخته کند وبعد از افتراق اجتماع بآسانی دست نخواهد داد وظیفه آنکه توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام توجه نمائیم وجهاد اعدای ملت را وجهه همت سازیم مجاهدان دین از روی ثبات ویقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نمودند واین نماره وصاحب روضة الصفا میگوید که پنجم ربیع الثانی از نخیله کوچ کردند وشب در دیر اعور فرود آمدند واز آنجا بشط فرات فرو کش شدند بعد از آن چون قریب بقبر امیر المومنین حسین ع آمدند وباهم گفتند سزاوار آنست که نخست بزیارت امام حسین علیه السلام رویم ودست بدامن توبه وانابت زنیم واز روان او عذر خواهیم آنگاه بمقصد رشتابیم این سخن گفته متوجه تربت آنجناب گشتند وچون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین علیه السلام افتاد از اسپان فرود آمدند ویکشبانه روز در نماز واستغفار بسر بردند بعده عزای آن امام را برپا کردند واز صدای جانگزای واویلا ووامصیبتاه برپا کردند مبتلا به که در زیر گنبد خضرا چنان گریه وبکا گاهی اتفاق نیفتاد وهرگز بر روی خاک چنین ناله دردناک روند او بر مزار آن امام ع هنگام وداع ازدحام کردند چنانکه حاج در حجر الاسود مجتمع میشوند در آن وقت وهب بن زهیر جعفی گریه کرد وضریح مقدس را در بغل گرفته اشعار رحت آثار خواند

یبیت النشاوی من امیة نوما	وبالطف قتلی ما ینام حمیمها
وما ضیع الاسلام الا قبیله	تامر نوکاها ودام نعیمها
واضحت قناة الدین فی کف ظالم	اذا اعوج منها جانب لا یقیمها

رمضان ... سفر ... جان ... ورنج ... ۱۲

فاقسمت لا تنفك نفسی حزینة حیاتی او تلقی امیة خزیة	وعینی تبکی لا یجف سجومها یذل بها حتی الممات قرومها

حاصل مضمون این اشعار اینکه بنو امیه مست خواب استراحت میکنند و لطف کربلا کشتها هستند که دوستان بسبب غم و غصه خواب نمیکنند و ضایع نکرده است اسلام را مگر گروهی که سردار و رئیس خود ساخت احمق و نادان خود را و هوای بعیش و سرور بسر کردند و صبح کرد رایت دین که بکف ظالمی بوده هرگاه جایی ازان کج می شد کجی آنرا استوار نمیکرد پس حلف کردم که نفس من همواره محزون باشد و اشک از چشمهای من جاری باشد تا بنی امیه از ذلت و خواری رسد که بسبب آن بزرگ و رئیس آنها ذلیل گردد و ازانجمله مردم عبد الله بن عوف احمر بر اسپ کمیتی سوار بوده بغایت غم و غصه اشعاری چند حسرت آمیز خواند

خرجن یلمعن بنا ارسالا نرید ان نلقی بها الاقبالا وقد رفضنا الاهل والاموالا نرجوا به التحفة والنوالا	عوابسا قد تحمل الابطالا الفاسقین الغدر الضلالا والخفرات البیض والحجالا لرضی المهیمن المفضالا

خلاصه مضمون اینکه بیرون آمدند ناصران حق گروه گروه به ترش روئی و غضب و بسبب دلیری خود گمنام کردند شجاعان را و همراه خود جماعتی را از مایان گرفتند میخواهیم با اینها ملاقات نمائیم شاهان فاسقان مکاران گمراهان را و تحقیق که ترک کردیم و دوری جستیم از اهل و اموال خود و زنان باحیا خوش و پرده نشین بامید اجر و ثواب و برای خوشنودی پروردگار مهربان و رقیب و نگهبان صاحب جود و احسان پس آنجماعت ازانجا برآمده بر مراکب خود سوار گشته در سیر آمدند و بعد از قطع مسافت راه بقرقیسا رسیدند

ظاهر شهر را منزل گاه ساختند صاحب روضة الصفا میگوید چون حاکم آنجا زفر بن الحارث از
قدوم آنجماعت آگاهی یافت فرمود تا در حصار ببستند و سلیمان و اعیان سپاه با مسیب
بن نجبه گفتند که زفر بن عم تو مردی خیر و مهمان دوست و با مروت است ترا بدر این حصار
باید رفت و صورت حال را معروض گردانید و از وی رخصت حاصل کرد تا ساکنان این دیار
و مقیمان این حصار جو و کاه و آنچه محتاج الیه ما باشد بنرخی که در میان ایشان متعارف
است بلشکرگاه رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارید که ما علی الصباح طبل رحیل کوفته
عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر
فرمود تا مردم حصار امتعه بیرون برده بسودا و معامله مشغول گشتند و از خاصهٔ خویش پانصد
شتر جو و کاه بار کرده فرماند او تا بلشکرگاه رسانیدند و بغیر از این احسان بسیار درباره ایشان
مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد و از روی نصیحت گفت که چنان بسمع من رسیده
که مردم شام توجه شما را شنیده اند و عبدالملک بن مروان که بعد از پدر بر سریر حکومت نشسته
است عبید الله بن زیاد را با پنج امیر دیگر از امراء عالی مقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر ایشان
ضعف سپاه شما است و مخالفان غالباً امروز برقه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه برظاهر
این شهر توقف نمائید و علف چهارپایان ازین روستاها حاصل کنید تا ایشان باینجا آیند و من شما را
بمرد و سلاح تا آن غایت که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فبها و الا در این حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت
بارک الله فیک و جزاک الله خیراً والی کوفه عبدالله بن زید نیز امثال این سخنان گفت اما ما
ما بنای کار بر توکل نهاده ایم زفر گفت هیچ جز بتدبیر من کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم
و شما مردان غریب بر حیل و مکرهای شامیان وقوف ندارید اگر توقف نمیکنید صواب آنست که
بتعجیل بروید تا پیش از ورود آنها بعین الورده رسید و آن شهریست بزرگ از بلاد جزیره مشتمل بر

تا بر و علف بسیار زود از نخلستان گذشته فرود آیند و علف اسپان را حسب المیسور از روستاها جمع کنید و
از عین الورد تا این موضع راه امین است اگر علف کمی کند یا احتیاج مدد داشته باشید ما را
تنبیه کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا حرب مکنید که ایشان بسیارند و شما اندک
و خطا بود که سپاه قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیوار نیست که درختان
بسیار در آنجاست لشکر شما باید که از میان درختان و پس جداران با ایشان جنگ کنند و یکی
از خطاهای شما این است که هیچ پیاده با خود نیاورده آید چه پیاده سوار را مانند دیوار نیست که
پیش رو باشند و چون لشکر شما همه سوارانند باید که صف نکشند زیرا که چون پیاده در صف نبود سوار
برهنه بود و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی را بجنگ فرستی و چون ایشان از عهده کار
بیرون آمده باشند آن گروه را طلبیده فوج دیگر بجای ایشان تعیین نمائی و باید که طلیعه جمعی را
در کمین گاه باز داری و با مکر و حیله بر جنگ دشمنان اقدام نمائی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان
برسم شکر و احسان زفر قیام نموده او را وداع فرمود و از قرقیسا کوچ کرده پیش از شامیان
بعین الورد رسیده فرود آمدند و بعد از چند روز شنیدند که بعضی از ملاعین شام در یک منزل
از ایشان نزول کرده اند ابن نماره گفته که سلیمان خطبه خواند و مردم خود را پند بسیار داده در اثنای
سخن وصیت فرمود که اگر من کشته شوم مسیب بر شما خلیفه من است و اگر او هم کشته شود
عبد الله بن سعید بن نفیل سردار باشد و اگر او هم مقتول گردد برادر او خالد بن سعد و اگر
او را هم بقتل رسانند عبد الله بن وال و اگر او را هم بکشند رفاعه بن شداد را امیر خود سازید و
و بعد فراغ از وصیت با مسیب گفت که برسم شبخون متوجه این جماعت شو که قریب بما
فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر و فریب باید کرد باب چهارم در محاربه هر دو لشکر و
[illegible] سلیمان و صحابه او ابن نماره فرموده که چون سلیمان اصحاب خود را وعظ

و نصیحت فرمود مسیب بن نجبه را بسرکردگی چهار هزار سوار پیش فرستاد حمید بن مسلم میگوید که من
همراه فرستادگان بودم شبانه روز پی در پی رفتیم و سحر توقف کردیم و غنودگی بهم رسیده بعد
نماز گذاردیم و سوار شدیم دیدیم سواران همراهی پراگنده شده صد سوار بر جا مانده بودند پس
با اعرابی ملاقات نمود و از وی پرسید که میان ما و قوم چه قدر فاصله است گفت یک میل
ابن نما رحمه الله میگوید که میل چهار هزار ذراع است و فرسنگ سه میل را گویند باز گفت که
لشکر شراحیل بن ذو الکلاع از جانب ابن زیاد با جمعیت چهار هزار کس پیش آمده است و
عقب او حصین ابن نمیر سکونی با چهار هزار کس و عقبا و صلت بن ناحیه غلالی همین قدر همراه او
می باشند و دیگر تمامی لشکر با عبید الله بن زیاد در موضع رقه مستعد و مجتمع است آخر الامر مقابله
هر دو لشکر دست داد و مسیب با اصحاب خود گفت که بتازند پس اهل عراق یورش آوردند و با اهل شام
تاختند و آنها شکست خوردند و جمعی کثیر از او شان کشته شدند و اموال آنها بغارت آمد
مسیب گفت حال برگردید و نزد سلیمان باید بروید و بروایت روضة الصفا مسیب چهار صد
سوار از سپاه خود اختیار کرده بموجب فرموده سلیمان روان شد و از آن اعرابی ملاقات کرد
و چون حال لشکر اهل شام را معلوم کرد مردم خود را چهار قسم کرده روان شد و در آن سحرگاه
از چهار جانب لشکر شرحیل در آمده شمشیر در انجماعت نهادند و بعضی از ایشان کشته شد بقیة
السیف منهزم شده هر چه داشتند همانجا گذاشتند و سپاه عراق بر اسپان شامیان سوار شده
مراکب خود را کوتل کردند و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده بعد از غروب بیاران خویش پیوستند و چون خبر این
واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین ابن نمیر را با دوازده هزار مرد بحرب سلیمان فرستاد چون حصین بن نمیر فرمود
ابن زیاد روی بعین الورد نهاد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده داد تهور و جرأت داد و چون
ملاقی فریقین روی نمود حصین از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلبداشت و باوی گفت که مروان وفات یافته

و مردم بطوع و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده امر سلطنت شام بروی قرار گرفته است
چنانچه حکومت تهامه و حجاز به عبدالله بن زبیر و شما را هیچ امامی نیست اکنون مصلحت شما در آنست
که مراجعت نمائید و خود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت در میان ما آنکس که از همه کمتر است بمراتب
از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین گیرد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را بجرائمی که ذمت و عهده آ
دارد بکشیم و عبدالملک را خلع کرده باتفاق شما یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم و چون ارتکاب این مقدور
حصین نبود بصف خود بازگشته آهنگ جنگ را ساز داده و سلیمان نیز بیاران پیوسته دل بر محاربه
نهاد و آن روز تا شب از جانبین کشش و کوشش نمودند که سپه سالار اقلیم نجم بر مصیبت زدگان
آن معرکه ترحم نمود روز دیگر صباح شرحبیل ذو الکلاع با هشت هزار کس بفرموده عبیدالله بن زیاد
با حصین ملحق شد و درین روز نیز آن قتال اشتعال یافت و جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر
او هم ابن محرز باهلی با ده هزار سردار جانب شام بمدد حصین بقوم رسید و
بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد محنت و بلا برانگیختند و ابن نما رحمه الله
فرموده که چون ابن زیاد از هزیمت لشکر خود مطلع گردید حصین ابن نمیر را روانه ساخت و متعاقب
پی نصرت او بیست هزار سوار را فرستاد و مجموع عسکر عراق که زیاده از سه هزار و یکصد نبود
باز آماده جنگ گردیدند جانب میمنه اهل شام عبدالله بن ضحاک بن قیس فهری و جانب
میسره مخارق بن ربیعه غنوی و بر جناح شراحیل بن ذی الکلاع حمیری و در قلب حصین
بن نمیر سکونی بداشتند و جانب میمنه اهل عراق مسیب بن نجبه فزاری و جانب میسره
عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی و بر جناح رفاعه بن شداد بجلی و در قلب امیر سلیمان بن
صرد خزاعی قرار گرفتند پس هر دو لشکر برابر همدیگر صف کشیدند و درین میان اهل شام صدا کردند
که در طاعت عبدالملک بن مروان در آئید و اهل عراق و دلاوران ندا دادند که عبیدالله بن زیاد

را باحواله تائید واز اطاعت عبدالملک وآل زبیر دست بردارید وخلافت را باهلبیت پیغمبر
باو اگذارید پس فریقین اباو امتناع کردند وجنگ درپیوست وسلیمان اصحاب خود را بقتال
تحریص وترغیب می نمود وبعنایات ایزد متعال وافضال قادر ذوالجلال بشارت میداد
وغلاف شمشیر سلیمان هنگام رزم شکست واو حمله کرد براهل شام ومیگفت

الیک ربی تبت من ذنوبی	وقد علانی فی الوری مشیبی
فارحم عبید اعرما تکذیب	واغفر ذنوبی سیدی وحوبی

یعنی بدرگاه تو ای پروردگار من توبه میکنم از جرایم خود وتحقیق که اشکار اشده است در میان
مردم شیب من پس رحم بکن بنده بسیار خلاف کننده را وبخش گناهان مرا ای اقای من
وخطاهای مرا حمید بن مسلم میگوید بهادران میمنه ما به میسره آنها حمله کردند ومیسره ما بر میمنه
آنها وسلیمان بقلب آنها بود پس شکست فاش دادیم درین اثنا شب شد صبح باز فریقین
سرگرم رزم شدند حاصل مقال سه روز بدینمنوال نایره قتال وجدال اشتعال داشت
بعده حصین بن نمیر پسر خود را با جمع تیراندازان پیاده فرستاد تا این جماعت تیرباران کردند
پس تیرها دربی آمدند وسلیمان شهید شد خدا رحمت کند او را که جان خود را بر امام نثار
کرد وتوبه او ابدرجه قبول فائز نمود وبعد ازان مسیب علم را برداشت وداد مردی ومردانگی
داد وشش حمله های شدید کرد واو خیلی شجاع بود رجز خوان حق جهاد را بجا می اورد پس
اهلبیت بر قوم ما تقیا تاخت وآنها از پیش روئش هیگر یختند آخر بسیاری جمع شده او را بشهادت
رسانیدند بعد ازان لوای امارت را عبدالله بن سعد برداشت وحمله کرده نیزه بازی نمود ومیگفت

ارحم الهی عبدک التوابا	ولا تواخذه فقد انا بانا
وفارق الاهلین والاحبابا	یرجو بذلک الفوز والثوابا

یعنی ابیات بر بنده توبه کننده خود رحم فرما و مواخذه مکن که رو بسوی تو آورده و از ال و عیال
و اصحاب و احباب خود مفارقت کرده امیدوار مثوبات نامتناهی می باشد خلاصه آنقدر جهاد
نمود که آخر کار شهید گردید بعد از آن نشان حکومت را برادر او خالد بدست گرفت و یاران را
بر قتال و جدال و حسن مآل مائل گردانید و از شمشیر آبدار اکثری ازان قوم اشرار را نابار فرستاد
تا آنکه خود هم شربت شهادت چشید بعد ازان عبدالله بن وال رایت دولت و اقبال
بلند ساخت و جهاد کرد تا آنکه دست چپ او از شانه جدا شده و بمقام خود برگشت و خون
از دست بریده اش جاری بود و بهمین حال بجانب عسکر قوم مخالف حمله نمود و این اشعار میخواند

نفسی فدا لکم اذکروا المیثاقا	و صابروهم واحذروا النفاقا
لا کوفة نبغی و لا عراقا	لا بل نرید الموت و العتاقا

یعنی نفس من فدای شما باد بکنید عهد و میثاق خود را که در باره انتقام از دشمنان اهلبیت
کرده آید و صبر نمائید و بترسید از نفاق نه حکومت کوفه میخواهیم و نه ریاست عراق بلکه
خواهان مرگ و ازادگی آتش جهنم می باشیم و جنگ میکرد حتی که مقتول شد و درین اثنا نجده
با مثنی بن محرمه عبدی از بصره و مداین با کثیر بن عمر حنفی آمدند و دل مومنان مسرور
و قوت گرفت پس مجتمع شدند و تکبیر گفتند و بر لشکر اعدا ریختند رفاعه بن شداد بیشتر از همه
بطرف صفوف شامیان رجز خوان روان شد عبدالله بن عوف ازدی میگوید که باز جنگ
کما ینبغی واقع شد تا اینکه در اهل عراق ضعف و فتور بهم رسید و باهمدیگر در ترک جنگ گفتگو
کردند بعضی راضی شدند و بعضی میگفتند که اگر برگردیم و تا یک فرسخ راه میرویم همه کشته خواهیم شد
باید تا شب جنگ کنیم و در انوقت برگردیم باز عبدالله ابن عوف علم را بلند کرد و محاربه داد
جماعتی از عراقیان مقتول شد و همه ایشان در حرکت آمدند و متفرق شده تا آنکه از راه خشکی بقرقیسیا رسیدند

سعد بن حذیفه آمد و با اعراب دوچار شد و از ماجرا اطلاع یافت باز هم لشکریان از اهل مداین بصره
و کوفه هر یکی بوطن خود رفت مختار در آنوقت اسیر بود و در زندان باصحاب خود میگفت که آماده جهاد
باشید و عنقریب بعد از ده روز و بیش از یکماه واهیه عظیمی و بهتلای جسمی بظهور خواهد آمد و نایره
قتال اشتعال خواهد یافت و صاحب این همه امور کیست منم و دروغ مپندارید که منم صاحب آن
و مختار بمماشات مردم بلطائف الحیل و تالیف قلوب می پرداخت و بروایت روضة الصفا رفاعه
بن شداد به یاران خود گفت مردم ما اکثر کشته شدند اگر با درین معرکه ثبات قدم نمائیم انچه مانده اند
بقتل رسند و مذهب از جهان برافتد ما را راه کوفه پیش باید گرفت عبدالله بن عوف گفت اگر تو درین زمان
متوجه کوفه شوی دشمنان تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در عرصه شمشیر آیند مصلحت آنست
که در لشکرگاه فرود آئی و چون تاریک شود بمقصد بشتابی و تا روز نشود اعدا نیز از رفتن آگاهی
نیابند و رفاعه برحسب صوابدید ابن عوف دست از جنگ باز داشته نزول کرده لشکر شام
نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل را خراب کرد و چون روز شد حصین بن نمیر
جمعی را از عقب گریختگان فرستاده هیچکس را نیافتند و ابو مخنف میگوید که هرگاه یزید واصل
جهنم شد و اصحاب سلیمان خانه ابن زیاد را خراب کردند و در بصره بآن لعین این خبر رسید حکم داد که منادی
در کوچه های بصره ندا نماید تا مردمان در مسجد جامع جمع شوند پس بر منبر رفت و مردم فهمیدند که
یزید هلاک شد پس خطبه خواند و گفت ای اهل بصره شما را جمع کرده ام تا حاضران شما خبر دهند غائبان
شما را که من برادر خود عثمان بن زیاد را قائم مقام خود ساخته ام پس اطاعت حکم او کنید و مخالف امر او نمایید حکم او بر شما نافذ است
و من بجای ضروری که امیر یعنی یزید را در پیش شده است عزم رفتن دمشق دارم پس اگر اتفاق اقامت من بدمشق شد
نامها و رسولان من متصل نزد شما خواهند رسید آنها همه گفتند سمعاً و طاعةً بعد از آن از منبر فرود آمد
و با برادر خود گروهی را گذاشت و گفت کیست از شما که از راه دمشق مرا خبر دهد و مرا در آنجا برساند و برای او دست دو برابر

وزن من از طلا عمر بن جارود که سردار قوم خود و مطاع بنی امیه بود ایستاد و گفت ای امیر ترا بر ناقه
خود سوار میکنم و بطرف دمشق میبرم با پسران خود و خادمان خود و او بست و یک پسر داشت که هر یک
بمقابل بست سوار شمرده می شد ابن زیاد فرحناک شد و گفت من جائزه را برای تو مضاعف خواهم
کرد و دو وزن خود از طلا دیگر میدهم و برای تو دستگاهی خواهد بود نزد من و نزد امیر یزید و کلفتی
برای تو نخواهد بود مگر اینکه میخواهم که سرعت بنمائی و زود مرا بدمشق از اقرب طرق برسانی و من با تو
بر یک مرکب خواهم بود و آنچه وعده عطای آن نموده ام همراه تو خواهد بود و ابن زیاد ابن جارود را
حکم داد که زود نزد او از خانه خود معاودت نماید تا وقت ظهر چند میل از بصره رفته باشم او قبول کرد
بعد ساعتی نزد او حاضر شد ابن زیاد تهیه سفر ناقه خود را طلبید و هودج خوبی بر ان لبسته متوجه
اصلاح امور خود و امور اولاد خود گردیده و او چهار پسر داشته بزرگتر آنها ده ساله بود پس ابن زیاد
با غلامان خود که چهار صد نفر بودند و ابن جارود با اولاد خود بر ناقها سوار شدند و پسران ابن زیاد
بر اسبها و با ابن زیاد پانزده نفر از مخصوصان او بودند و ابن زیاد با خود صد تا از خر و استر گرفت بنحو
صندوقها که دران اموال نفیسه او بوده بار کرده و روانه بطرف دمشق گردید چند روز نگذشته بود
که قاصدی از بصره بکوفه آمده و خبر رفتن ابن زیاد مع اهل و عیال و اموال و ممالیک با ابن جارود
بدمشق شایع کرد هرگاه آن چهار هزار و پانصد نفر از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام
که از محبس ها شده بودند شنیدند سلاح بستند و بر اسبان خود ها سوار شدند و از کوفه بطلب ابن زیاد رفتند
پس لشکرها [illegible] منتظر ایستادند و از اولاد عمر بن جارود پسری بود که می دید سواد لشکر را بعد یک فرسخ بلکه زیاده
و میشناخت که این سواد اسبها است یا غیر آن پس چشمهای خود را دراز کرد و با معان نظر ملاحظه نمود و نزد
پدر خود رفت و گفت ای پدر غبار لشکر بسیاری را دیده ام گمان دارم که این لشکر کوفه است که تعاقب ما
کرده اند و انتظار خبر رفتن ما با ابن زیاد رسیده میخواهند که ابن زیاد را بقهر و غلبه از ما بگیرند هرگاه عمر بن جارود

کلام پسر خود را شنید متوجه ابن زیاد شد و گفت راست بیان کنی که بکدام حاجت از بصره بیرون
آمده و چه چیز باعث و محرک شد ترا که با اهل و عیال و اموال خود اراده سفر کردی خبر ده مارا قبل از آنکه از
لشکر کوفه ملاقات کنم ابن زیاد گفت ای برادر بدانکه یزید بن معاویه هلاک شد و خبر بمن رسید که اهل کوفه
خانه مرا غارت کردند و خزاین و اموال و اسبان مرا گرفتند و قید خانه را شکستند همه محبوسان را از شیعیان علی
رها کردند و بآنها خبر رسیده است که من از بصره بیرون رفته ام و بطرف دمشق میروم و گمان دارم
که آنها لامحاله تعاقب من خواهند نمود و من خائف از شر آنها می باشم عمر گفت اگر آنچه خبر داده راست است
پس هرگز خلاص نخواهی یافت مگر بحیله که بیان میکنم از تو ابن زیاد گفت چه تدبیر نمایم عمر گفت ترا
زیر شکم ناقه به بندم و بالای تو مشکها به بندم و جلها بیندازم و آن ناقه را در میان دیگر ناقها برانم
چرا که هرگاه آنها خواهند آمد نخواهند دید و تجسس نخواهند نمود مگر کجاوه ها را و قسم بخدا اگر آنها ترا خواهند
دید یک قطره از خون تو نخواهند گذاشت که بزمین بریزد آنها نیاشامند ابن زیاد گفت هر تدبیر که بخیال تو آید
بعمل بیار پس ابن جارود ناقه را آورده و زیر شکم ناقه او را بست و بجانب راست مشکی پر از هوا بست
و همچنین در جانب چپ هم مشکی پر از هوا بست و دران قدری از آب هم بوده و جلها را بران انداخت
تا چیزی از او نمایان نشود و از انجا روانه شد ساعتی نگذشته که لشکر کوفه که عقب او بود رسید و سرداران همگی
لشکر سلیمان بن صرد خزاعی علیه الرحمه بوده و آنها ندا میکردند ای طالبان خون امام حسین علیه السلام
ابن جارود گفت ای قوم تامل کنید از کدام کس عوض خون امام حسین علیه السلام میخواهید گفتند از
عبید الله بن زیاد و ما را خبر رسیده که تو دشمن خدا و دشمن رسول خدا صلی الله علیه و آله ابن زیاد را همراه خود
آورده و میخواهی که او را بشام برسانی ابن جارود گفت نیستم در تاریکی شب و نه عقب سواری و نه میان ما و شما
حجابی است ما و شما در بیابان بی آب و گیاه و صحرای فراخ می باشیم و اینک کجاوه های ما پیش روی شما است
اگر درینجا باشد تجسس او نمائید هر چند تفحص کردند او را نیافتند و گمان کردند که از راه دیگر رفته است و نه دانستند

که او در شکم ناقه بسته است پس سلیمان از اصحاب خود گفت ای قوم آنکه از ابن زیاد مرا خبر داده راست
گوست و هرگز خبر دروغ نداده که ابن زیاد نزد اولاد یزید میرود پس رای من اینست که بر او سبقت نمائیم
و در کمین گاه او باشیم اگر او را بیابیم انتقام آل محمد علیهم السلام از او بگیریم و قتل بکنیم همه دشمنان
و جمیع آنها را که از و بیعت کرده بودند بر قتل امام حسین علیه السلام و نه گذاریم از بنی امیه کسی را که
او را قتل نکنیم و خون ریزی او نه نمائیم لشکریان سلیمان گفتند ما همه اطاعت امر تو میکنیم و با تو شریک
هستیم و چون سلیمان از نزد ابن جارود برگشت و هرگاه از نظر آنها غائب شد ابن زیاد را
از شکم ناقه وا کرده و او را بر هودج او نشانید پس ابن زیاد ابن جارود را بیست هزار دینار از
دینارها که با خود داشته داد و به دمشق بعد بیست روز رسید پس یافت اهل شام را که مجتمع شده اند
که با عبد الله بن عمر بیعت نمایند ابن زیاد نزد مروان رفت و گفت ای مروان تو زنده مردها را
میگذاری که رجوع بطرف دیگری کنند و با او بیعت نمایند و قلع و قمع دولت بنی امیه گردد مروان
گفت رای تو ای امیر در این باره چیست ابن زیاد گفت رای من اینست که قوم خود را جمع
نمائی و بگشائی خزائن عم خود یزید برای لشکریان و بر آنها انعام کنی و من برای تو از همه بیعت
خواهم گرفت تا تو خلیفه ابن عم خود شوی و من آورده ام برای تو صد مرکب پر از طلا و نقره
پس بگیر آنرا و تقسیم نما بر سپاه و دعوت نما آنها را تا با تو بیعت کنند و هرگاه اهل شام
با تو بیعت کنند لشکری مهیا کرده قصد عراق کن و من هم هر دو عراق یعنی بصره و کوفه برای
تو انصرام خواهم داد و هر دو جا خطبه بنام تو خواهم خواند و نامها بطرف خراسان و اصفهان
و حرمین شریفین و دیگر شهرها روانه خواهم کرد که مردم متفق و مجتمع شده اند بر بیعت تو مروان
گفت که اگر چنین کنی پس بمنزله نفس من باشی ابن زیاد حکم داده که نطعها و فرشها گسترده
شوند و بر آن آنچه از طلا و نقره و دراهم و دنانیر آورده بود ریخت و مخصوصان یزید و همداران

لشکر او را آنچه یزید میداد مضاعف آن عطا کرده برای آنها بیعت بعهد و ایمان گرفته بعد از آن بر تمام خزاین و اموال یزید قابض شد و مروان بخانه امارت یزید جا گرفت و ابن زیاد ملعون مرده با نهرا بخواند پس صد هزار کس از اهل شام بیعت او کردند بعد از آن بسمت خراسان و دیگر شهرها نامها نوشت و مردمان از هر جانب نزد او آمدند تا اینکه سه صد هزار سوار و پیاده نزد او جمع شدند ابو مخنف میگوید پس ابن زیاد از شام باراده عراق بیرون رفت و در آنزمان تحت رایت او سه صد هزار سوار و پیاده بودند و بسرعت میرفت تا اینکه در قریه از ملک شام که آنرا شعریه میگفتند و سی میل از شام مسافت داشت وارد شد و سرداری را از لشکر خود که عمار نام داشت مهیا کردن برای او توشه راه و آب و گیاه روانه نمود و همراه از وی این کار میگرفت و نامها بطرف عمال برای فراهم آوردن سامان لشکر و آب و طعام و گیاه روانه کرده خود هم با لشکر خود بسرعت روانه شده تا اینکه در بلدی از بلاد عراق قریب کوفه رسیده هزار سوار از لشکر خود همراه سرداری از لشکریان یزید حکم داد که بطرف کوفه روانه شوند و مقدمة الجیش باشند آنها همان ساعت روانه شدند و بعد روانه کردن آنها رای ابن زیاد مبدل شد و گفت رفتن اصحابه بصره و رفتن من بکوفه بهتر و مناسب بودی و بروایت دیگر ابن زیاد هرگاه قریب کوفه رسید رایتی برای امیری از روسای لشکر خود منعقد کرده او را سردار ده هزار سوار نموده روانه کرد و بروایتی همراه او صد هزار سوار نمود و حکم داد که مقدمة الجیش باشند و خبر داده که اثنای راه سلیمان بن صرد با چهار هزار و پنج صد سوار از شیعیان علی ابن ابیطالب علیه السلام می باشد و ضرور است که اثنای راه از آنها نوبت بمقابله و مقاتله رسد پس باید که همه آنها را بکشید و خورد و بزرگ آنها را قتل کنید و من هم عنقریب عقب شما میرسم راوی میگوید حسب حکم او لشکر بقصد کوفه روانه شد و سلیمان با اصحاب خود بعین الورد فرو کش بود و بعضی گفته اند که بقصرین فرود آمده بودند و منتظر ابن زیاد بودند و هر که را از بنی امیه

میدیدند قتل میکردند و هر که را می شنیدند که از ظالمان آنحضرت است یا اراده محاربه با آنحضرت کرده بود
او را اسیر میکردند ناگاه رایتی را دیدند که بران مکتوب بود لا اله الا الله امیر الفاسقین
مروان بن الحکم تحت ان رایت لشکر عظیمی بوده سلیمان مهیای محاربه گردیده و بر اسب خود سوار شده
واصحاب خود را آواز داد که ای قوم اینست لشکر اهل عدوان اینست لشکر اهل عصیان اینست لشکر اهل
کفر و عناد اینست لشکر ملعون عبید الله بن زیاد و شکی نیست که ابن زیاد در شام رفته بیعت مروان
کرده و ریاست برای او قرار داده و هرگز مروان بران قدرت نداشت پس مجتمع بشوید خدا رحمت نازل
کند بر شما و حمله کنید بر دشمنان خود راوی میگوید پس چهار هزار و پنج صد نفر بقصد محاربه ایستادند و
شمشیرهای خود را از نیام برآوردند و نیزه های خود را راست کردند و بمقابله آنها رفتند و همه ندا کردند
یا لثارات الحسین ع و آواز تکبیر و تهلیل بلند کردند و حمله بر لشکر ابن زیاد حمله کردند و چنانکه باید
داد مردانگی بمیدان قتال دادند و کمر نصرت اهل بیت رسالت محکم بستند و مرگ و قتل را باعث
رستگاری خود دانستند و از اول روز تا آخر روز محاربه عظیم واقع شد هرگاه شب شد سپاه هر دو
لشکر بمقام خود برگشتند و از لشکر سلیمان هزار یا پنجصد سوار بنا بر اختلاف روایات کشته شدند
و از لشکر ابن زیاد شش هزار و پانصد کس واصل جهنم گردیدند و بنا بر روایتی [illegible] ده هزار سوار مقتول
شدند و بر پشتهای اسپان همه خوابیدند و هرگاه صبح طالع شد موذن سلیمان اذان داد [illegible]
با اصحاب [illegible] نماز صبح بجا آورده و بعد فراغ از نماز او و اصحاب او بر اسپها سوار شدند و حمله [illegible]
[illegible] زیاد و کسی در آنها نبوده که طالب سعادت و آرزومند [illegible] نباشد [illegible] طلوع
صبح تا غروب آفتاب بدلیری جنگ کردند و داد مردانگی دادند و از اصحاب ابن زیاد و هزار و
پنجصد سوار را قتل کردند و بقیه لشکر او را هزیمت دادند و بروایتی بیست هزار نفر را کشتند و بروایت
دیگر چهل هزار را و باقی برگشتند و با ابن زیاد لعین که بمسافت دو روز راه بوده ملحق شدند بر او هزیمت

آنجا بسیار بدگذشت و گفت وای بر شما کدام بلا بشما رسیده و بکدام مصیبت مبتلی شدید وای
باد بر شما در لشکر شما ده هزار و بنا بر روایتی لکه نفر بودید و برای مقابله شما چهار هزار و پانصد نفر
آمدند و شوکت شما را شکستند پس حالیا همراه من کمر همت به بندید پس آنجا همراه ابن زیاد برای
مقابله رفتند و دران وقت در لشکر ابن زیاد یک لکه و بنا بر روایتی دو لکه و شصت هزار سوار
بودند و بسرعت خود را بفرودگاه لشکر سلیمان رسانیدند هرگاه سلیمان آنها را دید تکبیر گفت و اصحاب
او همه تکبیر گفتند و بر اسپان خود ها سوار شدند و ندا کردند ای عوض گیرندگان خون فرزند علی ابن
ابیطالب علیه السلام و بر لشکر ابن زیاد حمله کردند تمام روز جنگ کردند و از اصحاب سلیمان سه هزار
سوار مقتول شدند چون بفرودگاه خود قرار گرفتند اصحاب سلیمان نزد او آمدند و گفتند ای امیر ما چهار
هزار و پنجصد سوار بودیم و الحال یکهزار و پانصد باقی ماندیم اگر صبح جنگ واقع خواهد شد از ما کسی زنده
باقی نخواهد ماند چه با ابن زیاد صد هزار سپاه می باشد پس راهی آنست که از فرات عبور کنیم و بطرف
کوفه برویم و از آنجا و اهل عراق استعانت جوئیم و مدد طلب کنیم و بعد فراهم شدن با دشمنان خدا
و رسول خدا مقاتله نمائیم سلیمان گفت خدا ما را روزی نکند که از دشمنان خدا جدا شوم تا اینکه مقتول
شوم یا بمراد خود برسم پس اگر شما یان با من برای رضا خدا و رسول او و طلب خون امام حسین ع
جنگ میکنید پس ثابت قدم باشید و اگر برای خوشنودی خدا نمیکنید پس شما خوب میدانید که من
از مقابل آنها روگردانی نمیکنیم پس اصحاب سلیمان گفتند ما یان طالب دنیا نیستیم و نمی خواهیم مگر رضای
پروردگار خود را و رسول او و آگاه باش ما یان همراه تو طلب کنیم عوض خون امام علیه السلام
ابو مخنف میگوید هرگاه فجر طالع شد سلیمان بن صرد همراه اصحاب خود نماز گذارد و بعد فارغ شدن
از نماز بر اسپان خود ها سوار شدند و همه یکدفعه حمله کردند و از لشکر ابن زیاد پانزده هزار کس را واصل
جهنم کردند و تا هشت روز بهم داد مردانگی دادند و آتش جنگ افروخته داشتند چون صبح روز نهم شد

از لشکر سلیمان بجز هفتاد و پنج نفر باقی نماندند و آنها هم بسیار مجروح شده بودند و هر یکی کم از بیست
زخم شمشیر و بیست زخم تیر نداشت و آنها از رؤسای شیعه و نام آوردگان بودند چون آخر
روز شد گرد سلیمان مجتمع شدند و از فرات عبور کردند و از اسپهای خود ها فرود آمدند و بسبب تعب
و زحمت حرب و کثرت جراحت طاقت کلام نداشتند و نمی توانستند که بایستند و اسپها هم بسبب گرسنگی
و تشنگی قریب بهلاکت رسیده بودند پس همه مشتغل بتلاوت قرآن شدند و درود بر پیغمبر و اهل بیت
ادمی فرستادند و کلمه شهادت بر زبان جاری میکردند و میگفتند خداوندا ما یان را ملحق نمائی
با امام حسین علیه السلام و از سلیمان گفتند ای امیر تو میدانی که ما چه قدر بودیم و چه قدر
مانده ایم آیا میتواند شد که تو بما یان برای رجوع اجازت دهی تا لشکری را برای نصرت تو فراهم
آریم سلیمان گفت ای قوم نمی توانم که دست بردارم از دشمنان خدا و رسول خدا مقاتله میکنیم
با آنها تا اینکه ملاقات نمائیم از پروردگار خود و رسول او هرگاه اصحاب این کلام از او شنیدند
سکوت کردند و هیچ جوابی ندادند هرگاه آخر شب شد سلیمان در خواب گلستانی سبز دید که در آن
نهرها جاری بودند و پر از میوه ها بود و دید در ان قبه ایست از طلای سرخ که پرده ها کشیده اند
پس قریب قبه رفت چون قریب دروازه رسید زنی را دید که از قبه بیرون می آید و او نهایت
فصاحت زبان و جمال دارد و بر سر او مقنعه بود از سندس سبز سلیمان میگوید که بسبب هیبت او خوفی بود
که قلب من شق گردد پس بخندید و گفت ای سلیمان حق تعالی سعی ترا مشکور کند بشارت باد ترا پس
بتحقیق تو و اصحاب تو با ما خواهید بود در بهشت و هر که بمحبت ما مقتول خواهد شد با ما در جنت خواهد بود
و همچنین کسی که بسبب ترحم بر ما چشم او گریه کند سلیمان میگوید گفتم ای سیده من کیستی گفت منم خدیجه
کبری و اینست دختر من فاطمه زهرا و اشاره فرمود بطرف جناب سیده پس دیدم که تمام آن باغ از نور
او منور است و فرمود اینک فاطمه زهرا دختر من بر تو سلام میکند و هر دو فرزندان من حسن و حسین

صلوات اللہ علیہما و سیفر باید بشارت باد ترا که تو فردا قریب زوال نزد ما خواهی بود بعد ان
کوزہ آب بمن عطا کرد و فرمود که این آب را بر خود بریزی پس هرگاه سلیمان از خواب بیدار شد
ببالین سر خود کوزہ پر از آب یافت ازان غسل فرمود و آن کوزه را بجانب خود گذاشت ولباس پوشید
آن کوزه غائب شد متعجب گردید و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله علی
ولی الله بسبب تکبیر او یاران او بیدار شدند و گفتند چه خبر است ای امیر سلیمان تمام قصه را
بیان نمود پس هرگاه صبح شد سلیمان و اصحاب او بر اسپ ها سوار شدند و حمله کردند بر لشکر ابن زیاد و
تا زوال مشتغل کارزار بودند تا اینکه همه مقتول شدند و ابن زیاد سرهای آنها را گرفته بر نیزه ها نصب
کرده نزد مروان فرستاد و نامه مشتمل بر کیفیت محاربه و مقاتله با نها نوشت و ابن زیاد بطرف کوفه
روانه شد و در انجا کسانیکه از شیعیان ائمه طاهرین ع بودند بخوف ابن زیاد مخفی و پنهان شدند الو
مسکو بید و اهل کوفه بیرون آمدند برای استقبال ابن زیاد و او را تهنیت فتح دادند ابن زیاد عبد الله ابن
مطیع را والی کوفه گردانید و ایاس ابن ارطاوس را سردار سپاه گردانید **باب پنجم** در ذکر خروج مختار و
دعوت کردن او مردمان را بطرف خود شیخ ابو جعفر طوسی رحمة الله علیه از مداینی روایت فرموده که شب
چهارشنبه شانزدهم ربیع الثانی سال شصت و شش از هجرت مقدسه مختار خروج کرد و علم شوکت برافراخت
و مردم باو بیعت کردند باین شرط که مطابق کلام الهی و سنت حضرت رسالت پناهی عمل نماید و خون
امام حسین علیه السلام و اهلبیت طاهرین او را طلب نماید و از شیعیان و ضعیفان دفع مضرت اعدا کند و در ینباب شاعری گفته

ولما دعا المختار جئنا لنصره	علی الخیل تردی من کمیت و اشقرا
دعا یال ثارات الحسین فاقبلت	تعادی بفرسان الصباح لتثارا

حاصلش این است چون مختار یاران برای بیعت خود طلبید اسپهای کمیت و اشقر تاختیم ندا کرد
یاوران و طالبان انتقام را از کشندگان حسین علیه السلام پس برای انتقام بجان نثاری

اقدام ابراہیم و صاحب روضة الصفا گفته که سبب جزم مختار بانتقام و تصمیم عزیمت او بر تعاقب
وقتل اہل ظلام وصول کتاب امیر المومنین علی رض بود مفصل این مجمل آنکه شعبی روایت میکند که
روزی در مجلس مختار ناصر اہلبیت رسول نشسته بودم ناگاه شخصے بہیئات مسافران درآمد
گفت اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ یَا وَلِیَّ اللّٰهِ انگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد و بدست مختار
داد و بعرض گردانید که این امانتی است که امیر المومنین علی علیه السلام بمن سپرد و فرمود که بمختار
برسان مختار گفت تراسخن ای که جز او خدای نیست سوگند میدہم که انچه گفتی مطابق واقع و راستست
آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورد مختار مهر از کاغذ برداشت و دران نوشته بود که
بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ اَلسَّلَامُ عَلَیْكَ اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال
که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدا تعالی محبت ما و اہل بیت در دل تو خواهد افگند
وخون ما از اہل بغی وطغیان وارباب تمرد وعصیان طلب خواہی داشت باید که خاطر جمع داری
و بہیچگونه پریشانی بر ضمیر خود راه ندهی و مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و
قوی دل شده در قتل دشمنان خاندان رسالت مساعی جمیله مبذول داشت چنانچه ابو موید
خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس رسیده بود
و بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبد اللہ بن زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بشرائط تعظیم
وتبجیل او قیام نمود پرسید که اہالی کوفه را چون گذاشتی مختار جواب داد که هُمْ فِی السِّرِّ اَعْدَاءٌ
وَفِی الْعَلَانِیَةِ اَوْلِیَاءُ عبد اللہ به مذمت کوفیان زبان کشود مختار گفت دست بیرون آر
تا بتو بیعت کنم که تو نزد ارباب عقل و کیاست سزاوار تری بخلافت از این ملعون یعنی یزید بن معاویه
و چون من در صدد متابعت تو ایم رتق و فتق مهمات مملکت را بمن مفوض گردان تا بضرب تیغ
آبدار مجموع ولایت عراق عرب او دیار شام را مضبوط و مسخر گردانم ابن زبیر گفت در منیا ...

تامل تا جب می نماید و مختار چون دید که عبد الله بن زبیر در کتمان امر خود میکوشد بغضب از
پیش او برخواست و مکه را وداع کرده بجانب طائف رفت و دران دیار مدت یکسال درمیان
بنی اعمام خود بسر برده و در غیبت او پیوسته عبد الله بن زبیر از احوال مختار مستخبر بود و هیچکس از وی
نشان نمیداد تا بعد از یکسال بمکه آمده مناسک طواف بجای آورده در مسجد الحرام بنشست ابن زبیر که
او را در مسجد بدید بایاران خویش گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند اما گمان من
چنان ست که در موافقت نخواهد آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمائی استخراج
نمایم این سخن موافق مزاج ابن زبیر افتاد عباس پیش مختار رفت و بعد از پرسش و تشبیب مقدمات
گفت که اهل مشرق و صنادید عرب با ابن زبیر بیعت کرده اند و من عجب دارم از تو که با ایشان
موافق نشده مختار گفت من یکنوبت بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با مخالفان
وی چندان شمشیر زنم که هیچکس از ایشان باقی نماند او مهم خود را از من پنهان داشت دیگر
نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من باو عباس گفت
راست میگوئی یا ابا اسحق ولیکن تو حدیث بیعت را درمیان انجمن گفتی و او نخواست که
این سر فاش گردد و از ان جهت در جواب تو هیچ نگفت چه امثال این کلمات را در خلوت خانه
باید بزبان راند که ابواب آن مسدود باشد تا از اغیار مصون و محفوظ ماند اکنون امشب
با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر یکدیگر را معلوم کنید مختار ملتمس عباس را مبذول داشته
چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و عبد الله چون مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم
بجای آورده عذرخواهی نمود و گفت تو پیش از این با من سخنی از بیعت درمیان آوردی
و چون مقتضی سکوت بود جواب شافی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری بر زبان آری که من
ترا دوستی مخلص و ناصحی مشفق میدانم مختار گفت اطناب در کلام موجب سآمت است خلاصه سخن آنکه

تو سید و سرور قومی و من آمده ام که دست در دامن متابعت تو زنم و با تو بیعت نمایم مشروط بآنکه
اول کسیکه پیش تو در آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر یزید لعین استیلا
یابی بی مشورت من هیچ مهمی را بفیصل نرسانی عبد الله گفت یا ابا اسحق ابایعك
علی کتاب الله وسنة رسوله مختار گفت لو جائی عبد اسود لبایعته
علی کتاب الله وسنته و ابن زبیر از شرط مختار چنانچه در بیعت مذکور شد اثنا
نمود عباس بن سهل انصاری او را از ان مقام گذرانیده با مختار بر موجب مقتضی رای او عهد و
پیمان در میان آورد و مختار نیز بیعت کرده ملازم او شد و چون عمرو بن زبیر متوجه مکه شد که
با برادر خود حرب نماید مختار کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمرو گرفتار گشت و چون
حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع لشکر شام و طوائف جرات بجای آورده داد مردانگی
داد و بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم رایت دولت عبد الله بن زبیر بالا گرفته
حجاز و کوفه و بصره در تحت تسخیر و تصرف او در آمد و با مختار آغاز بی التفاتی نهاده پیرامون
مواعد خود نگشت و مختار با ابن زبیر دل دگر کرده با خود قرار داد که بروی خروج کند و
درین اثنا هانی بن حبة الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد و مختار از وی پرسید که سلیمان
بن صرد و شیعه امام حسین علیه السلام خروج کرده اند یا نه هانی جواب داد که داعیه آن داشتند که
چون لشکر جمع شود بطلب خون امام حسین علیه السلام قیام نمایند مختار بعد از استماع این خبر
در جوف لیل از مکه بیرون آمده روبراه آورد و در اثنای سیر شخصی را دید از اهل کوفه که اورا
سلمه بن کریب میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را بر چه نهج گذاشتی سلمه گفت چون
رمه گوسفند بی شبانند مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم چنانچه حسن رعایت نسبت
با جماعت بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز و شب نمی آسود تا بحوالی کوفه رسید

اول ... سفند ... بی شبان ... با نصیحت ... بی شبان

و در ظاهر شهر فرود آمده غسلی بجا آورده و جامهای پاکیزه پوشید و شمشیر حمایل کرده
جا شدگاه بشهر در آمد و بهر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شمارا البشری که من مامورم بامری
که مطبوع طبع شما است و من مسلط بر فاسقین و مسلط کننده دماء اهل بیت رسول رب العالمین
و مردم بایکدیگر میگفتند که این مرد مختار بن ابو عبیده است و بجهته امری عظیم متوجه اینجانب
شده است امید چنانست که بر دشمنان دین و اعداء خاندان طیبین و طاهرین همین بقدم
او مظفر و منصور گردیم و مختار از که و راه به بیت الله رفته توقف نمود تا نماز ظهر و عصر ادا کرد
بعد ازان از مسجد بیرون آمده بمنزل سلم بن مسیب فرود آمد و چون لقا دسیه رسید از راه
عدول کرده بکربلا رفت و بر قبر منور حضرت امام حسین علیه السلام سلام کرد و او را بوسیده بگریست
و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم
آب خوشگوار ننوشم و بر بستر نرم تکیه نکنم تا انتقام تو کشم یا آنکه کشته شوم انگاه قبر را وداع کرده
سوار شده و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد و مکتوب محمد بن حنفیه که برای اهل
از روسا نوشته بود بنجفیه با بابای آنجا رسانید و دران آوان سلیمان بن صرد تهیه اسباب خروج
اشتغال داشت چنانچه شمه ازان مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت
مشغول گشت عمر بن سعد با والی ولایت عبدالله بن یزید انصاری از روی شفقت و نصیحت
گفت که مختار باین شهر آمده و انگیز فتنه کرده جمعی از شیعه با و تردد مینمایند و من از شما داو امین
نیستم مصلحت آنکه او را در محبس بازداری که روی بیرون آمدن نداشته باشد و عبدالله بن یزید
ابراهیم بن محمد بن طلحه را فرمود تا مختار را در زندان کرد پس طائفه از اهل کوفه بدار الاماره رفته معروض داشتند
عبدالله بن یزید گردانیدند که مختار از شیعهٔ آل محمد است و ما ضامن میشویم که از وی امری که خلاف مزاج
شریف باشد صادر نگردد و ملتمس آنکه با طلاق او فرمانده عبدالله بن یزید دست رد بر سینهٔ ایشان

بمعاوده عظما کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار باری دیگر التجا بعبد الله بن عمر برد که جواب
انبوی کرد که تا رقعه بعبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد نوشته در استخلاص او اشارت فرماید و
عبد الله بن عمر مسئول مختار را مبذول داشته رقعه بایشان نوشت و مرزبانی در کتاب شعر انقل
کرده که مختار جبرئیل نام غلامی داشت و آهیانا میگفت که از جبرئیل چنان شنیدم و من او
چنین گفتم و اعراب و اهل بادیه گمان می بردند که جبرئیل بر او نازل میشود و از و کلام میشنود بهمین تدبیر
بر مردم غالب آمد و کار او سکه بزر شد و در تقویت حق و شکست باطل استوار گردید و مردمان
سلیمان بن صرد و قتیکه گریخته برگشتند مختار از قید خانه بآنها نوشت اما بعد حق تعالی اجر شمارا
عظیم کند و برحمتهای نامحصور و عنایات موفور فائز گرداند و از جرائم و مآثم شما تجاوز نماید چرا که
با ظالمان و سرکشان حق مجاهده بجا آوردید و بتحقیق در عوض هر درمیکه درین کار پسندیده
بمصرف رسانیدید و در حیلهٔ وی هر قدمیکه درین راه گذاشتید جناب واهب العطیات درجه از درجات
و حسنه از حسنات برای شما آماده و مهیا ساخت شمارا بشارت باد براینکه هرگاه من برمی ایم بحکم
الهی تمامی اعدای شمارا از صغار و کبار طعمه تیغ آبدار خواهم نمود پس هرکه هدایت یابد برحمت ایزدی
بهره مند گردد و هرکه ابا و انکار کند بلعنت ابدی گرفتار شود والسلام یا اهل الهدی چون مکتوب
نزد آنها رسید بسیار از روسای قوم از همین مطلع شدند و جواب نوشتند که بلی ما کتابت ترا خواندیم و بر رضا
و خوشنودی تو نی باشیم اگر بخواهی بیایم و از زندانت برآریم مختار ازین سخن دلشاد شد که مومنان باری
من یکدل شده اند و پیغام فرستاد که شما براین کار اقدام ننمائید من درین نزدیکی مستخلص میشوم
و نامه بعبد الله بن عمر خطاب نوشته بود که من مظلوم محبوس شده ام و والیان تهمتی و افترای در باره
من زده اند لازم که شما در باب من بآن هردو ظالم یعنی عبد الله بن یزید و ابراهیم بن محمد کتابتی
بنویسید امید از باریتعالی چنانست که بلطف و احسان شما نجات یابم والسلام علیک

ابن عمر بآن هر دو کس نامه نوشت اما بعد بر شما معلوم است که میان من و مختار قرابت قریبه
و با شما اتحاد و مودت بلیغه میباشد قسم میدهم بشما که بمشاهده این محبت نامه دست ازو بردارید
و از محبس برآرید والسلام علیکما ورحمة الله چون نامه پیش آنها رسید از مختار ضامن
طلب کردند پس از اشراف کوفه مردم بسیار آمدند آن هر دو ناکس ده کس بضامنی مختار اختیار کردند
و از مختار حلف گرفتند که بر آنها خروج نکند و اگر بکند هزار شتر یا گاو قربانی بکعبه فرستد و همه غلامها را
آزاد نماید الحاصل مختار برآمد و بخانه خود رفت حمید بن مسلم میگوید من شنیدم مختار را میگفت
که خدا آنها را بکشد عجب جاهل و نادان اند گمان میبرند که من بر قسم های ایشان ایفا خواهم کرد
هرگاه من قسم خدا در امری خورده باشم و مخالفت آن اولی باشد میتوان کفاره داد و ممانعت آن کرد
و خروج من از واگذاشتن اینها بحال خود ما بهتر است و اما دادن هزار بدنه پیش من از سنگریزه انداختن
آسان تر می باشد و از قیمت هزار هدی و بدنه باکی نیست و اما آزادی غلامها میخواهم بعد الفراغ
از طلب خون امام یک غلام نداشته باشم خلاصة الامر چون مختار در خانه قرار گرفت شیعیان
موالیان از هر چهار طرف بصحبت او میرسیدند تا اینکه بر او گرد آمدند و بر رای او اتفاق کردند و در خفیه
نیز جمعی با او بیعت کرده بودند هر روز بر این نسق ازدحام و کثرت خاص و عام زیاده میشد و امر ایشان
قوت و استحکام میگرفت تا آنکه عبدالله پسر زبیر هر دو والی مذکور یعنی عبدالله بن زید و ابراهیم بن محمد را
معزول کرده و عبدالله بن مطیع را بریاست کوفه فرستاد و حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه را بحکومت
بصره روانه نمود صاحب روضة الصفا گفته عبدالله بن مطیع چون در کوفه آمد مردم را در مسجد جامع جمع کرده
گفت امیر عبدالله بن زبیر مرا بضبط شهر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم
الا برضای شما و من در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما
تقوی شعار خود ساخته از مخالفت دور باشید و سفهای خود را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر

از انجماعت عمل ناشایست صادر گردد بجزای عمل خود گرفتار آیند و در آن مجلس صائب بن مالک اشعری
که یکی از حاضران انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه فرمودی شنیدیم و همه کس را در سیرت عمر و عثمان سخنی
نیست مگر خیر ولیکن مطلوب نیست که در میان ما بسیرت امیرالمومنین علیه السلام زندگانی کنی و اگر
چنین بکنی تو امارت ما نتوانی کرد در مار حیت نو نتوانیم بود و عامهٔ خلق زبان بتحسین صائب کشاده گفتند
که بر سخن او مزیدی نیست عبدالله گفت ایها النّاس خاموش باشید و خاطر جمع دارید که من میان
شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد آنگاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت و مقارن این
ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبدالله بن مطیع شحنهٔ کوفه بود بعرض او رسانید که آن شخص در مسجد سخن
تو ذکر کرد از روسای اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من میشنوم که عنقریب خروج خواهند
کرد مصلحت آنست که همین لحظه مختار را طلبیده در زندان باز داری تا آنزمان که امارت تو استقامت
پذیرد عبدالله سخن و نصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصغا نموده زائده بن قدامه و حسین بن
عبدالله همدانی را بطلب مختار فرستاد و ایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر تو را بجهة مشورتی میخواند
مختار گفت بالسمع والطاعة و جامه پوشیده تا روان شود زائدة بن قدامه این آیه را برخواند
وَاِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِيْنَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ وَيُخْرِجُوكَ اَوْ يَقْتُلُوكَ مختار فهم کرد
که صلاح در توقف است پس با یکی از ممالیک خود گفت که یا غلام الق علیّ ثوباً فانّی
اجد فی بدنی رعدة شدیدة آنگاه بر فراش تکیه کرده با رسولان گفت که تبِ
محرق بر تن من عارض شده شما مراجعت نموده عذر مرا بخواهید و با امیر بگوئید زائده گفت من
تقصیر جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب نه آمدن
مرا چنانچه دانی باید که معروض امیر گردانی و خواطر او را از جانب من ایمن و مطمئن سازی و یقین بدان
که این معنی ترا روزی نفع خواهد رسانید و هر دو رسول از خانهٔ مختار بیرون آمدند حسین باز آمده گفت که

من ندانستم که موجب تمارض مختار چه بود تا با امیر صورت حال را نخواهم گفت زیرا که امید دارم
روزی انخفای این امر را سود دارد آنگاه زائده و حسین نزد عبد الله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنا بر غرض
مرض تهانست که بخدمت مبادرت نماید و عبد الله تصدیق ایشان کرده سکوت یافت و چون مختار شنید ابن
مطیع میخواهد که او را بچنگ آرد اهلبیت را جمع کرده گفت که وقت آن رسید که ظهور کنیم و خون اهلبیت محمد
از دشمنان باز بخواهیم باید که بسرعت آماده باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعتیم و بتهیهٔ اسباب
خروج مشغول می باشیم و بروایتی گفت که ما را چند روز مهلت باید داد تا مردم پراگنده خود را جمع سازیم
و سلاحهای خویش مرتب کنیم و بروایت ابو مخنف هر گاه سلیمان بدرجهٔ شهادت فائز شد و مختار را آگاهی
بیاران گردیده از مدینه کوچ کرده در کوفه بخانهٔ ابراهیم بن مالک اشتر فرود آمده و خاتمی از گل همراه خود داشت
گمان میکرد که این مهر محمد بن حنفیه است پس آنرا بابراهیم گفت خدا رحم کند بر تو اینست مهر امام محمد بن
حنفیه و مرا فرستاده است بطرف تو و حکم داده است که تو اهل کوفه را جمع نمائی و از ایشان برای او بیعت
بگیری و مرا متولی این امر گردانیده است و او دران زمان ناخوش بوده چرا که کسی برای برادر او
حضرت امام حسین صلوات الله علیه پیراهنی که بافتهٔ حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام بوده بهدیه
فرستاده بود و چون آنحضرت آنرا زیب بدن خود فرمود بقدر ذراع و چهار انگشت طولش زائد شد
پس زائد را محمد بن حنفیه بگرفت و آنرا مالیده پاره پاره کرد و ازین جهت انگشتان او مجروح گردیدند
و خون و ریم ازان جاری میشد و بهمین عذر از سعادت معیت حضرت امام حسین علیه السلام محروم
مانده چرا که نه شمشیر بدست خود میتوان گرفت نه نیزه پس چون ابراهیم سخن مختار را شنید گفت ای
برادر اطاعت حکم تو می کنم و منقاد تو می باشم اهل کوفه را جمع کرده آنچه میگوئی از آنها بیان میکنم و
جواب آنها را تو بگوش خود بشنوی روز دیگر حسب وعده کوفیان را طلب فرموده گفت ایها
الناس اینک مختار از مدینه آمده است و با اوست خاتمی از گل و او آنرا خاتم محمد بن حنفیه

می پندارد و او امر می فرماید شما را که با او بیعت بکنید پس رای شما چیست آنها عرض کردند ای ابو اسحاق
اعتماد به خاتمی از کل نشاید لکن از مشایخ خود پنجاه کس را برای تصدیق قول او نزد محمد بن حنفیه
میفرستیم اگر در واقع این خبر صحیح است پس بسر و چشم بیعت با او خواهیم کرد تا اینکه همه مقتول شویم
و عوض خون امام حسین علیه السلام بگیریم ابراهیم تصویب رای آنها فرمود ابو مخنف میگوید پس پنجاه نفر
از مشایخ کوفه نزد محمد بن حنفیه فرستادند چون بمدینه رسیدند بعد استیذان بخدمت او رسیدند
و مراسم سلام بجا آورده گفتند ای مولای ما ای فرزند امیر المومنین علیه السلام مختار نزد ما آمده است و با او
صحیفه ایست از کل او گمان میکند که این مهر تست و او مردم را دعوت میکند بطرف بیعت تو تا بگیرد عوض
خون امام حسین علیه السلام را محمد بن حنفیه گفت قسم بخدا این مهر کل و نه غیر آن نزد شما فرستاده ام
لکن واجب است بر شما مودت و ولایت ما پس اگر شما بیابید کسی را اگر چه فوقی یا زنجی باشد که او قصد
گرفتن انتقام خون امام حسین علیه السلام کند به شما اعانت و نصرت او واجب و لازم خواهد بود حالا
اینک خاتم من حاضر است میفرستم بطرف او و من او را بر شما حاکم ساختم پس شما را متابعت
او و نصرت او لازم است آنها همه عرض کردند بسر و چشم اطاعت خدای عز و جل و فرمان برداری
تو لازم می دانیم ای فرزند امیر المومنین علیه السلام و خاتم را از او گرفتند و متوجه کوفه شدند پس
هرگاه بقادسیه رسیدند مختار شنید که آنها از مدینه برگشته می آیند غلام خود را که سطیح نام داشت و فطن
و عقیل بوده طلبید و گفت بقادسیه برو و استعلام حال نمای پس اگر بشنوی که آنها ماذون بحکومت
و ولایت من شده باشند پس تو از حبال رقیت آزاد هستی برای خوشنودی خدای عز و جل و اگر
خبر دیگر بشنوی پس نزد ما مراجعت نکنی بتحقیق که تو مشوم و نحس هستی پس غلام بسرعت تمام متوجه
قادسیه شد و دید که آنها از اهل قادسیه برای مختار بیعت میگیرند مسرور نزد مختار برگشت و او را بشارت
داد مختار بسیار فرحناک و مسرور شد و او را آزاد نمود هرگاه روز سیوم شد مشایخ کوفه نزد مختار حاضر

شدند و خاتم محمد بن حنفیه را و دادند بعد از آن منادی ندا کرد که تمام اهل کوفه اطاعت او نمایند پس همه حلقهٔ اطاعت
در گوش کردند و کمر بنصرت او محکم بستند و بروایت ابن نما رحمة الله علیه چون آن پنجاه نفر نزد محمد
حنفیه رضی الله عنه رسیدند عرض کردند که مطلبی داریم پرسید مخفی یا علانیه گفتند در تخلیه گفت
توقف بکنید بعد زمانی در خلوت طلبید عبد الله بن شریح شروع بحمد و سپاس الهی کرده گفت اما
بعد جناب اقدس ایزدی شما اهل بیت را بمحاسن و فضائل مخصوص گردانیده و به نبوت و رسالت
شرف بخشیده و حقوق شما برین امت عظیم ساخته و بشما از شهادت سید الشهداء علیه السلام الم عظیمی
رسیده که تمام اهل اسلام را فرا گرفته در ینولا مختار بن ابی عبید ادعا می اینکه از طرف شما ماذون ست خروج
کرده و ما را بطرف کتاب و سنت و طلب خون عترت حضرت رسالت صلعم دعوت نموده با او بیعت کرده ایم
اگر اجازت بدهید متابعت کنیم و گرنه مباینت جوئیم و دیگران نیز قریب باین کلام عرضه داشتند
چون مراتب اهلبیت علیهم السلام از و و از غیر او گوش کرد بحمد و ثنای الهی و درود حضرت رسالت پناهی
پرداخت و گفت آنکه گفتید که ما اهل بیت بفضائل عظیمه مخصوصیم فَاِنَّ الْفَضْلَ لَهٗ يُؤْتِيْهِ
مَنْ يَّشَآءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيْمِ و اما مصیبت ما بجهة شهادت امام حسین علیه السلام
پس بیان آن در کلام مجید موجود است اما در باره انتقام از دشمنان پس شما همراه من پیش
امام من و خود علی ابن الحسین علیه السلام بروید همه همراه محمد بن حنفیه بخدمت سراپا افادت سید العابدین
علیه السلام مشرف شدند محمد حنفیه صورت حال بسمع مبارک آنحضرت رسانید فرمود که ای عم اگر
غلام حبشی مددگاری و جانب داری ما اهل بیت نماید مشارکت و رفاقت او بر ذمهٔ خلائق از وجبات
و متحتمات خواهد بود که شما را متولی و مختار این امر ساختیم پس هرچه بخواهی بعمل بیار اصحاب کلام امام
را استماع کردند و رخصت شدند و باهمدیگر میگفتند که اکنون اذن از امام زین العابدین علیه السلام و محمد
بن حنفیه اذن حاصل شد و مختار از رفتن ایشان نزد محمد بن حنفیه مطلع شده بود و میخواست که پیش از

از رسیدن ایشان خود با جماعتی از شیعیان رسیده باشد بوقوع نیامد میگفت که قومی از شما در دعوای من
شک آرند و حیران و سرگردان اندپس اگر خطا نکنند برای صواب داشته باشند البته پیش من
می آیند و بصواب برمیگردند و اگر ازین صراط مستقیم انحراف واجتناب ورزند زبان کار
دبی بصر و خواهند شد ملخص آنکه مردمانیکه نزد محمد حنفیه رفته بودند روبروی مختار آمدند گفت
چه خبر دارید که فتنه و شبه بر شما وارد گشته بود گفتند حالا مامور بیاری تو شدیم گفت نعم
ابو اسحاق شیعیان را نزد من بیارید کسانیکه دران حوالی بودند رسیدند خطاب بایشان کرد
که طائفه از مومنین خواستند صدق و کذب دعوای مرا ثابت بکنند پس بشرف ملازمت
خدام امام همام برگزیده ذُو الجَلَالِ وَالاِکرَام فرزند سید الانام امام
زین العابدین علیه السلام مشرف شدند آنحضرت ایشان را آگاه ساخت برانیکه
من جان نثار و فرستاده آن بزرگوارم و شما را باطاعت و انقیاد من ارشاد کرده بعد
ازان بترغیب همه بر رفاقت نمود و گفت که این احادیث غرایب برساند صاحب
روضة الصفا گفته پس هر کس که از محبت اهل بیت نبوت نصیبی داشت بخدمت مختار
مبادرت نموده با او بیعت کرد مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او را در متابعت
دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگوئید جواب دادند که وی
بحسب قوم خود است و بکثرت عدة و عدد منفرد در شجاعت و شهامت مستثنی و ممتاز
و بنفاذ قول درمیان قبیله و عشیرت خویش موصوف و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب
اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لامحاله کار ما تمشیت پذیرفته مهم از پیش
رود مختار گفت طائفه از مردان سخندان چرب زبان را با وی ملاقات باید کرد و التماس
نمود که ما را درین واقعه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آید فهو المطلوب الا من نفس

خواهش متوجه منزل او شوم وانچه گفتنی است باوی بگویم چون شیعه معلوم فرمودند که مافی الضمیر مختار نسبت ابراهیم بن مالک چیست جمعی از اهل علم و خرد مثل ابو عثمان النهدی و عامر الشعبی و غیرهما بخانه ابراهیم رفتند وابراهیم بعد از مراسم تعظیم وتکریم از روی لطف و مردی گفت که هر حاجتی که دارید بگوئید تا حسب المقدور مساعی جمیله مبذول دارم یزید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان ما بجهت آن آمده ایم که قضیه که روی نموده معروض رای تو گردانیم اگر قبول فرمائی در دنیا و عقبا بحظ وافی اختصاص یابی واگر رد کنی مارا باری ما دادا نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمائید یزید گفت بشرط که بر این راز سربسته هیچکس اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود که اخفا اسرار کار مردم دون همت بیوقار تواند بود مقصود گوئی یزید بن انس گفت که ما ترا بکتاب خدا تعالی و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت میکنیم و حال آنکه طائفه از اخوان تو بر این امر اتفاق نموده اند و احمد بن سمیط البجلی نیز مثل این کلمات گفته ابراهیم جواب داد که مسئول شمارا باجابت مقرون میگردانم مشروط بآنکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من باشد یزید بن انس گفت بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و امارت هستی ولیکن مختار بن ابو عبیده از قبل محمد بن علی رض موسوم بایالت و امارت گشته و ما باوی بیعت کرده ایم ونقض از باب بیعت نزد ارباب وفا از جمله محالات است ابراهیم خاموش گشته آن جماعت از خانه او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طائفه از شیعه که از جانب ایشان وثوق داشت بدر سرای ابراهیم آمد و از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده درآمدند و مختار با ابراهیم بریک فراش نشسته بعد از تمهید مقدمات با او خطاب کرد یا ابا النعمان من درین شهر تا غایت بخانه احدی نرفته ام چنانچه ترا معلوم است و بنابر آنکه تو سید قبیله خودی و محمد بن علی رض مکتوبی برای تو

فرستاده است در نیباب مصدع تو شدم و مهدی ترا باموگردانیده است که باما اتفاق نمائی تا
خون امام حسین و اولادبنی اعمام و شیعه او را از فاسقین و ظالمین طلب داریم اگر بقول مهدی
عمل نمائی از جمله ستگاران بستکاران باشی و اگر امتناع نمائی جواب این در قیامت بر تو باشد و ابراهیم مکتوب را
طلبیده مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را باو داد و چون کاغذ را بکشاد نوشته دید که من
محمد بن علی الوصی الی ابراهیم بن مالک الاشتر سلام علیک اما بعد وزیر و امین و شخصی را که مختار
من است یعنی مختار بن ابو عبیده را بسوی تو فرستاده و او را امر کرده تا با دشمنان ما قتال کند
و خون برادرم حسین و اهلبیت او را از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیله خویش شرط اطاعت
بجای آری و نصرت و مظاهرت از وی دریغ نداری اگر باین سعادت فائز گردی حکومت
هر شهرے که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام متعلق تو باشد و بدان که بدین سبب
ترا بمنتهی عظیم خواهد بود و اگر باو امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال تو خواهد گشت
ابراهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چونست که پیش ازین که
رقعه های محمد بن علی رضه بما میرسد نام او و نام پدرش در آنها بنود مختار گفت صدقت
یا ابا النعمان ذلک زمان و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر است ابراهیم گفت
ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علی ست مختار بگواهان اشارت کرد و هر که دران
مجلس بود مغیر از شعبی و پدرش بر صدق قول مختار گواهی دادند ابراهیم بعد از ادای شهادت
شیعه امارت مختار را مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را مثبت نمودند و این نماره فرمود
که بعد از ادای شهادت شیعه ابراهیم مختار را بالا دست نشانید و خود را از صدر مجلس پائین نشست
و با مختار بیعت کرد و میوه و عسل طلبیده و همه خوردند صاحب روضة الصفا گفته که چون ابراهیم
با مختار بیعت کرد مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت روز دیگر از شعبی پرسید که سبب

مخالفت تو با یاران در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را شعار خود ساخته مختار گفت مگر در صدق
شهادت آن جماعت ترا شکی است شعبی گفت گواهان امیر رؤساء عراق و مشایخ کوفه اند چگونه
نسبت بایشان این گمان توان برد مختار تبسم نموده شعبی دانست که آن مکتوب ساخته و پرداخته
اوست گویند که ابراهیم اشتر بعد از مبایعت و متابعت هر شب بخانه مختار آمدی و در باب خروج
با وی مشورت نمودی تا رای ایشان بر قرار گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه
شش و شصت هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند **باب ششم** در ذکر محاربه مختار با لشکر مخالفین
و در ان چند فصل است **فصل اول** در ذکر واقعه مختار با ابن مطیع و اصحاب او ابو مخنف گفته
که ابراهیم هر روز سوار میشد و بخانه مختار میرفت و اثنای راه گذر او بر در خانه ایاس میشد ایاس بطرف ابراهیم
بنظر تند میدید روزی گفت که من ترا می بینم که هر روز بخانه مختار میروی از ان روز ابراهیم از راه
دیگر بخانه مختار میرفت و از ایاس ترسی نکرد ایاس قصد خانه ابراهیم کرد و گفت ترا باید که از خانه
خود بیرون نروی ابراهیم را کلام او بد گذشت و از مختار رخصت در قتل ایاس طلبید مختار اجازت
داد چون صبح شد ابراهیم سوار شد و از در خانه ایاس بگذشت و او در ان وقت بر چوتره خود نشسته بود
چون ابراهیم را دید گفت آیا من ترا چند مرتبه منع نکرده بودم ابراهیم گفت راست گفتی اینک جواب
تست و شمشیر خود را از نیام کشید و بر سر ایاس زده او را دو نیم کرد و آواز یا لثارات الحسین علیه السلام
بلند کرد و در کوفه شور و غل بپا گردید تا اینکه عبد الله ابن مطیع این خبر را شنید و بر اسب
خود سوار شده با لشکر خود روانه شد و مختار خروج کرد و باهم نائره حرب مشتعل گردید و ابن مطیع
هزیمت یافته خواست که بقصر امارت متحصن شود و بر در قصر محاربه عظمی واقع شد تا اینکه شب شد
انگاه از قوم مذحج باز قیس خود و دیگر قبائل آمده شریک مختار شدند و ابن مطیع گریخته اندرون
قصر داخل شد و از مختار امان طلب کرد مختار او را امان داد و صاحب روضة الصفا گفته ایاس بن مضارب

که از قبل عبد الله بن مطیع تحت کوفه بود معروض او گردانید که ابراهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار
بیعت کرده اند و عنقریب درین لیالی فتنهٔ عظیم ظاهر خواهد گشت وظیفه آنکه امیر در دفع این جماعت فکری
بصواب فرماید عبد الله بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلب داشته محلات کوفه را بایشان
سپرد و گفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس را از اهل فتنه که به بینید سرش را از تن جدا
کنید و ایاس مضارب را فرمود تا با صد کس مسلح هر شب گرد کوچه و بازار برآمده مراسم تیقظ
و تحفظ بجا آورد و بروایت مرزبانی ایاس بن مضارب سردار لشکر امیر کوفه عبد الله بن مطیع
بود او را از خروج مختار اعلام کرد و بتهیه و آمادگی صلاح داد و خود با محافظان برآمد و پسرش
راشد نام بکناسه فرستاد و خود ببازار آمد و ابن مطیع پاسبانان و حفاظ باطراف کوفه روانه کرد
که از اهل مکر و حیله محافظت کنند و ابراهیم بعد مغرب پیش مختار رفت و جماعتی مسلح همراه داشت
که زره ها زیر قبای خود پوشیده بودند و لشکریان ببازار و قصر دار الاماره احاطه کرده بودند
درانحال ایاس اصحاب ابراهیم را مسلح دید باوی گفت ای ابراهیم این چه جمعیت است و حال تو
خطرناک و در تشکیک می اندازد و ترا نمیگذارم تا همراه من نیائی و مطیع ابن مطیع نشوی
ابراهیم ازاین امر سرباز زد و منازعه رو داد همراه ایاس مردی از همدان بود ابو قطن نام
داشت ابراهیم او را بجهت صداقت پیش خود طلبید او گمان برد که برای شفاعت و استخلاص
خود میطلبد پس آمد و نیزه بلند و دراز در دست او بود ابراهیم نیزه او را گرفت و بر حلق
ایاس زد و بر زمین انداخت و فرمود سرش ببرند یاران دیگرش شکست خوردند و ابراهیم
پیش مختار رفت و از صورت حال خبر داد مختار مسرور شد و فال نصرت و ظفر گرفت و صاحب
روضة الصفا گفته که چون ابراهیم نیزه بر سینه ایاس زد اصحاب او منهزم شدند و ابراهیم
ایاس را همراه بمنزل مختار برده باو گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان شب خروج

کنیم آنا صورتی روی نمود که توقف را مجال نبوده ابن شمار رحمه الله فرمود که پس مختار حکم
داد و فرمود که مشعلها از دشتهای دربی برافروختند و ندای یا لثارات الحسین دردادند
پس مختار زره پوشیده و سلاح بربدن راست کرده میگفت ؎

قد علمت بیضاء حسناء الطلل	واضحة الخدین عجزاء الکفل
انی غداة الروع مقدام بطل	لا عاجز فیها ولا وغد فشل

حاصل معنی اینکه محبوبه من میداند که در صباح رزم چه شجاعت و جرأت از من ظاهر میشود
و عاجز و ناکس و فرومایه نیستم بالجمله از هر طرف گروهی از مردم آمدند در این بین عبدالله بن
جزء جعفی با انصار خود رسید و مقاتله واقع گردید و بسیاری از آن ملاعین زیر شمشیر آمدند و بقیة السیف
از آن فجار در صحرا و بازار گریختند و ربعی از ابراهیم بران نمرود و شان غالب آمد و در کوچها
متفرق شدند و شیث ابن ربعی ابن مطیع را بقتال ارشاد فرمود و مختار خبردار شد با اصحاب
جانفشانان خود برآمد و در دیر هند که در سبخه متصل بباغ زائده است نزول کرد و ابو عثمان
هندی با جماعتی از مومنین در کوفه ندا کردند که ای طالبان خون حسین یا منصور امت
و این کلمه ایست که در اصطلاح اوشان علامت تعارف همدیگر ساخته شده است پس
گفتند که ای مردمان هدایت یافته بدانید امین و مومن آل محمد خروج کرد و در دیر هند نزول
اجلال نموده و مرا بدعوت و بشارت شما فرستاده برآئید و بنجدست اوشتابید خداوند عالم
بر شما رحم کند الحاصل مجاهدان و جانبازان از هر گوشه جوق جوق برخواستند و من در اظهار
محرومی خود از سعادت ملازمت ایشان و تمنای اینکه کاش درآنوقت میبودم و در
غاشیه برداران امام حسین علیه السلام باهمراهیان مختار محسوب می شدم و سعادت
ابدی و نجات سرمدی حاصل میکردم چند شعر حسرت نشان گفتم

ولما دعا المختار للثار اقبلت — كتائب من اشياع آل محمد
وقد لبسوا فوق الدروع قلوبهم — وخاضوا بحار الموت فى كل مشهد
هم نصروا سبط النبى ورهطه — ودانوا باخذ الثار من كل ملحد
ففازوا بجنات النعيم وطيبها — وذلك خير من لجين وعسجد
ولو اننى يوم الهياج لدى الوغى — لاعملت حد المشرفى المهند
فوا اسفا اذ لم اكن من حماته — فاقتل فيهم كل باغ ومعتد

يعنى وقتيكه مختار براى انتقام گرفتن اهلبيت رسالت مومنين را دعوت كرد چندين قشون ظفر مشحون از شيعيان و مواليان اهلبيت رسالت عليهم السلام رسيدند درحاليكه دلهاى خود را بالاى زره ها گذاشته بودند و در درياى شهادت غوطه خوردند و سبط احمد مختار صلى الله عليه وآله وسلم و اتباع و انصار عترت اطهار را يار و مددگار شدند و باخذ انتقام خون امام از هر ملحد بد انجام برضا و رغبت تمام كمر بستند و گردن نهادند و برياض رضوان فائز گرديدند و فى الواقع كه زر و سيم نسبت بجنات نعيم چه قدر و منزلت دارد و اگر من در روز قتال بوقت جدال ميبودم چه شمشيرهاى آبدار كه بكار نمى بردم حيف است كه در نصرت و حمايت آن مقربان خدا داخل نشدم كه زمرهٔ باغيان و طاغيان را بقتل ميرسانيدم صاحب روضة الصفا گفته در اين اثنا سويد بن عبد الرحمن با گروهى انبوه متوجه حرب مختار شده ابراهيم از وى التماس نمود كه برجاى خود ثابت قدم بوده محاربهٔ مخالفان باو گذارد و مختار ملتمس او را مبذول داشته ابراهيم بنو اعمام و متابعان خود را گفت كه از اسپان فرود آئيد كه شما بنصرت و ظفر اولى از اين فاسقانيد كه دست بخون اولاد پيغمبر آلوده اند و همه پياده شده جنگ آغاز نهادند و ابراهيم با اصحاب خود تكبير گفته بر آن جماعت حمله آورده ارباب شقاق مغلوب گشته و حيات خويش را غنيمت شمرده در محلات پراگنده شدند در خلال اين احوال

ابو عثمان الهندی با قبیله خود خروج کرده فریاد بر کشیدند که یا لثارات الحسین بن علی ع
الا الا ایها الحی المهتدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او
مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن مطیع بحرب اشتغال نمودند و آنشب تا روز میان افواج هر دو فریق
امواج فتنه متلاطم بود و چون صبح شد مختار با شیعه و اهلبیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب
بدیر هند فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر سر ایاس
بن مضارب شحنه کوفه را پیش مختار آورد و مختار زره پوشیده بر اسب سوار شده بر در سرای خود با
و با تبعیان مقرر کرده که باید اسلحه شما آماده و اسپان شما مهیا باشد و چون شعار ما را که
یا لثارات الحسین است بشنوید بیرون آیید و روی بدار الاماره آرید تا سرای سلطان
گرفته هر کرا در انجا یابیم بکشیم و در آنشب مختار بعزم خروج بر در سرای خود بایستاد و بمحلهای کوفه
کس فرستاد تا شیعه را بان علامت ندا کردند و خلق یک یک و دو دو از منازل خود بیرون
آمده متوجه وعده گاه میشدند و درین اثنا ابراهیم بن مالک اشتر با مختار گفت که این رای
صواب نیست پرسید که چرا ابراهیم گفت ابن مطیع بهر محله جمعی باز داشته و چون شیعه ما از خانها
بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بگرد محلات
برآیم و خلق را بخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از نکایت امین گردد و تو درین
موضع اقامت نمائی تا من پیش تو آیم مختار گفت برو اما تا ضرورت نشود حرب نکنی ابراهیم روان
شده در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود میخواند تا بمحله زحر بن قیس رسید و زحر با صد سوار
تکمل خود را با ابراهیم زد و ابراهیم با او حرب کرده جمعی از طرفین کشته شدند و عاقبت زحر عاجز آمده
و اصحابش روی بهزیمت آوردند ابراهیم با یاران گفت که از عقب هزیمتیان مروید که شب است
و ابراهیم از انجا بمحله سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقام مقاتله آمد و مقتول گشت

وابراہیم بمحلات کوفہ گشتہ شیعہ را ندا میکرد و مردم از منازل خود بیرون آمدہ در ظل رایت فتح آیات او
مجتمع گشتند و چون مطاو عان ابن مطیع شعار شیعہ را شنیدند دانستند کہ مختار خروج کردہ است
بعد از تحقیق و تفتیش بدار الامارہ رفتند و بعرض ابن مطیع رسانیدند کہ مختار تعیین نفس نمودہ با جمعی
کثیر در سرای خود ایستادہ است وابراہیم را بمحلہای کوفہ فرستادہ تا لشکر را جمع نماید حالا صلاح
در آنست کہ طائفہ را بضبط محلات تعیین نمودہ و مردم باجرأت و جلادت را برفع مختار نامزد
کنی و خود بر در قصر توقف کنی تا روز شود عبد اللہ بن مطیع بصوابدید اہل تجربہ عمل کرد و در آن شب
قریب بست ہزار کس بخدمت او مبادرت نمودند و از گردان صف شکن و دلیران شیر افگن
طائفہ کہ گمان حی بردند کہ میان شب زفاف و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستادند و
در اثنا راین حال اصحاب ابراہیم باو گفتند کہ اگر رخصت فرمائی بدار الامارہ رویم و دل از کار ابن مطیع
فارغ گردانیم ابراہیم گفت ما را نخست بدر سرای مختار باید رفت تا ببینیم کہ او در چہ کار است چون ابراہیم
قریب بمنزل مختار رسید دید کہ مخالفان گرم مقاتلہ اند و نائرہ حمیت او التہاب یافتہ شمشیر برکشید
و از عقب ایشان حملہ کردہ آن جماعت را منہزم و متفرق گردانید و آن شب تمامی بود در غایت تہات
و تا روز چند موضع محاربات قوی از قوت بفعل آمدہ بود و بعد از طلوع صبح مختار معلوم کرد
کہ مردم بسیار در محاربت او با ابن مطیع اتفاق نمودہ اند آنگاہ خود را از شہر بیرون انداختہ
نواحی دیر ہند لشکر گاہ ساخت و از ابو مخنف نقل کردہ کہ از حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد
مرویست کہ مختار دران صباح قوم را امامت کردہ در رکعت اول سورۃ والنازعات و در
رکعت ثانی سورۃ عبس را بلہجہ قرات کرد کہ از ہیچ امیری کہ امام جماعت بودہ باشد مثل آن نشنیدہ بودم
بعد از اداے فریضہ عرض لشکر کرد و از جملہ دوازدہ ہزار کس کہ با او پیمان بستہ بودند بیش از سہ ہزار
سی صد کس معسکر ندید کہ حاضر گشتہ باشد و مختار از بیوفائی اہل کوفہ متعجب شدہ و لشیت دست

بدنهاان گزیده اندیشناک شد و چون ابن مطیع آگاهی یافت که مختار در کجاست افواج حشم را
مرتب گردانیده و هر فوجی با میری سپرده از عقب هم بجنگ وفرستاد مفصل این مجمل آنکه شبث
بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس مضارب را با سه هزار کس و حجاز بن الحر را با سه هزار
سفر و عضاب بن قشیری را با سه هزار مرد و شمر ذی الجوشن را با سه هزار کس و عکرمه بن ربعی
و شداد بن منظر و عبدالرحمن سوید را با سه هزار کس بحرب مختار فرستاده و دران حین شخصی از
بنی حنیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه تو گشته دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت ای
خدا تعالی اکسر شوکت ایشان کرده و آنجماعت را منهزم گرداند و چون تلاقی فریقین دست داد
نائره قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک اشتر و عبدالله حر و مختار داد مردی و مردانگی داده حملات
متواتر کردند و هنگام چاشت سپاه عبدالله بن مطیع روی از معرکه بر تافته با قبح وجهی متوجه شهر گشتند
و مختار تعاقب ایشان نمود و مخالفان سرهای کوچها مضبوط گردانیده بار دیگر دست بتیغ و خنجر
بردند و بتحریک سائب بن مالک اد ابراهیم لشکر نصرت اثر پیاده گشته غبار فتنه بالا گرفت
و از کثرت کشتگان در محلات شهر هیچکس را مجال آمد و شد نماند پیران و مرد و زنان شهر از بامها
فریاد بر آوردند که یا ابا اسحق الله فی الحرم گفت شما از منازل خویش بیرون آیید که از من
امین اید و مرا خدای عز و جل بر فاسقان که اولاد قاسطانند گماشته و دران اثنا ابراهیم
با علی صوت خود ندا کرده میگفت انا ابراهیم بن مالک اشتر انا ابن افعی الذکر و لشکر را دل داده
میفرمود از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین
یکدیگرند و آخر الامر از صدمات مختار و ابراهیم عبدالله بن الحر بن مطیع با طائفه از روساء کوفه
و خواص و علما بقصر امارت در آمده متحصن گشتند و لشکر مختار اطراف و جوانب کوشک احاطه
نموده محاصره کردند و ابن نماره فرموده که مختار چون غلغله افواج در میان قوم بنی سلیم و کوچه

بر بد ستفید خبر طلبیه معلوم گردید که شبث بن ربعی با سواران بسیار بی کارزار آمد و درین اثنا
سعر بن ابی سعر حنفی که از اتباع مختار بود سواره از طرف مراد در رسید و بار آشد بن ایاس دوچار
شد و مختار را اعلام کرد پس مختار پسر اشتر را با هفصد سوار و شش صد پیاده و نعیم بن هبیره را
با سی صد سوار و شش صد پیاده فرستاد و یزید بن انس را با نهصد کس در موضع مسجد شبث روانه
کرد و مقابله و مقاتله با عدا نمود تا آنکه انهار ایس پا کردند و جمعی از فریقین مقتول گردیدند و نعیم بن
هبیره هم شهید شد و ابراهیم با اصحاب خود بر سر راشد ابن ایاس رسید و او چهار هزار سوار همراه داشت
ابراهیم بیاران خود گفت که از کثرت ایشان خوف و هراس نباید خورد و بسا جماعت قلیل بر انبوه
کثیر باذن خدا غالب شده اند و حق تعالی همراه صابران است بالجمله نائره قتال و جدال
مشتعل شد آخر الامر خزیمه بن نصر عبسی براشد نا راشد برخورد و حمله نمود و نیزه بر او حواله کرده و کشته
و نعره زد که برب کعبه راشد را کشتم همراهیانش از استماع این صدا گریختند و ابتهاج کمال لاحق
حال خجسته مآل طالبان خون آل گردید و بر سواران کوفه یورش کرده بضربت حسام خون
آشام ایشان شربت ناگوار هلاکت چشانید و گروه گروه را علی قدر المراتب در مجالس تهنیت
نشانیدند بقیه السیف فرار بر قرار اختیار کرده و در مسجد و کوچه و بازار خزیدند و ابن مطیع
را تا سه روز در قصرش محاصره نمودند و مختار بعد این واقعه بطرف سوق آمد و ابراهیم با مجاهد
مذکوره وا داشت و صاحب روضة الصفا گفته که چون نعیم بن هبیره بتیغ شبث بن ربعی کشته شد
هزیمتیان بمختار ملحق شدند و مختار و لشکرش از قتل هبیره دل شکسته شدند و همان لحظه شبث
از عقب گریختگان رانده بدیر هند رسید و مختار با سپاه خویش گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر
این قوم بر ما ظفر یابند یکی را زنده نگذارند و در اثنای گیر و دار خبر بمختار رسید که ابراهیم بر مخالفان
غالب آمده راشد را بکشت و مختار مستظهر و قوی دل شده بآواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده

نزد ابراهیم اشتر فرستاده پیغام داد که از عقب گریختگان مرو و توجه اینجانب شو که مرا بتو احتیاج
است و چون ابراهیم [illegible] اتفاقاً [illegible] باشش منهزم گشتند و در روز استیصال شبث بن ربعی
نهاده و شبث [illegible] که محاربه و مطارده نمود و ابراهیم و او نیز عاجز گشته عنان بگردانید
و چون عبد الله بن مطیع از قتل راشد و انهزام شبث آگاه شد دود حیرت بکاخ دماغ او راه
یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت و عمر بن الحجاج گفت ایها الامیر پریشانی بخواطر راه
مده که سپاه تو بعدد بیش از لشکر مختار است و مردم او اراذل و اهل غوغا اند یکی از سرهنگان را
با فوجی از دلیران روزگار بجنگ مختار فرست تا دمار از روزگار او برآورند و عبد الله بن یزید بن
حارث را با گروهی انبوه از تیراندازان که در شب تار بنوک پیکان دیده مور و مار را بر هم
میزدند بحرب مختار نامزد کرد و مختار آهنگ شهر کرده بر در دروازه ضبط نمود و در مقام ممانعت
برآمد از جانبین دست به تیر و شمشیر فراز کردند تا روز گرم گشت و مردم مختار تشنه شدند
و طائفه از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند تا لشکر سیراب شدند و مختار نیز بشرب
آب اقدام نموده شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه نمیداری که آب میخوری گفت بلی
آری آنشخص گفت که اگر درین گرما افطار کنی بهتر باشد دیگری بانگ بروی زده گفت بر خلیفه
اعتراض میکنی و نمیدانی که او معصوم است و هر چه کند بفرمان امام است آنگاه روی
بمختار آورده التماس نمود که اگر میل تفضل داری از سر جریمه این نادان درگذر مختار گفت اللهم
اغفر له و ازین مقالات مستبشر گشت که مردم نسبت با او این نوع اعتقاد دارند و چون
مختار دید که بواسطه تیراندازان دخول این دروازه متعذر است طائفه را در برابر ایشان گذاشته
خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازه دیگر بشهر درآمد و عبد الله بن مطیع از دخول
مختار مطلع گشته یکی از سرهنگان را با پنج هزار کس بمحاربه او فرستاد و هر دو فریق بتقاضای که در میان

مشهر بود او را کنا سه می گفتند هم رسیدند و مبارزان سینه و گردگاه یکدیگر را به نیزه و خنجر شکافته عاقبت سپاه ابن مطیع راه فرار پیش گرفتند و در این اثنا عبدالله بن مطیع با غلبه یکناس رسید و در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و امیر و مامور از اسپان فرود آمده ریش و گریبان هم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و آز مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته فرار بر قرار اختیار کردند و در قصری که آنرا دار الامارة میگفتند با عظما کوفه و خواص چنانچه سابق ذکر یافت متحصن و محاصر گشتند و مختار و لشکریانش مرکز وار قصر را در میان گرفتند و روز بروز سپاه مختار میتزاید میشد تا دوازده هزار مرد در ظل رایت نصرت شعار وی جمع آمدند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام بتنگ آمدند و بعد استخاره و استشاره بغی ابن مطیع را رو ساء مصر و عظماء شهر از بام کوشک بزیر گذاشتند تا سر خود گرفت و روز دیگر آنجماعت از مختار امان طلبیده ملتمس ایشان باجابت مقرون گشت و مختار بدار الامارة نزول کرده دوازده هزار درهم را که در بیت المال یافت بر یاران و هواداران قسمت کرد و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری مختفی شده ابن عماره از حمید بن مسلم نقل کرده که هرگاه ابن مطیع در خانه ابو موسی اشعری پنهان گردیده و اصحابش از مختار امان خواسته بیعت او را قبول کردند مختار با اخلاق پیش آمده متوقع مناصب و منازل ساخت و تفتیش ابن مطیع نکرد و بمسجد رفت و حکم کرد که الصلوٰة جامعه ندا کنید مردم از هر چهار طرف هجوم آوردند خود بالای منبر رفته گفت حمد و سپاس خدای را است که اولیای خود را بیاری و مددگاری وعده داد و اعدا را بخواری و زیانکاری وعید نموده وعده او آمدنی و امر او شدنی است و هر که افترا نماید بی بهره و بی نصیب است ای مردم بدانید که برای ما زمان ممتد رایت بلندی مقرر و مقدر شده و مامور شدیم که بغایت و نهایت

از زبان بر نسیم واین نشان را برداریم واز دست ندهیم پس با دعوت داعی را بسمع اصغا شنیدیم
پس بما گمراهان که گشته شدند آگاه باشید که طاغیان و باغیان و جاحدان و کاذبان و عنّاد
منکران رحمت الهی دور اندازی بندگان خدا بپائید وراه هدایت اختیار نمائید و در جهاد اهل
وحمایت ضعیفان عترت امجاد سعی وکوشش فرمائید ومنم که بر مقهورین و سرکشان مسلط شده ام
وطلب خون فرزند رسول رب العالمین می نمایم قسم به پروردگاریکه ابر را پیدا میسازد و گناهکاران
را بعقاب شدید معاقب می نماید که البته خراب میکنم قبر مفتری کذاب و مجرم و مرتاب ابن شهاب را
واحزاب منافقین را بسوی بلاد اعراب خارج میسازم و هر آیینه اعوان ظالمین و بقیه قاسطین
را بقتل میرسانم پس بخطبه بر منبر نشست باز یکمرتبه برخواست و قسم یاد کرده گفت که خانهای مردم را
در مصر خواهم سوزانید و قبور را خواهم کند و دل مومنان را خورسند خواهم ساخت و جبّار
کفور را خواهم کشت و قسم به بیت الحرام والنون والقلم که علم را از کوفه به زخم و اطراف دنیا سلم
از عرب و عجم برم واز بنی تمیم بسیاری را بحلقه بندگی کشم واز منبر فرود آمد و داخل قصر امارت شد
و مردم برای بیعت برادر ریختند و دست دراز کرده نشسته بود تا آنکه جمعی کثیر و جمی غفیر از صغیر و کبیر
و امیر و فقیر بیعت کردند و در آنوقت در بیت المال نه هزار درهم بود بعد از این هر یکی را از محاصره
کنندگان که همگی سه هزار و هشتصد نفر بودند پانصد پانصد درهم داده و شش هزار کس که بعد محاصره آمده بودند
دو صد دو صد یافتند و وقتیکه معلوم کرد که ابن مطیع در خانه ابوموسی اشعری است عبد الله بن
کامل را طلبیده ده هزار درم باو داده گفت برو و با ابن مطیع برسان و بگو که زر را بمصرف سفر خود
آور که من میدانم که بسبب تنگدستی تو باز مانده ابن مطیع زر گرفت و جانب بصره رفت و پیش عبد الله زبیر از جهت خجالت نرفت و مختار
بر لشکر خود عبد الله بن کامل امیر ساخت و بر نگاهبانان ابو عمره کیسان را حاکم کرد و سر اعبد الله بن حارث که برادر الخیافی
اشتر بود بریاست ارمنیه و برای محمد بن عطارد بحکومت آذربیجان و برای عبد الرحمن بن سعید بن

بن قیس امارت موصل و برای سعد بن حذیفه بن یمان بولایت حلوان و برای عمر بن سائب بامیری ری و همدان از رعیت بیعت گرفت و در کوه ها و شهرها عاملان فرستاد و خود فصل خصومات و قضایای مردم میکرد تا اینکه بسبب کثرت اشغال امارت فرصت نیافت پس شریح را منصب قضا داد و چون شنید که جناب امیر علیه السلام او را معزول کرده بود خواست که عزل کنند پس تمارض کرد و مختار او را معزول ساخت و عبد الله بن عتبه بن مسعود را قاضی کرد پس او بیمار شد پس عبد الله بن مالک طای را بمقامش نشانید **فصل دوم** در ذکر محاربه یزید ابن انس با سپاه شام و ظفر او بعنایت ملک علام صاحب روضة الصفا گفته که مروان حکم در حکومت خویش عبید الله بن زیاد را بجانب عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر درآورده باهر که حرب باید کرد حرب کند و عبید الله متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و جمهور سپاه او را بکشت چنانچه رقم زده کلک بیان گشت و چون مروان روی بدار جزا نهاد عبد الملک بر سریر سلطنت نشسته با ابن زیاد گفت بر خلق روشن است که پدرم ترا امر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته پرتو اهتمام بر حال رعیت اندازی و بنابر انقضای ایام حیات او آن مهم در حیز تاخیر ماند و اکنون میشنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت او آمده اند اگر در باب دفع وی اهمال کنید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک او آسان آسان دست ندهد اکنون ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جانب جزیره و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور باید نمود و چون از کار او فراغت حاصل شود بکفایت مهم مصعب بن زبیر به بصره باید رفت و بعد از آن که از جانب مصعب خاطر تو جمع شود توجه طرف حجاز را وجه همت باید ساخت تا از عبد الله بن زبیر نیز فراغ بال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح گردد هیچکس را در امارت آن با تو مضائقه نباشد عبید الله بن زیاد با آن سپاه جرار طی مسافت نموده بنصیبین

وازانجا لبست هزار کس برسم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبدالرحمن بن سعد بن قیس که
از قبل مختار والی موصل بود آگاهی یافت عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف ساخت و عرضه
داشتی دربناب قلمی کرده بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبدالرحمن بن سعد از موصل بتکریت
شرف احماد ارزانی داشته قاصدی بنزد او فرستاد و پیغام داد که درهمان موضع اقامت نمائی
تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی که بنهایت ذکر و فخامت قدر و کمال شجاعت
و وفور شهامت از عظمای کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد کرد یزید گفت أَیُّهَا الامیر
بشرطی ارتکاب این امر خطیر مینمایم که سه هزار کس که مختار من باشند بشرط موافقت بجای آرند و مختار
باجابت این ملتمس او را مسرور گردانید و بمشایعت وی بدیر ابوموسی اشعری شتافته و در حین وداع
گفت ای یزید ترا وصیت میکنم با آنکه اگر در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی
و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمائی و باید که روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل گردد و یزید گفت
ای امیر مرا بدعای خیر یاد دار که مدد من دعای پسندیده است و مختار مکتوبی بعبدالرحمن نوشت که یزید
را که باس و شدت و وقوف بر مکاید حروب و صولت او در معارک ترا معلوم است بآن صوب
فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده بهرچه فرمان دهد کمر انقیاد و اذعان بر میان
جان بندی و از صواب دید او درنگذری که خیر و سعادت دارین تو در آنست و بعد از مراجعت مختار
از دیر ابوموسی یزید بن انس در سیر مسارعت نموده منازل و مراحل قطع کرده بتکریت آمده و عبدالرحمن
بن سعید با هزار کس باو پیوست از آن موضع باتفاق روان شده در پنج فرسخی از موصل فرود آمدند و این
خبر مسموع ابن زیاد شد ربیعه بن مخارق غنوی را با سه هزار سوار شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن
انس فرستاد و بهمین اکتفا نکرده سرهنگ دیگر را با سه هزار مرد دیگر از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد
و شامیان بعد از طی مسافت قریب لشکرگاه یزید بن انس رسیدند و در برابر او نزول نمودند و در آن شب

مرض صعب بر یزید طاری گشته چون آفتاب طلوع نمود بر حمار مصری سوار شده ممالیک وی او را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد باین هیأت بر توالتفات بلشکریان انداخته و بتسویه صفوف خاطر متعلق ساخته و با ایشان گفت اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء عازب امیر شما باشد و اگر باو آسیبی رسد عبد الله بن ضمره بن العفویرا بامارت خود معین دانید و اگر بوی آفتی لاحق گردد سعید بن ابی الحنفی را بسیاست خویش شناسید و بعد ازان از مرکب فرمود آمده بر کرسی نشست و سپاه خود را بر جنگ ترغیب و تحریص نموده ابن نماره فرموده در ماه ذیحجه سنه شصت و شش روز عرفه قبل از بر آمدن آفتاب عالمتاب تلاقی فیئین و تقابل فریقین اتفاق افتاده و هنوز چاشت نرسیده بود که عراقیان فوج ابن زیاد را شکست دادند و جمعیت آن بدکیشان از تیغ زنی و تیر بارانی ایشان مثل لکه های ابر پراگنده و پریشان شد و سیصد نفر را از آنها اسیر و دستگیر روبروی امیر خود آوردند در آن وقت یزید بن انس از شدت مرض مشرف بر نزع بود بدست اشاره گردن زدن آن بی سروپایان کرده چنانچه همه را کشتند و خود برضات جنان خرامید و ورقا بن عذب اسدی نماز جنازه بجا آورده و تکفین و تدفین او نمود لیکن اهل عراق از وفات این سردار نهایت غمگین و متألم شدند ورقا بایشان تسلی داد و گفت عبید الله ابن زیاد فوج کثیر دارد ما تاب مقاومت او نداریم لشکریان گفتند بهتر آنست که در پرده شب برگردیم محمد بن جریر طبری در تاریخ خود نوشته است که ابن زیاد حرامی در انروز هشتاد هزار شامی با خود داشت و مختار و اهل کوفه چنین خبر رسید که مردم شام پیش یزید بن انس آمدند و او هلاک گردید و کیفیت وفات او چنانکه بود نرسید گمان بردند که کشته شد پس مختار از عاملی که بمداین فرستاده بود استفسار حال کرده دریافت شد که تخلف الالف مرده و عسکر شکست نخورده بلکه لشکر خود برگشته می آید بنابران شاد کام و خاطر آسوده گردید بعد ازان بجمعیت سپاه دیگر پرداخت و ابو مخنف گفته که مختار یزید بن انس را طلبیده و بیست هزار سوار همراه او کرده

برای مهم ملک شام اورا فرستاده و مروان دران زمان بیمار بود همچون شفا یافت او را خبر رسید که مختار
بر اکثر بلاد تسلط یافته است و اکثر عمال منقاد او گردیده اند لشکر عظیم برای مقابله یزید فرستاده و در میان
نصیبین نوبت مقابله و مقاتله رسیده و جنگ عظیمی واقع شد که گاهی مثل آن مسموع نگردیده آخر کار در کار زار لشکر
مروان غالب آمده و یزید بن انس را هزیمت دادند چون خبر هزیمت او بمختار رسید بنهایت محزون گردید
و ابراهیم بن مالک اشتر را بخواند و در تخلیه از و گفت من و تو درین امر هم مرتبه هستیم و این محاربه بازیچه است
و هر شهری که فتح کنی برای تست و تو در نصرت آل محمد قصور نکنی و آنکه من مردان انتقام میگیری تنخواهم
که بر تو درین سبقت نمایم و برای من در امری بر تو فضیلتی نیست یاران من درین معرکه هزیمت یافتند
و این غم مرا سوای تو کسی دفع نمی تواند کرد بعد آن مختار این اشعار بگفته

فرابك مقرون بكل رشاد	وحدك في حد بغير نفاد
وانت الذي تشفي غليلي	وتسقي سم عوال او بيض حداد
وتاخذ ثارات الحسين مويد	على كل جرار العثار جواد +
فسيفك في الهامات يجرى غراره	ولا سيما في هامة ابن زياد

یعنی بس رای تو قرین بصواب است و شدت و حدت ترا کسی نمی تواند شکست و توئی که تسکین میدهی تشنگی مرا و سیرا
میکنی نیزه ها را و شمشیرهای آبدار و میگیری عوض خون امام حسین در حالیکه تو تایید کرده شده بر هر جوان جرار
صورت بد فعلیهای بی مختار خوش خرام پس شمشیر تو در کاسهای سر تیزی فرو میرود خصوصاً در سر
ابن زیاد بد نهاد راوی میگوید پس چون ابراهیم اشعار مختار را شنید گفت بسر و چشم من برای خوشنودی
خدا و رسول او میروم مختار بست هزار سوار مع خزانه همراه او کرده از کوفه بجانب موصل روانه کرد ابراهیم راه گرفته بر تجسس
دشمنان خدا می نمود و بر هر که ظفر می یافت قتل میکرد و بسرعت خود را بمقابل لشکر اهل شام رسانید
چون در سطوت و دلیری و شجاعت ابراهیم شهره آفاق بود آنها پریشان خاطر و مرعوب شدند انجام کار

نوبت بکارزار رسید جز یکساعت شامیان ثابت قدمی نتوانستند کرد و پس رو بهزیمت آوردند و همه
گریختند و ابراهیم تعاقب آنها کرد تا اینکه پنجاه هزار را از آنها کشت و بیست هزار را اسیر کرد بعد آن حکم
داد که کشتها را جمع کنند و بر آنها فرشی بگسترند و اراده کرد که بالای او طعام بخورد و دیدند که شخصی بدست خود
فشار میدهد کسی گفت چه کار میکنی گفت زیر من کافریست که هنوز روح او مفارقت نکرده است
و او حرکت میکند و دست من بر حلق اوست ابراهیم چون کلام او را شنید و کار او را دید خندید

فصل سیم در ذکر خروج کوفیان بر مختار مرزبانی گفته که مختار ابراهیم بن اشتر را بجنگ عبدالله
بن زبیر مامور کرد و او با جمعیت دو هزار کس از مذحج و اسد و همین قدر از تمیم و همدان و یکهزار و پانصد
از قبیله های مدینه منوره و یکهزار و چهار صد از کنده و ربیعه و دو هزار از حمرا برآمده و بروایتی همگی دوازده
هزار کس بودند چهار هزار از قبایل و هشت هزار از حمرا و مختار پیاده بمشایعت ابراهیم اقدام نموده ملو
التماس کرد که سوار شود مختار جواب داد من درین کار امیدوار اجر الهی میباشم و میخواهم که در مددگاری
ذریت رسول خدا و طلب خون سید الشهدا علیه السلام قدمها غبار آلوده شوند و وداع کرده برگشت
و ابراهیم براه افتاد و در مقام حمام اعین و بعد از ان بساباط المداین منزل گزید و درین وقت کوفیان غدار
مختار را با قلت انصار یافته فرصت غنیمت دانسته سر شورش برآوردند و بالاتفاق اظهار عداوت
و نفاق کرده یک مرتبه بر مختار خروج نمودند و هر که شریک خون حسین علیه السلام بود پنهان نماند
پیدا شد و قاطبة عهد و پیمان شکستند و شمشیرها برکشیدند و آنها از قبیله کنده و بجیله وارد بودند و شمر
ذی الجوشن در میان اینها بود الحاصل مختار فی الفور کس نزد ابراهیم در ساباط فرستاده و نامه نوشته
متضمن اینکه مکتوب را از دست بر زمین نگذاری تا خود با همه لشکریان عازم این صوب نشوی ابراهیم
بمجرد ملاحظه مراسله منادای معاودت و مراجعت کرد و همه بتعجیل تمام روانه شدند و بایلغار داخل کوفه
گردیدند مختار آن ملاعین را بلطائف الحیل و برفق و مدارا نگاهداشت انتظار ابراهیم میکشید که در وقت

رسید این خبر جماعتی آنها را بسوزاند و رگ و ریشهٔ شانرا از بنیاد برآرد ولیکن قبل از وصول ابراهیم کوفیان آغاز محاربه کردند مختار
چاره ناچار با چهار هزار کس که همراه داشت بمدافعه برخاست با ایشان جنگید و آن روز را بهمین منوال گذرانید روز دوم ابراهیم
با لشکر گران که همه آن نهاد اولاوران و ناموران بودند در رسید کوفیان همین که از ورود مسعود او اطلاع
یافتند دو فرقه شدند فرقه ربیعه و مضر و طائفه دیگر یمن شتافتند و علم خودسری را برافراختند مختار
با ابراهیم اختیار داد که بهر کدام که خواسته باشد متوجه شود ابراهیم گفت هر چه تو میخواهی مختار بر معنی
نهفت عقل و گیاستی که داشت او را جانب کناسه بسوی مضر گسیل ساخت و خود بسوی یمن بجبانهٔ سبیع
فرمود پس رفاعة بن شداد شروع بقتال نمود و حرب شدید واقع شد تا آنکه بسعادت شهادت فائز
گردید و حمید بن مسلم رجز گویان برآمد و داد جلادت در معرکه مبارزت داد و آنقوم شکست فاش
خوردند و خبر فرحت اثر هزیمت ایشان بمختار رسید و بعضی ازان ملاعین در خانها پنهان شدند
و برخی بمصعب بن زبیر ملحق گردیدند و گروهی بصحرا گریختند غازیان بعد انفراغ از مجاهده مقتولین
آن ملاحده شمردند ششصد و چهل نعش یافتند و از خانها پانصد نفر مقید آوردند چنانکه طبری و غیره
نوشته پس اسیرانرا نزد مختار بردند پرسید میان اینها هر که در وقت شهادت امام علیه السلام موجود بود
نشانم بدهید همین که مطلع میشد گردنش میزد تا آنکه دوصد و چهل و هشت لعین کشته شدند و دیگران را
رها کردند و اکثری ازان طاغیان را اصحاب مختار بدون اخبار بدار البوار فرستادند و صاحب روضة الصفا
گفته که هرگاه مختار قاصدی در ساباط برای طلب ابراهیم فرستاد در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار
اتفاق نموده بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا بموافقت و مرافقت او بر سر مختار روند و بمختار این خبر رسید
با جمعی از سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده و از دار الاماره بیرون آمده در فضائی که قریب
بآن موضع بود توقف کرده و چون شمر ذی الجوشن لعنة الله و محمد بن اشعث و عمر بن سعد بن ابی وقاص و سائر
اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص و ترغیب نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول

رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم وبه بینیم که با ما در چه مقام است بعد ازان بر حسب مقتضای وقت عمل نمائیم این رای موافق مزاج مخالفان او فتاد شیث پسر خود را پیش مختار فرستاده پیغام داد که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جو شمشیرها بر میان نزد من آمده اند و در محاربه تو یکجهة گشته اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد والا غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد شد که روزگار آنرا نتواند نشاند و مختار در برابر سخنان دلپذیر گفته جواب فرستاد که هرچه ملتمس شما باشد بر کاغذی نوشته نزد من فرستید تا آنرا دستور العمل ساخته و مدارای مختار جهت آن بود که ابراهیم دیر میرسید و در اثنای این گفتگو ناگاه آواز طبل بر آمده ابراهیم بکوفه در آمده شهری پر آشوب دیده بخدمت مختار آمد و مختار کیفیت واقعه را بتفصیل باوی در میان نهاد و ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور بدفع شر ایشان رو نهاده و در حمله اول یکی از سرداران را با پنجاه کس بقتل رسانیده و هشتصد مرد را اسیر کرده دویست نفر ازان جماعت که بجنگ امیر المومنین حسین علیه السلام با عمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگر آنرا اطلاق فرمود و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع شد فرمان داد تا بار دیگر ابراهیم بن مالک اشتر بدفع عبید الله بن زیاد بر نیدد و ابراهیم بموجب فرموده عمل نموده و از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و طی مراحل با سپاهی که رستم و اسفندیار را شایسته غاشیه کشی خویش نمی پنداشتند به بنج فرسخی موصل فرود آمدند

فصل چهارم در ذکر کشته شدن ابن سعد ملعون

صاحب روضة الصفا گفته که مختار عمر بن سعد را بشفاعت عبد الله بن جعده که خویش و داماد امیر المومنین علیه السلام بوده امان داد و مختار عبد الله مذکور را عزیز و مکرم میداشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز جائز نمیداشت محمد بن اسحق میگوید که دختر مختار در حباله نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان برانند که منکوحه ابن سعد خواهر مختار بود نه دختر او و چون خبر امان عمر سعد بسمع محمد حنفیه رسید

نامه بمختار نوشته فرستاد مضمون آنکه تو بوسیله محبت اولاد و اهلبیت رسول ع خروج کردی و پیوسته
اظهار این معنی می نمودی که چون بر قتله امام حسین علیه السلام ظفر یابم بر هیچکس ازانها ابقا نکنم
اکنون راس و رئیس ایشان عمر بن سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانه تو می آید و تو باوی بمدارا و مواسا
زندگانی میکنی و این صورت از تو بغایت بعید می نماید مختار مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرده گفت
مهدی راست میفرماید و من بتلافی تقصیرات گذشته قیام خواهم نمود و این اشاره فرموده هرگاه که
مختار از قتال و جدال اکثر اعدای آل فارغ بال گردید اراده گرفتار ساختن و قتل کردن عمر سعد و پسر نحس او حفص بخاطر گذرانید
عمر بن هیثم نقل میکند که من روزی بجانب راست مختار و هیثم بن اسود جانب چپ او نشسته بودیم
مختار گفت والله من مردی را خواهم کشت که قدمهای دراز و چشمهای فرورفته و ابروی برجسته بلند
دارد و زمین را وقت رفتار می فشارد و قتل او اهل سموات و ارضین را خوشنود
میگرداند هیثم دانست که عمر سعد را میگوید پسر خود عریان را پیش سعد فرستاد و او را ازین ماجرا آگاهی
داد و قبل ازان عبدالله بن جعده هبیره که نزد مختار بسیار عزیز بوده امان نامه برای عمر سعد گرفته بود
مضمونش اینکه بسم الله الرحمن الرحیم این امانیست از مختار بن عبیده ثقفی برای عمر بن سعد بن
ابی وقاص که تو بانفس و اهل و عیال و مال خود در امان خدا می باشی و بخطائی که از تو سرزده
تا وقتیکه در اطاعت ما هستی و از خانه خود بیرون نروی مواخذ نمی شوی مگر اینکه باز احداث
حدثی کنی و امری مجدداً از تو صادر گردد پس هر که از مردان خدا و شیعیان آل محمد باو برسد ایذا و
آزاری نرساند والسلام و گواهی هاے مردم دیگر بران ثبت کرده و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
فرمود که آنچه مختار گفته مگر آنکه حدثی ازو صادر شود و مرادش این بود که اگر حدث در بیت الخلا
هم کند مستوجب قتل باشد پس عمر سعد در محفل مختار آمد و شد داشت و عزت و اکرام می یافت
مختار در برابر خود بر تخت می نشانید بالجمله عمر سعد باستماع خبر عریان خواست که از کوفه بیرون رود

وشخصی را مالک نام از قبیله تیم اللات که مرد شجاع بود طلبید و چهار صد دینار تا او سپرد کرد که برای اخراجات پیش خود داشته باشد و هر دو ناکس از کوفه بر آمدند نزدیک مقام حمام عمر با نهر عبد الرحمن رسید توقف کردند عمر سعد برفیق خود گفت میدانی برای چه آمده ام گفت نه گفت از ترس مختار گفت ابن دومه یعنی مختار از قتل تو عاجز است و تو ایمن شدی لکن اگر فرار خواهی کرد خانات منهدم و عیال و مالت باسر و غارت خواهند رفت و در میان عرب تو عزتی داری عمر سعد ازین کلام فریب خورده بموضع روحا با رفیق خود برگشت و وقت صبح داخل کوفه شد و شیخ ابو جعفر طوسی رحمة الله علیه در امالی فرموده که عمر سعد از کوفه بیرون شده در حمام پنهان شد در دم گفتند از مختار پنهان نمیتوانی ماند پس شب برگشت انتهی و ابن نماره بعد ذکر روایت سابقه فرموده که این قول مطابق روایت مرزبانی بود و دیگران گفته اند که مختار چون معلوم کرد که عمر نحس از کوفه بیرون رفته است آنوقت گفت که ما بر عهد و میثاق ثابت ماندیم و او عهد شکست و در گردن او زنجیری هست که هر چند جد و جهد کند نمی تواند راه رفت و عمر سعد بر ناقه بخواب رفته بود میدانست یکجا سیر و دتا اینکه بکوفه رسید پس پسر خود را پیش مختار فرستاد مختار از و پرسید که پدرت کجاست گفت در خانه و حال چنان بود که هر دو پدر و پسر باهمدیگر نزد مختار نمی آمدند بخیال اینکه مبادا هر دو یکجا کشته شوند حفص گفت پدرم میگوید آیا بر عهد و پیمان وفا میکنی مختار او را نشانید و ابو عمره کیسان را طلبید و در گوشش گفت که عمر سعد را بکش وقتیکه برسی باو می بینی که او از غلام خود چادر طیلسان میطلبد پس بدانکه مقصودش از طیلسان شمشیر است ترا می باید زود بکشی پس ساعتی نگذشت که ابو عمره سر آن ملعون را آورده و پسرش گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُوْنَ مختار گفت این سر را میشناسی گفت آری و لطفی در زندگی بعد او نیست مختار گفت که بعد از و زنده نخواهی ماند و بکشتنش امر کرد و مختار گفت که عمر نحس عوض حسین علیه السلام و حفص عوض فرزندان امام است یعنی حضرت علی اکبر ع

باز هم مساوات نیست چه نسبت خاک را با عالم پاک ؛ قسم بخدا که هفتاد هزار آدم را عوض آنحضرت
خواهم کشت همچنان که بدل یحیی بن زکریا کشته شدند و در بعضی روایات چنانست که گفت اگر ثلثه
ربع قریش را بقتل رسانم و هیچکس باقی ماند تا هم بیک سر انگشت امام حسین علیه السلام برابر نخواهد شد و
صاحب روضة الصفا گفته که چون ابوعمره عمر سعد را بقتل رسانید حفص پسر او را گرفته پیش مختار
بردند و مختار باسیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه
نبوده ام مختار گفت چنین است اما تو مفاخرت نموده که پدر من قاتل امام حسین علیه السلام است
بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان لحظه فرمود تا او را از میان برداشتند
و هر دو سر را با مبلغی زر پیش محمد حنفیه فرستاد و بروایت ابومخنف چون مختار مخبر گردید که ابن سعد
ملعون بجای پنهان شده است تجسس او کرده بر او ظفر یافت و او را اسیر ساخت چون پیش او
حاضر شد فرمود ای ابن سعد تو نئی همشیر امام حسین علیه السلام که بیک شیر آنحضرت پرورش یافتی
حق تعالی ترا در دنیا و آخرت رسوا کند نه حراست رسول خدا کردی نه حق اخوت رضاعت را شناختی
قسم بخدا اگر اشعار نونیه خود را که مشتمل بر قوافی نون است آنوقت نخواندی بر تو عذاب سخت و شدید
میکنم آن ملعون این اشعار بخواند

فوالله ما ادری و انی لصادق	افکر فی امری علی خطرین
اأترک ملک الری والری منیتی	ام ارجع ماثوما بقتل حسین
وفی قتله النار التی لیس دونها	حجاب و لی بالری قرة عینی
حسین ابن عمی والحوادث جمة	لعمری و نار الله قتل حسین
لعل اله العرش یغفر ذلتی	ولو کنت فیها اظلم الثقلین
ولکنما الدنیا بخیر معجل	وما عاقل باع الوجود بدین

يقولون ان الله خالق جنة	و نار و تعذيب و غل يدين
فان يصدقوا فيما يقولوا فانني	اتوب بصدق لا كتوبة مين
وان يكذبوا فزنا بدنيا عظيمة	و ملك عقيم دائم الحجلين

حاصل مضمون اشعار آن بد کردار اینکه قسم بخدا درنمی یابم خود را و من راست گویم فکر میکنم در امر خود که بدو اندیشه گرفتار ام آیا بگذارم حکومت ملک ری را که خواهش و آرزوی منست یا بار قتل حسین علیه السلام بدوش گیرم و در قتل حسین آتشی است که چیزی ازان حاجب نمی تواند شد و ملک ری باعث خنکی چشم من ست حسین ابن عم من اند و حوادث بسیار اند قسم جان من کشتن حسین آتش خداست و توقع است که خداوند عرش ازین جرم من بگذرد اگرچه در دنیا ظلم و ستم از تمام جن و انس زیاده تر باشد لکن لذت دنیا و راحت آن حاضر و موجود است و دانشمند نیست کسیکه توقع چیزی انچه حاضرست آنرا بگذارد میگویند که خدا بهشت و دوزخ را آفریده است و عذاب و غل و زنجیر مهیا ساخته است پس اگر آنها راست گفته اند انچه خبر داده اند پس من توبه خواهم کرد بصدق نیت که شکی دران نباشد و اگر دروغ گفته اند پس فائز شدم بدنیای عظیمی که همه خواهش آن دارند و زینت آن مدام است چون مختار این اشعار را شنید بر سبیل استهزا خنده کرد و آب دهن بر روی او انداخت و گفت اگر اعتقاد کامل میداشتی هرگز امام حسین علیه السلام را قتل نمیکردی بعد آن گفت میخواهم راست خبر دهی انچه از تو بپرسم و چیزی پوشیده نکنی از تو می پرسم هرگاه امام حسین علیه السلام بزمین افتاد چه فرمود او خبر داد که امام حسین علیه السلام درحالیکه در زمین افتاده بود فرمود حق تعالی بر شما مردی ثقفی را مسلط خواهد کرد و خون ریزی شما خواهد کرد مختار گفت آن جوان ثقفی را میشناسی کیست عمر سعد گفت توئی ای مختار مختار گفت بلی حمد خدا کرد دعای آنحضرت را مستجاب کرد بعد ازان اصحاب مختار آن ملعون را از جا جهانیده او برهنه کردند و دندانهای او را بر کندند

و انگشتان او را از گره گره کشیدند و گوشت او را بریدند و حدقهای چشم او را برآوردند تا اینکه بدار البوار
رسید و بروایتی برای او نفتا آوردند و بجبر بجبر باو میدادند و چون امتناع میکرد شمشیر براو میزدند
تا بیاشامد بعد آن آتش روشن کرده او را در آن انداختند بسبب نفت جسم او شعله درگرفت
فصل پنجم در ذکر واقعه مختار با ابن زیاد ملعون ابن نما رحمه الله فرموده که مختار حسب دلخواه از سائر
اعدا الله انتقام کشید گفت مهمی دیگر سوای قتل ابن زیاد که پیش نهاد خاطرم است باقی
نمانده پس ابراهیم پسر اشتر را طلبید و بجنگ ابن زیاد مامور ساخت ابراهیم عرض نمود که میروم
لیکن از همراهی عبید الله بن حر کراهیت دارم میترسم وقت کارزار عذر و پیمان شکنی نماید
مختار گفت بمال و زر او را ممنون احسان و رهون امتنان باید ساخت چه اگر همراهش
نبری بد خواه برد و بالجمله ابراهیم با جمعیت ده هزار سوار از کوفه برآمد و مختار مشایعتش نموده
گفت خداوندا مدد کن کسی را که صبر و شکیبائی در جهاد ورزد و فرو گذار کسی را که کافر و فاجر و
عاصی باشد و بعد از بیعت عذر نماید و طریقهٔ سرکشی و خودسری پیماید و مالک الدوات جهنم
در روی او گشاید تا او و اتباع او جحیم و عذاب الیم هیشه همچنان گفت و برگشت و ابراهیم زخم خوانان
روانه پیشتر شد الحاصل بمداین رسیده سه روز رخت اقامت انداخته از آنجا بتکریت که
دائرهٔ دولت برپا داشت و بجمع آوری خراج پرداخت و زر بر مردم سپاه تقسیم نموده برای
عبد الله بن حر پنجهزار درم فرستاده او بغیظ آمده گفت خود ده هزار گرفته و پدر من از پدر تو کم
نبوده ابراهیم سوگند یاد کرد که من هرگز از تو زیاده نگرفته ام و هرچه گرفته بود نزدش فرستاد
معهذا راضی نشد و بر مختار خروج کرد و پیمان شکست و سواد کوفه و قریه ها را خراب کرد و عاملان
را کشت و مالها را متصرف شده به بصره رفت و بمصعب پیوست مختار از حرکاتش مخبر شده
عبد الله ابن کامل را برای تخریب خانهاش فرستاده و زن او سلمی دختر خالد را مقید ساخت

و نامه بمضمون تعجیل در قتال با براهیم نوشت خلاصه آنکه ابراهیم بعد قطع منازل و طی مراحل بلب
نهر جازر چهار فرسخی موصل فرود آمده و عبید الله بن زیاد در موصل بود در آنوقت عبد الله
بن دیلمی از جناب ولایت مآب امیر مومنان روایت کرده که آنحضرت فرموده بود تا وقتیکه اهل شام
برلب نهر جازر بلاقات خصم اهیم کرد آنها بر ما غالب خواهند آمد حتی که از فتح مایوس خواهیم شد و باز یورش خواهیم نمود
و سر دار آنها را خواهیم کشت پس خوش باشید و صبر کنید که ظفر و نصرت نصیب شما است هر گاه ابن زیاد
مردود از ورود جنود مسعود ابراهیم وقوف یافت بفوج هشتاد و سه هزار استقبال نموده نزدیکی
لشکر فتح اثر ایشان منزل گزدید و ایشان را بمحاربه طلبیده خود با لشکر گران و سنگین پیش آمده و از طرف
سپاه ابراهیم همگی از بست هزار نفر کمتر بودند ابراهیم مکتوبی برای عمیر بن حباب که از اشراف بنی سلیم
و در عسکر شام مستقیم بود نوشت و بعطایای وافر و تعظیم و تکریم متکاثر مستغرق ساخت او به کیفیت
نامه مرسله ابراهیم مطلع شده با هزار سوار که از بنی اعمام و اقارب او بودند برخاست و آمد و اشاره
بعجلت جنگ و منع از دیری و درنگ نموده و صاحب روضة الصفا از ابو المؤید خوارزمی
نقل کرده که در لشکر ابن زیاد لعین مردی بود از اشراف بنی سلیم که او را عمر بن الحباب میگفتند و صد نفر
نزد ابراهیم فرستاد و پیغام داد که من داعیه آن دارم که با تو بپیوندم بشرطیکه ضمان امان او با شم
و ابراهیم عمیر را امان داده او را بمواعید دیگر امیدوار گردانید و عمیر در جوف لیل با هزار کس از اقربا
و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نموده ابراهیم
مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجا می آورد و اموال بی نهایت بعمیر و اصحابش بخشیده
با و گفت که میخواهم که خندق بر گرد لشکرگاه کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو در ینباب چیست
عمیر گفت سپاه تو به بسیاری از لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر در جنگ توقف کنی ایشان
دلیر تر گردند مصلحت چنان است که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمائر ایشان استیلا دارد

خصم محاربه را فیصل دهی ابراهیم گفت شرط نصیحت بجا آوردی و مرا بر قول و فعل تو وثوقی پیدا
گردید زیرا که امیر مختار در عین وداع همین سخن با من گفت انتهی پس روز دیگر دم صبح نماز بجای
خواندند و ابراهیم بآراستگی لشکر خود پرداخت و بجانب میمنه سفیان بن یزید ازدی و بجانب میسره
علی بن مالک جشمی و سردار سواران طفیل بن لقیت نخعی و سرگروه پیادگان مزاحم بن مالک
سکونی تعیین فرموده و بحرکت آمدند تا اینکه بر اهل شام مشرف شدند و اهل شام سبب کثرت
خود و قلت عراقیان گمان اقدام غازیان نداشتند زود زود به ترتیب لشکر همت از خود بر دا خسته
پسر زیاد بر میمنه شراحیل بن ذوالکلاع را و بر میسره رفاعه بن مخارق غنوی را و بر جناح میسره
جمیل بن عبدالله غنمی را و در قلب حصین بن نمیر را نگاه داشت هر دو لشکر برابر یکدیگر صف
بستند از لشکر شام ابن ضبعان کلبی را برآمده صدا زد که ای گروه مختار کذاب والیطائفه ابن
شترمرتاب منم پسر ضبعان بزرگ و صاحب فضل و من از قومی هستم که از دین علی بیزاری
دارند و از قدیم الایام چنین بوده اند و از ینطرف احوص بن شداد همدانی بمقابله او بیرون شتافته شکفته

اَنَا ابْنُ شَدَّادٍ عَلٰی دِیْنِ عَلِیّ	لَسْتُ لِعُثْمَانَ بْنِ اَرْوٰی بِوَلِیّ
لَاَصْلِیَنَّ الْقَوْمَ فِیْمَنْ یَصْطَلِیْ	بِحَرِّ نَارِ الْحَرْبِ حَتّٰی تَنْجَلِیْ

یعنی منم پسر شداد که بر دین و منهاج علی هستم و عثمان بن اروی را دوست نمیدارم این
قتال را با نار حرب و قتال خواهم سوخت تا فتح و ظفر یابم پس نام آن شامی پرسید گفت منازل
الابطال یعنی مقاتله کننده دلیران احوص گفت منم مقرب الآجال یعنی نزدیک آورنده مرگها
و حمله کرده و ضربتی زد او را کشت و انداخت و مبارز دیگر طلبید داود دمشقی برآمد و رجز گفت

اَنَا ابْنُ مَنْ قَاتَلَ فِیْ صِفِّیْنَا	قِتَالَ قَرْنٍ لَمْ یَکُنْ غَبِیْنَا
بَلْ کَانَ فِیْهَا بَطَلًا حَرُوْنَا	مُجَرِّبًا اَلَّذِیْ الْوَغٰی مَکِیْنَا

یعنی من پسران کسی هستم که در صفین علی الاتصال قتال کرده قتال کردن سرداری که ضعیف نباشد
بلکه بوده در مقام حرب شجاع و تجربه کار روز هنگام کارزار ثابت قدم و استوار پس احوص جواب داد

یا ابن الذی قاتل فی صفینا | و لم یکن فی دینه غبینا
کذبت قد کان بها مغبونا | من بدأ فی امره مفتونا
لا یعرف الحق و لا الیقینا | بؤساً له لقد مضی ملعونا

یعنی ای پسر کسیکه در صفین بارها جنگیده و در دین ضعیف نبوده دروغ گفتی بلکه او ناقص العقل
و در دین خود متردد بوده و راه حق و یقین را نمی شناخته بدا حال او که ملعون در گذشت و بعد از آن
باهم در افتادند و احوص حربه زد و کشت و بسوی لشکر خود برگشت بعد از آن حصین بن نمیر سکونی
بحرکت در آمد و میگفت

یا قادة الکوفة اهل المنکر | و شیعة المختار و ابن الاشتر
هل فیکم قرم کریم العنصر | مهذب فی قومه بمفخر
یبلی بنحوی قاصد الا یمتری |

یعنی ای پیشوایان اهل کوفه و ای زشت
کرداران گروه مختار و ابن اشتر آیا در میان شما مردی نیکو نهاد آراسته و پیراسته باخلاق شایسته
است که در برابر من بیاید در زد و نکند شریک بن حزیم تغلبی بمیدان در آمد می گفت

یا قاتل الشیخ الکریم الا زهری | بکربلا یوم التقاء العسکر
اعنی حسینا ذا الثنا و المفخر | و ابن النبی الطاهر المطهر
و ابن علی البطل المظفر | هذا فخذها من همام قسور
ضربة قوم ما بعی مضری |

یعنی ای آنکه سردار بزرگ عالی نژاد
جوان مردیعنی فرزند رسول مختار و جگرگوشه حیدر کرار حسین صاحب ثنا و مفاخر را در کربلا کشته

الحال ضرب شمشیر شیر دلیران قبیلهٔ ربیعه و مضر فرا گیر پس هر یکی بدیگری ضربتی زد و ثعلبی غالب آمده بزمینش انداخت در این هنگام رعب عراقیان بر شامیان مستولی شده بعد ابراهیم بنفس نفیس در عرصهٔ کارزار سمند باد رفتار را جولان داد و فریاد زد الا یا شرطة الله الا یا شیعة الحق الا یا انصار الذین قاتلوا المحلین و اولاد القاسطین لا تطلبوا اثرا بعد عین هذا عبید الله بن زیاد قاتل الحسین یعنی

ای مردانیکه برای خدا با هم شرط و عهد جهاد کرده اید و ای شیعه آیمه هدی و مددگاران دین خدا کشتید را و اولاد قاسطین را حاجت جستن نشانها و علامتها نیست که اینک عبید الله بن زیاد قاتل امام حسین خود بدست آمده است پس من خود حمله و شمشیر بازی بگیرد و بگفت

قد علمت مذحج علما لا خطل	انی اذا القرن لقینی لا وکل
و لا جزوع عندها و لا نکل	اروع مقداما اذا النکس فشل
اضرب فی القوم اذا جاء الاجل	و اعتلی راس الطرماح البطل

بالذکر البتار حتی ینجدل

یعنی قبیلهٔ مذحج بعلم و یقین میدانند که من در نبرد عاجز و ناشکیبا و چنان هراسان نیستم بلکه شجاع ترین ناس هستم چه مرد ضعیف ترسان و خوفناک میباشد این ناکسان را بفرمان الهی بقتل میرسانم و سر سران و شجاعان را بجربه برنده جدا میکنم پس تمامی لشکر عراق بالاتفاق بر اهل نفاق ریختند و با همدیگر آمیختند و علم الیشان پیش رفته و نائره قتال و جدال کمال اشتعال یافت و از دحام عسکر ظفر انجام لشکر شام را بقلب و جناح خوف گرفت بسبب فرط اشتغال در جدال نماز ظهر را بایما و تکبیر ادا کردند جنگ تا شام طول کشیده و برضا و رغبت و شادمانی و حرص و شغف مجاهده و جانفشانی و وثوق و یقین بنصرت رحمانی و اعتماد قوی بیمدد یزدانی یورش های شایان و سعی های نمایان بجا آوردند و از برق

و باران سیف و سنان خرمن حیات و کشت ثبات ایشان را آب و آتش دادند و دسته دسته
آن کفار فجار بما رجحیم و نار جحیم فرستادند و بقیة السیف ذلیل و خوار فرار بر قرار اختیار کردند و ایشان
بتعاقب آن بد اندیشان تاخته در زمین های پست و بلند پریشان ساخته منصور و مسرور برگشتند سرداران
نامی شامی مثل حصین بن نمیر و شراحیل بن ذی الکلاع و ابن خوشب و غالب باهلی و ابی اشرس
بن عبدالله که والی خراسان بود بقتل رسیدند و برای ابراهیم بن اشتر منقبت فتحیابی کذای بر صحیفه لیالی
ثبت شد و در اطراف و اکناف عالم اشتهار یافت و تا ابدالآباد یادگار ماند و عبدالله بن زبیر اسدی

در مدح ابراهیم چه نیکو گفته

الله اعطاك المهابة والتقى	واحل بيتك في العديد الاكثر
واقر عينك يوم وقعة جازر	والخيل تعثر في القنا المتكسر
من ظالمين كفتهم ايامهم	تركوا العاجلة وطير اعثر
ما كان اجراهم جزاهم ربهم	يوم الحساب على ارتكاب المنكر

المعنی جناب باری ترا پرهیزگاری و بزرگواری عطا فرموده و از واقعه جازر چشم ترا خنک گردانیده
و اعدای دین را بر دست تو منکوب و مخذول و تنهای آنها را طعمه ددان و مرغان ساخته
به جرأت و جسارت که ازان ناکسان بوقوع آمده جناب اقدس الهی آنها را در پاداش ارتکاب
مناهی بعقوبات نامتناهی معذب و معاقب فرماید راویان اخبار آورده اند وقتیکه مراکب شام
ملالت انجام شکست خورده میدان از گرد و غبار انجلا یافت جمعی از آنها پای ثبات افشرده همچنان
مشغول کارزار بودند ابراهیم با آنها مقابله نموده نیزه و تیر و تبر از پشت مرکب بر زمین انداخت
و طعمه جانوران ساخت و از سیلاب و جیحون خون صفحه زمین رنگین شد و خوفی و هراسی در دل
باقی ماندگان پدید آمد و بالای ابدان کشتگان کرکس و عقاب بر یکدیگر افتاد و گرگ و کفتار پی خوردن

گوشت مردار هجوم آوردند صاحب روضة الصفا از ابو المؤید خوارزمی روایت کرده که هزار کس از مخالفان
بقتل آمده و ده هزار هشتصد کس از ایشان زخم دار شده بعد از نماز شام ابراهیم شخصی را بر کنار فرات
دید که دستار حریر بر بسته و جوشنی وسیع در بر داشت و صفحه مذهب در دست او بود و ابراهیم
بطمع صفحه تیغی زده صفحه را از دست وی ربوده اسپ ابراهیم برمید و آن مخذول از مرکب در گشته
ابراهیم بازگشت روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان را که رایحه مشک از وی
بمشام من میرسید و اسپی خوب بیرون داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع
افتاده است بروید و تفحص نمائید که وی کیست و غالب ظن من آنست که ابن زیاد باشد و جمعی
بآن محل رفته ابن زیاد را کشته یافتند و سر نحس او را از بدن جدا کرده نزد ابراهیم آوردند ابراهیم
پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجا آورد که بخشنده بی منت نعمت توفیق ارزانی داشت
تا چنین لعینی را بقتل رسانیده و در بعضی از روایات آمده که چون عبید الله زیاد بضرب شمشیر ابراهیم
در ظلمت لیل از پشت بادپای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت که فرود آی و سر ابن زیاد
از بدن جدا کن غلام گفت أیها الامیر تو درین تاریکی چون دانستی که عبید الله است جواب داد
که آن عطر و بوی پیوسته مشک با خود میداشت و حالا بوی آن از این شمشیر بمشام من میرسد و چون
ابراهیم بر اعدا ظفر یافت سر عبید الله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذو الکلاع و ربیعه بن مخارق
و سائر رؤسای شام را با رؤس طائفه متجنده بکوفه فرستاد و شیعه از این صورت مستبشر و مسرور گشته مراسم
شکر و سپاس بجا آوردند و نذور بمستحقان رسانیدند نقلست که پیش از رسیدن خبر فتح مختار میگفت
که عنقریب ابراهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان فلان را بکوفه
خواهد فرستاد و جمعی از جهله آن دیار صدق قول مختار را مشاهده کرده گمان بردند که وحی برو نازل میشود
و شعبی با ایشان گفت که از این عقیده فاسد رجوع کنید که امثال این حکایات ناشی از فراست

مومن میباشد چنانچه حضرت رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم فرموده که فراسة المومن لا تخطی ابن نماره گفته که هرگاه ابن زیاد را یافتند سرش بریدند وتمام شب جسد او را بمحافظت نگاه داشتند صبح مهران نام غلام زیاد او را دید وشناخت ودر امالی شیخ ره از مداینی روایت شده که سرش را جدا کردند وتمام شب بدنش را سوختند ابن نماره گفته پس بجا آیم شکر خدا بجا آوردم از اینکه آن ملعون بدست او کشته شده در ماه صفر بسقر داخل گردید و بعضی محدثین روز عاشورا گفته اند وعمر آن ملعون کمتر از چهل بوده وبعضی گویند سی ونه سال داشت الحاصل هنگام صبح غنائم بسیار بدست عراقیان آمده وابو سفاح زبیدی در مدح ابراهیم وهجو ابن زیاد اشعار خوب گفته

اتاکم غلام من عرانین مذحج	جری علی الاعداء غیر نکول
اتاه عبید الله فی شر عصبة	من الشام لما ارضیو بقلیل
فلما التقی الجمعان فی حومة الوغا	وللموت فیهم ثم جر ذیال
فاصبحت قد ودعت هند (واصبحت) ام	مولهة ما وجدها بقلیل
واخلق بهند ان تساق سبیة (لها)	من ابی اسحق سر جلیل
تولی عبید الله خوفا من الردی	وخشیة ماضی الشفرتین صقیل
جزا الله خیرا شرطة الله انهم	شفوا لعبید الله کل غلیل

شفا وس اینکه نوجوانی شجاع از سرداران قبیله مذحج نزد شما آمده وابن زیاد با گروهی از بدترین اهل شام بمقابله درآمده وچون در جنگگاه تلاقی هر دو سپاه شد ومرگ انگیز القوم شدتم بود پس آن ملعون را هند که زوجه او بود وداع کرده در حالیکه غمگین وحزین بود واو سزاوار است باینکه اسیر شود ونزد ابو اسحق رود پس عبید الله بن زیاد از ترس ضربت شمشیر وهلاکی خود گریخته

حق تعالی دوستان خود را جزای خیر دهد که بکشتن این فاجر راحت و آرام بدردمندان رسانیدند
این است محصل اشعار مذکوره پس غلام ابن زیاد بجانب شام گریخته عبدالملک بن مروان
از احوال ابن زیاد پرسید گفت وقتیکه جنگ شروع شد ابن زیاد پیش رفته جنگید بعد از آن
کوزهٔ آبی از من خواست بردم و با او دادم قدرے خورد و قدری بر بدن و زره و پیشانی رخش خود
پاشید و حمله کرد تا اینجا خبر دارم و باز جدا شدم القصه مختار از کوفه باز برآمد و در استخبار احوال ابراهیم
بود و سائب بن مالک را در کوفه نائب خود گذاشته بساباط و از آنجا بمداین وارد شد و بهر
برآمد بعد از محامد حضرت معطی المسئلات مردم را بجهاد و خروج و معاونت ابراهیم بن اشتر
ترغیب و تحضیض نمود شعبی گوید که من مصاحب آن بودم که خبر غم زدای فرحت افزای قتل
عبیدالله بن زیاد و دیگر رفقای آن بیحیا رسید مختار را از استماع آن سروری تازه و بهجت
بی اندازه حاصل گردید فی الحال شادمان و مسرور و مظفر و منصور بکوفه مراجعت فرمود از عامر
منقولست گفت که شیعیان مرا ببغض و عداوت علی متهم میسازند حالانکه من بعد شهادت امام
حسین علیه السلام بخواب دیدم که گویا مردمانی از آسمان پائین آمدند که لباسهای سبز پوشیده اند و حربها
با خود دارند و جستجوی قاتلان آن امام می نمایند پس زمانی نگذشت که مختار خروج کرده انتقام
مالا کلام کشید و از ابو عمر و بزار روایت کرده اند گفت در جنگ عبیدالله بن زیاد همرکاب پسر اشتر
بودیم مقتولین آن مقهورین را بسبب کثرت ایشان بچوب شمار کردیم معلوم شد هفتاد هزار کس
بودند و ابن زیاد را ابن اشتر وازگونه بر دار کشید و از شعبی منقولست میگفت هیچ محاربه بعد جنگ
صفین چندان اهل شام کشته نشدند که در واقعه جازر کشته شدند و این سانحه روز عاشورا سنه
شصت و هفت اتفاق افتاده و بروایت ابو مخنف چون آن پنجاه کس از نزد محمد بن حنفیه
اذن بیعت مختار گرفته برگشتند و با مختار بیعت کردند و کمر بنصرت او بستند مختار ابراهیم بن مالک

اشتر را سرداریست و چهار هزار سوار کرده ورایت نصرت خود باو سپرده و حکم داده که بطرف عمال
شام بروند و از دشمن خدا و رسول خدا ابن زیاد بد نهاد مقاتله نمایند پس ابراهیم بتعجیل کوچ کرده
بعد هفت روز بابنبار رسید مردم آنجا پرسیدند این لشکر کیست گفتند لشکر مختار بن ابو عبیده است
که طالب خون امام شده است اهل قریه زاد راه مهیا کرده حاضر ساختند ابراهیم از قبول آن
انکار فرموده حکم داد که کسی بدون ادای ثمن کامل چیزی را نه ستانند و از آنجا شاه راه کوه
پیش گرفت و صوریا در رسید و از آنجا بمقام جرجا رسیده و شبانروز در آنجا توقف فرمود
از آنجا کوچ کرده برانوقه رسیده و سه شبانروز در آنجا مانده بعد ازان بطرف دیر کرمی
روانه گردیده و از آنجا بدیر صغری رسیده از خوشق عبور کرده بطرف سرزمین تاشیه رسید و آن
چهار قلعه داشت از آنجا بطرف سکره روانه شده بدیرحام فرود آمده و از آنجا بدیر جالیه رفته از دیر عبور کرده بجانب جعفر رسید باز
با سرعت بطرف تکریت روانه گردید و در آن زمان آن قلعه بسیار استواری داشت چون اهل
آن قریه لشکر را دیدند درهای قلعه را بند کردند و گفتند این لشکر کیست گفتند ما یاران از
اصحاب امام حسین علیه السلام می باشیم و از لشکر مختار هستیم که برای گرفتن عوض خون
امام علیه السلام آمده است هرگاه اهل قلعه نام امام حسین علیه السلام شنیدند خاک بر سر
داوازو احسینا بلند کردند و زاد راه حاضر ساختند اتحفا بدون دادن ثمن چیزی نگرفتند
و بنا بر روایتی مثل شیخ آن شهر نزد ابراهیم حاضر شدند و عرض کردند ای امیر دوست میداریم
که ما را هم حظی و نصیبی درین امر خیر باشد و مساعدت و اعانت نمایم در اخذ ثار امام علیه السلام
پس اینک ده هزار اشرفی از اموال ما حاضر است امید واریم که آنرا قبول فرمایی در لشکر
خود تقسیم نمائی ابراهیم قبول نفرمود و از آنجا افتاد فرسنخ رفتند تا اینکه به کحیل رسیدند و یک روز
قیام کردند و از آنجا رفتند تا اینکه به موصل رسیدند از اهل موصل هزار سوار از شمشیر یاران ما را

برهنه کرده بیرون آمدند و پرسیدند که این لشکر کیست گفتند لشکر مختار است و او خواهان عوض خون امام شده است از جانب محمد بن حنفیه هرگاه اهل موصل نام امام حسین علیه السلام را شنیدند خاک بر سر های خود ریختند و لباسهای خود را پاره پاره کردند و تا ده روز مراسم ماتم بجا آوردند بعد آن زاد و راه مهیا ساختند ابراهیم بدون عطای ثمن چیزی قبول نفرمود و اراده رفتن از انجا نمود اهل آن قریه قسم دادند که نزد ما اقامت نمائی تا جاسوسها بفرستیم و استعلام نمائیم که کیست در اطاعت آنها و کدام کس نصرت و یاری آنها میکند ابراهیم گفت استحکام مبانی عقیدت و خلوص نیت شما را دریافتیم حق تعالی شما را جزای خیر بدهد و لکن من عهد کرده ام که اعانت کسی قبول نخواهم کرد و شما میدانید که از دست بنی امیه خصوصا ابن زیاد و عمر بن سعد ظلم و ستم به امام حسین علیه السلام و اهل بیت انجناب شده نفوس مقدسه را قتل کردند و اموال محترم را بغارت بردند و اهل حرم را اسیر ساختند و گردنهای خود را از ربقه اسلام بیرون آوردند و من و این جوانان که با من هستند عهد کرده اند که در گرفتن ثار امام علیه السلام کوشش نمایند پس هر که مشارکت را اختیار نماید خود شریک با ما گردد و حکم داد با صحاب خود که از انجا روانه شوند پس از انجا کوچ کرده بمقام ارجا رسیدند که دو میل از موصل بوده و ابراهیم در خیمه خود نشسته بود که زنی پیر زال اهل بر ایشان بر در خیمه آمد و ندای کرد که من بر در خیمه پناه میجویم از خدا و از امیر و از اصحاب حسین علیه السلام تا بشنوند کلام مرا و جواب با صواب بدهند و من در انتظار قدوم امیری باشم از روزیکه از کوفه روانه شده اند ابراهیم گمان کرد که این زن طالب چیزی ست از غلام خود گفت قسم بخدا نزد ما سوای هزار درهم چیزی نیست که از نفقه من باقی مانده است پس نصف با این عجوزه بده و نصف را نزد خود محفوظ دار آن غلام نصف را گرفته نزد آن زن آورد عجوزه گفت این چه چیز است غلام گفت این عطیه امیر ست گفت مرا احتیاجی بطرف این مال نیست لکن میخواهم که بخدمت امیر سخنی عرض کنم که امیر را ازان فایده

بسیار نیست غلام نزد ابراهیم برگشت و خبر داد آنچه عجوزه گفته بود ابراهیم گفت شاید آنچه با و دادم بقدر حاجت او نبود پس بقیهٔ دراهم را هم با و بده آن غلام
نزد عجوزه آمد و گفت این دراهم را هم بگیر و امیر را معذور دار آن عجوزه گفت من چیزی نمیخواهم مگر میخواهم
بخدمت امیر سخنی عرض نمایم و هر آینه برای امیر سودمند است آن غلام نزد امیر مراجعت کرده عرض
نمود که ای امیر این زن خواهان چیزی نیست آنگاه ابراهیم رخصت داد که او را پیش او حاضر نماید
آن عجوزه روبروی امیر نشست و لباس صوف در بر داشت و آثار خیر و پرهیزگاری از سیمای او هویدا
بوده بخدمت امیر عرض نمود که من و شوهر من روزی در صحن خانه خود نشسته بودیم و در شهر ما بارش
آب بسیاری شود و شوهر من همیه فروش بود و هر روز مال درهمی میفروخت نصف درهم را بمصرف خود
و عیال خود می آورد و نصف را در راه خدا تصدق میکرد پس روزی بارش بسیار شد و بسبب آن
در رفتن شوهر من تاخیر شده ناگهان در خانه سنگی سفید مثل کافور که عرض و طول
یک و نیم ذراع بود نمایان شد پس از شوهر خود گفتم که این سنگ را بگیر و بفروش و برای ما قوت حاضر نمائی
چون شوهر من آن سنگ را از جا جنبش کنید زیر آن دروازه از حدید چینی که بران قفلی بزرگ
زده بود دیدیم هرگاه قفل را گشودیم سردابی تاریک یافتیم چراغی روشن کرده اندرون آن داخل شدیم
سرداب را پر از طلا یافتیم که شمار آن بجز خدای عز و جل کسی نمیداند شوهر من ازان یک دینار گرفت
و باز آن سنگ بر روی سرداب نهاده آنرا از خاک پنهان کردیم و شوهر من در سوق رفته بنصف
دینار گوشت و نان خرید کرد و باقی را تصدق کرد چون برای خوردن طعام نشستیم شوهر من لقمه در دهان
گذاشت آن لقمه گلوگیر شد و او همان وقت مرد و من از خوردن طعام باز ماندیم و آنرا تصدق دادم
پس بعد سه روز هاتفی ندا داد که این مال کیست که انتقام از ظالمان آنحضرت بگیرد و من نزد تو حاضر
شده ام تا ترا خبر بدهم پس اگر خواهی همراه من بیائی تا ترا برسانم جائی که آن گنج است و اگر خواهی معتمدی را
با من بفرستی هرگاه ابراهیم کلام عجوزه را شنید گفت اگر مرضی تو باشد من خود همراه تو بروم گفت رفتن تو

از دیگر این بهتر است ابراهیم با ده کس از مخصوصان خود سوار شده همراه آن عجوزه رفته او بر در آن گنج آنها را برد چون سرداب او را گشادند درون آن شمع را روشن کرده رفتند دیدند که این قدر مال در آن است که زیادتی بر آن متصور نیست پس نطعها گسترده اموال را بر آن ریختند و با ابراهیم بیست و چهار هزار سوار بودند هر کس را از آنها ده هزار دینار داد و صد هزار خود گرفت و در آن گنج کمی محسوس نشد بعد آن بر صد ناقه بار کرده با پانصد سوار برای حراست نزد مختار فرستاد و نامه برای او مشتمل بر این مژده نوشت و پنجاه سوار برای محافظت آن گنج معین ساخت و از موصل روانه شد تا به نصیبین رسید و در آن ده مردی بود از بنی شیبان حنظله نام و او ده اولاد داشت و ابراهیم برای او نامه فرستاد و در آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از طرف ابراهیم بن مالک اشتر صاحب حسین بن علی بن ابیطالب بطرف امیر حنظله بن معاذ ثعلبی اما بعد تو میدانی که از اعدای دین چه ظلم و ستم بر حسین بن علی بن ابیطالب و اهل بیت او رسید و من طالب انتقام از عبید الله ابن زیاد و دشمن خدا و رسول خدا می باشیم و این نامه برای تو با این جهت نوشته ام که اگر تو ایمان بخدا و رسول خدا و روز جزا داری پس مرا اذن بدهی که از شهر تو عبور نمایم و لوراه از شهر تو فراهم گیرم بدون آنکه بر کسی جبر نمایم یا اذیتی برسانم و تو هم با ما جور شوی و ما امید واریم از پروردگار خود که ما را اعانت نماید برای انتقام اعدای آل محمد علیهم السلام و همراه مردی از صحابه خود این مکتوب را روانه کرد او نامه را بخدمت حنظله رسانید و همان وقت قاصد ابن زیاد هم نزد او رسید و هم نامه برای او با این مضمون نوشته که هرگاه نامه مرا بخوانی پس توشه و علف چهار صد هزار سوار و پیاده از اصحاب مروان بن حکم مهیا بکنی پس تحقیق که ما عنقریب میرسیم برای تدارک آنها که بر ما خروج کرده اند و السلام و هر دو رسول یک وقت بر در حنظله رسیدند غلامان او را خبر کردند که دو قاصد وارد شده اند یکی از آنها میگوید که من فرستاده ابراهیم بن مالک اشترم و دیگری میگوید که من فرستاده عبید الله بن زیادم حنظله گفت هر دو را نزد من

بیارید پس هردو پاره بر روی او حاضر ساختند و حنظله در آنوقت در صدر قصر مملکت خود بر مسند خود و دیباج سبز نشسته بود و حاجبان و غلامان همه بیاید حاضر بودند پس هردو رسول رو بروی وی ایستادند و سلام عرض کردند حنظله جواب سلام داد و گفت که کیست از شما رسول ابراهیم صاحب حسین علیه السلام رسول ابراهیم عرض کرد منم ای آقای من حنظله گفت قریب من بیائی خدا ترا رحمت کند چون او قریب رفت بر تخت خود او را نشانید و نامه را ازو بگرفت و بوسه داد و بر چشمهای خود گذاشت پس هرگاه نامه اکشود و بر مضمون آن مطلع گردید با آواز بلند بگریست و چون بر التماس زاد و علف اگاه شد گفت بسر و چشم و من اول آنها هستم که رو بروی ابراهیم جهاد کنند و طالب خون آنحضرت می باشم بعد آن متوجه شد بطرف رسول ابن زیاد و گفت برای چه آمده او نامه را باو داد هرگاه دید که او نوشته است که از خدا بترسی و نفس خود را متهم دانی با قامت نوشته و علف برای چهار صد هزار سوار و تحصیه آنرا لازم بنداری نامه او را حنظله پاره پاره ساخت و با صحاب خود گفت که شمشیر و نطع را حاضر نمایید چون حاضر ساختند رسول ابن زیاد را قتل کرد و برسول ابراهیم خلعت و طوق طلائی عنایت فرمود و اسپ خوبی او را سوار کرد و گفت بروی نزد امیر خود و او را خبر ده از آنچه دیده و او را در بلده من بیاری من بگذار و نوشته و علف همه مهیا دارم و این بلد آرامگاه اوست و من و اولاد من در اطاعت او حاضر ایم و التماس نمائی که سعی نماید در مقابله و مقاتله دشمن خود و بنابر روایتی چون نامه را خواند برزمین انداخت و این اشعار را انشا فرمود

لا مرحبا بالکتاب حین اتی	مع قاصده و لا بکاتبه
لاقتلن الرسول منتقما	من قاصد الکفر حیث جا به
ان رسول الحسین حین اتی	من قبل هذا الی محاربه
اذاقه جرعة المنون و قد	جار علیه بغضا لصاحبه

فقد جعلناه هذا بذاك فما | علیّ من لوم ما اُلام به
وانّنی والنبیّ منتقما | من ابن هندٍ ومن مصاحبه
وابن مرجانة اللعین فقد | بالغ فی الکفر من عجائبه
لا تقدرنّ السهام فیه ومن | اعوانه ثم من اقاربه
ارضی بذاک الاله خالقنا | واطلب الفوز من مواهبه
هذا جواب الکتاب حین اتی | فیلعن الله وجه کاتبه

یعنی مرحبا مباد باین نامه که آمده با قاصد و نه بنویسنده او هر آینه خواهم کشت رسول نزد آنجهت انتقام که از قاصد کفر است و این نامه آورده است بتحقیق که رسول حضرت امام حسین علیه السلام این رفت قبل این نزد آنکه با حضرت محاربه نموده حتی نابید جرعه موت او را بتحقیق جور و ستم کرده او از راه بغض با آنحضرت پس بتحقیق که ما کشتن این را بمقابل کشتن او می گردانیم پس نیست برای من مقام لوم که بآن ملامت کرده بشوم و بتحقیق که من قسم بپیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلّم انتقام میگیرم از این هند و مصاحب او و از ابن مرجانه لعین هم انتقام میگیرم پس بتحقیق که او بانتها رسانیده کفر را و این امر از عجائب اوست بتحقیق که نافذ میکنم سهام انتقام را در او و انتقام میگیرم از اعوان و مددگاران و از اقارب او و خوشنود و راضی میگردانم بسبب این پروردگار را که او خالق ما است و خواهان فوز و رستگاری میباشیم از مواهب و عطایای او اینست جواب نامه که آمده لعنت بکند خدا نویسنده او را بعد آن قاصد ابن زیاد را کشت و چون رسول ابراهیم بخدمت او رسید و نامه حنظله را باو رسانید و از حال دینداری و ثابت قدمی حنظله خبر داد ابراهیم بسیار مسرور و فرحناک شد و با پانزده هزار سوار وارد نصیبین شد پس ملاحظه فرمود که برای او قبها و خیمها نصب کرده اند و این قدر توشه و زاد فراهم آورده اند که برای بیست هزار سوار کفایت

نماید و دید که همه گریبان چاک اند و جماعتی مردان و زنان اهل نصیبین همه برای استقبال پریشان حال رفتند و ندای یالثارات الحسین می کردند و زاد راه همه مهیا کردند ابراهیم گفت قسم بحق مولای خود امام حسین علیه السلام چیزی نخواهم گرفت گر ثمن وافر و عادت ابراهیم همین بود که هرگاه کسی چیزی مال در همی حاضر میکرد بدو درهم خرید میفرمود و مردم برای نصرت و ظفر او دعا میکردند بعد سه شبانه روز ابراهیم از نصیبین کوچ فرمود و خنظله با اولاد و غلامها و هزار سوار از مخصوصان خود روبروی او میرفتند تا بقلعه ماردین وارد شدند صاحب قلعه چون چشم برداشت لشکر عظیمی را ملاحظه نمود که از طرف عراق می آید او بطرف فرزند خود متوجه شد و گفت برو بطرف این لشکر و خبر ده مرا از حال این لشکر هرگاه آن پسر آمد خنظله و اولاد او را دید و آن قلعه هم از خنظله بود و ابراهیم و خنظله برابر ایستاده بودند آن پسر پیش رفت و زمین را بوسه داد خنظله فرمود نزدیک خود برو و او را بخدمت من حاضر نمائی او برگشت و پدر خود را خبر داد او نزد خنظله حاضر شد و سلام کرد خنظله از حقیقت حال او را آگاه فرمود او عرض کرد ای امیر اگر پیش از این ساعتی وارد می شدی ابن زیاد را حواله تو میکردم و بدست تو اسیر میشد خنظله گفت چگونه او را بدست من میدادی گفت او با اولاد و غلامان خود نزد من بر چهل شتر آمده بود و با او چهل شتر مال بود پس او همه را نزد من در این قلعه امانت گذاشت و او به بست فرسخ از اینجا که او را مندویه میگویند فرو کش شده است ابراهیم فرمود خدا ترا بخیر بشارت دهد حرم و اولاد او کجا هستند گفت درین قلعه نزد من گفت آنها را حاضر بکنید او گفت بسر و چشم و بقلعه رفته اولاد ابن زیاد را حاضر ساخت و آنها چهار پسر بود بزرگتر آنها ده ساله بود و چهار صد کنیز و چهل شتر بار از اموال بود و صد صندوق پر از پارچهای نفیسه خز و دیباج و غیره بود پس هرگاه همه را حاضر ساخت ابراهیم گفت

ایها الناس ابن زیاد علی ابن الحسین را قتل کرده که ده ساله بود و قتل کرد عون ابن علی را بعمر چهارده ساله و یحیی بن علی را قتل کرد او پانزده ساله بود و قتل کرد محمد بن علی را و او دوازده ساله بوده و قتل کرد حضرت عباس ع را و عمر شریفش سی سال بوده و همچنین دیگر همه شهدای اهل بیت علیهم السلام که همه بزرگوار بودند تا مهای ایشان را بیان فرمود و گفت ابن زیاد هتک حرمت اهلبیت سول کرد و آنها را اسیر کرده بر شتران بی پرده کجاوه سوار کرد پس قسم بخدا کسی را از ذریت عبید الله ابن زیاد باقی نخواهم گذاشت بعد ازان شمشیر را از نیام کشید و دیگر اصحاب او هم شمشیرهای خود را برهنه کردند و اولاد و حرم ابن زیاد را کشتند و پاره پاره کردند بعد ازان صاحب تا اطراف حنظله متوجه شده عرض کرد ای امیر اگر میخواهی ابن زیاد را بدست تو اسیر کردانم نوبت محاربه بشمشیر و نیزه نرسد ابراهیم از مقام خود برجست و پیشانی او را بوسه داد و گفت ای مبارک چگونه او را اسیر میکنی گفت من و تو و فرزند من نزد او میرویم و خیمه خود را بمقابل لشکر او نصب میکنیم و میفرستم فرزندی را از فرزندان خود نزد او تا او را بگوید که پدر من بتو سلام میرساند و میگوید که حنظله رفت و شریک لشکر ابراهیم شد و از او بیعت کرد و حلف کرد که با او جهاد خواهد کرد و تو میدانی که قلعه از ملک اوست و من از جانب او می باشم و مرا اطمینان از طرف او نیست که در قلعه آید و باو خبر برسد که حرم و فرزندان تو نزد من می باشند پس آنها را از من بگیرد و من دفع او نمی توانم کرد تو تنها در این خیمه پیش من بیائی تا در این امر مشورت نمایم لکن همراه تو غیر تو نباشد چه من امن ندارم که در لشکر جاسوسی از جانب او بوده باشد و خبر برساند پس هرگاه این خبر را ابن زیاد خواهد شنید لامحاله نزد من خواهد آمد زیرا که او اعتماد دارد بر من و برخیال خود مرا امین ساخته بود پس هرگاه آن ملعون خواهد آمد او را در میان خود و تو خواهم نشانید پس تو شمشیر خود را بگیری و گردن او را بزنی و بلشکر خود ملحق شوی چه بر کسی این امر آشکارا

نخواهد شد ابراهیم گفت چه خوب مشوره دادی خدا روی ترا نورانی گرداند لکن من مشوره
دیگر می دهم تا او عرض کرد بیان فرما ابراهیم گفت بما خبر رسیده که آنجا کشتیهای
بسیار کوچک بر شتران برای عبور از دریا باشند پس رای من این است چنانکه کسی
همراه تو بردم و از اصحاب بجانب یمین و یسار مقام [illegible] پنج پنج هزار کس بوده باشند و هزار
کس در قلب لشکر و باقی لشکر من همراه من باشند پس اگر ممکن شد قتل او مراد خیمه پس لشکر خدا
و اگر ممکن نه شد پس با تو بعبورگاه توقف نمایم چراکه بران کشتیها غیر از یک سوار دیگری
سوار نمی تواند شد و من به پهلوی تو خواهم بود تا او گمان کند که از اولاد تو می باشم پس هرگاه
او را نخواهم دید از اسپ او را بر زمین خواهم انداخت و او را خواهم کشت مبارک صاحب قلعه
گفت آنچه خواهی بکنی من با اولاد خود همراه و تابع تو هستم لکن لشکر خود را حکم ده که از تو قریب
باشند تا آواز ترا بشنوند ابراهیم لشکر خود را جمع فرمود و آنها را حکم داد که بر عبورگاه باشند و خبردار
باشند که چه میشود آنها اطاعت حکم او کردند پس صاحب قلعه با ابراهیم و پنج هزار سوار بعد نماز
عشا روانه شدند تا آنکه قریب لشکر ابن زیاد رسیدند در آنجا وادی را دیدند که درختهای بسیار
داشت آنرا کمین گاه قرار دادند و بقیه روز در آنجا ماندند بعد آن روانه شد تا بفرودگاه
لشکر ابن زیاد رسیدند پس حکم داد غلامهای خود را که خیمه را نصب کنند و دران هر دو نشستند و
مبارک یکی را از اولاد خود نزد ابن زیاد باین پیغام فرستاد که تنها نزد او بیاید و کسی را از آمدن
خود خبر نه دهد چراکه لشکر ابراهیم تا نصیبین رسیده و خنظله شریک او شده است و قسم کرده است
که با او جهاد خواهد کرد و من می ترسم که او مطلع شود که حرم و اولاد تو نزد من در قلعه میباشند
پس بمشورت نمودن زود تنها نزد من برسی تا بخلوت از تو مشورت نمایم و من می ترسم که
در لشکر تو جاسوسی از جانب ابراهیم بوده باشند [illegible] مبارک نزد ابن زیاد رفت و پیغام او را رسانیدند

پس چون ابن زیاد کلام او را شنید متوحش گردیده برخواست و بسبب شدت اضطراب
همان وقت بر اسب خود سوار شده همراه پسر مبارک بخیمهٔ او آمد و پیش او غلامی تخمی
بقدر قامت انسان بوده از درخت تیر رفت و در میان خیمه و عبورگاه از میل فاصله کم بود و کنیز
مبارک او را دید ایستاد و دست او را بوسه داد ابراهیم هم دست او را بوسه داد و بروایتی ابراهیم
چون بوسه نداد او متعجب و تامل او را بدید و مبارک او را متوجه بطرف خود میکرد و مشغول
سخن می نمود ابراهیم میگوید پس من اراده کردم که برای قتل او برخیزم لکن اندیشیدم که خیمه
تنگ است و اگر شمشیر را برهنه کنم دست خود را نمی توانم برداشت پس معلوم نیست که شمشیر
کار کند یا نه و او هم شجاع است و نیز شمشیر او برهنه بر ران او نهاده است و هم
ترسیدم که او لشکر خود را که چهار هزار سوار هستند آواز دهد و آنها مرا اسیر کنند راوی میگوید که مبارک او را مشغول
سخن می نمود و منتظر می بود که ابراهیم او را قتل می کند لکن ابراهیم سر بر نداشت در این اثنا
ابن زیاد از مبارک گفت که اگر حال همین است که تو خبر دادی پس چرا انتظار کشم من همین وقت
میروم و حکم میدهم که بوقهای کوچ بزنند و قبل آنکه ابراهیم از جای خود حرکت کند باو ملحق شوم
مبارک گفت رای من هم همین است ای امیر پس برخواست ابن زیاد و از مبارک گفت
تو و اولاد تو بر عبورگاه باشند تا از تو سخن نمایم و از خیمه بیرون آمده بر اسب خود
سوار شده بطرف لشکر خود روانه شد مبارک متوجه بطرف ابراهیم شد و گفت قسم بخدا نمی توانم
که ترا تشبیه هم بگویم با مسلم بن عقیل هرگاه او بخانه هانی بن عروه بر قتل ابن زیاد قدرت یافت
و قتل نکرد ابراهیم گفت خدا ترا رحم کند من اندیشیدم که او نشسته است و شمشیر برهنه با خود دارد
خیمه کوچک است و لشکر قریب است پس ترسیدم که او لشکر خود را آواز دهد و آنها بشتابند و مرا اسیر کنند بسبب اینکه
که بمقام دیگر او را قتل نمایم و از پروردگار خود امید دارم که از دست من نجات نیابد چون ابن زیاد

بسرعت بلشکرگاه خود رسیده حسب حکم او منادی ندای رحیل کرد و نایهای کوچ دمیدند و ابراهیم
با مبارک و اولاد او بر عبورگاه توقف کرده دیدند لشکر او فوج فوج میروند و در عبور تعجیل می نمایند
و بر کشتیهای بس سوار می شوند و بالای آن کشتیها تخت های چوبی نصب کرده بودند بعد آن
ابن زیاد بر اسب اشهب در عماری مثل برج مستحکم آمد تا اینکه صد هزار سوار عبور کردند و آن عماری
را از زر طلا و دیباج پر از بالهای شتر مرغ و مرصع بمروارید و جواهر ساخته بودند و سفیدی
مروارید در سرخی طلا مثل شمع آتش می درخشید و بر سر او کلاهی طلائی بود و بر آن جواهر نصب
کرده بودند و آن ملعون را زینت بسیار زیبا میشد و گرد عماری سی تا شمع در طشتهای طلائی
بدست های غلامان رومی بوده و بجانب راست و چپ مشتعل و دو شمع عنبر بودند چون ابراهیم
دید که او می آید شمشیر خود را بدست خود گرفت و بر روی خود دهان بندی داشت خادمان او
گفتند از راه میل نما تا امیر عبور کند ابراهیم گفت مرا طرف امیر حاجتی است و از جای خود حرکت
نکرد چون ابن زیاد قریب ابراهیم رسید ابراهیم ندا کرد من فریاد مسکینم و پناه میجویم از پروردگار
و از امیر ابن زیاد چون صدای استغاثه شنید سر از عماری بیرون آورد ابراهیم دست خود را
دراز کرده ابن زیاد را گرفت و از عماری او را کشید و بر زمین انداخت و ندا داد یا لثارات
الحسین علیه السلام پس اصحاب او که در کمین گاه بجانب چپ و راست و قلب لشکر بودند
دویدند و بر لشکر ابن زیاد حمله کردند و مبارک صاحب قلعه و اولاد شمشیرها از نیام کشیدند و آنها
هم حمله کردند و صدای یا لثارات الحسین ع بلند کردند تا فجر آنها را قتل کردند چون صبح شد
دیدند که در این کارزار اصحاب ابن زیاد صد هزار نابکار بدار البوار رسیدند و هزار کس اسیر کردند
و هر دو بازوی ابن زیاد لعین را مستحکم بستند و از یاران خود آنهائی که بر آنها وثوق داشت سیصد و
دو صد سوار برای حراست او موکل فرمود آنها از هر جانب با و احاطه کردند و هر یک روی

او را مینزد و دشنام میداد و آب دهن بر روی او می انداخت و میگفت که ای دشمن خدا و دشمن رسول خدا یقین میکردی که پروردگار از تو غافل شده چنانکه تو از احترام اولاد رسول غفلت کردی اینست عذاب تو در دنیا و در آخرت پروردگار از تو خصومت خواهد فرمود و ویل و عذاب است بر کسیکه خصم و دشمن او رسول خدا و علی ابن ابیطالب باشند و اما باقی ماندگان از لشکر ابن زیاد بعضی در دریا غرق شدند و بعضی در صحرا فرار کرده رفتند و جمعی نزد مروان بدمشق مراجعت کردند ابراهیم حکم داد که برای او کرسی آهنی نصب کنند و نطعها انداختند و ابراهیم با اصحاب خود خون آلود نشستند و حکم داد که ابن زیاد را حاضر کنند او را بنهایت مذلت و خواری که هر دو دست او را بر کتف او بسته بودند حاضر ساختند باز حکم داد که آتش افروخته کنند و ابراهیم خنجر خود را کشید و آن بسیار آبدار بوده اگر بر سنگی می افتاد می شگافت و از آن خنجر گوشت آن لعین را قطع میکرد و آنرا ابراهیم بریان کرده باو میخورانید و هرگاه آن لعین امتناع میکرد خنجر را براو میزد تا اینکه گوشت هر دو ران خود را خورده و تا سه روز بانواع سختیها مبتلی داشت پس هرگاه دانست که قریب بهلاکت است از خنجر گلوی او را از گوش تا گوش دیگر برید و بدن او را در آتش سوزانید ابو مخنف میگوید بعد از آن ابراهیم حکم داد که نامها را حاضر کنند و بشماختند و نه هزار سرهای آن ملاعنه و بنا بر روایتی بیست هزار سر از ایشان بار کردند و سر نجس ابن زیاد بدبخت پیش همه بود و نه هزار شتر و اسب اسلحه و ظروف که بغنیمت آورده بودند بار کردند و بینیها و گوشهای اسیران را قطع کردند و آنها هشتاد و یکهزار بنا بر روایتی بودند و همه را نزد مختار فرستاد و بخدمت او نامه مشتمل بر کیفیت کارزار و اعانت حنظله و جبل مبارک قلعه دار او بنوشت هرگاه آن سرها قریب کوفه رسیدند مختار بیرون کوفه رفت و حکم تشهیر داد همه مردم فرحناک و مسرور شدند و چون سر ابن زیاد لعین را روبروی مختار حاضر ساختند آب دهن بر آن انداخت و حکم داد که بآتش بسوزانند

فصل ششم

در ذکر واقعه مختار با عامر بن ابی ربیعه ابو مخنف میگوید چون سپاه ابن زیاد لعین بذلت و
خواری بدمشق نزد مروان رسید بسیار پریشان و متوحش گردید و چون خبر کشته شدن ابن زیاد
شنید اندوه و غم او مضاعف گردید چون روز دیگر شد بمسجد جامع دمشق رفته بالای منبر خطبه
خواند و گفت ایها النّاس بتحقیق که خارجیان که با مختار خروج کرده اند فتنها در میان عباد و
فسادها در میان بلاد پیدا کرده اند پس کیست از شما که دفع شر آنها نماید و صغیر و کبیر آنها را بدار البوار
رساند عامر بن ربیعه شیبانی ایستاد و گفت ای خلیفه من این مهم را سر میکنم مروان گفت حلف کنی
تا بر این عهد وفا ئی و کسی از آنها نگذاری حتی زنان آبستن را بگیری و شکم آنها را پاره کنی و جنین را
بیادر او بکشی او گفت بسر چشم من متکفل این مهم بهر نهج که می خواهی میشوم بلکه زیاده از آن بجا می آرم
و حلف کرد چون مروان دید که او بهمه تن آماده است چهار صد هزار سوار همراه او کرد پس آنها کوچ کرد تا
قریب کوفه بمسافت هشت فرسخ فرود آمد و مختار برای شکار بطرف حیره رفته بود در اثنای صحرا مردی را
دید حکم داد که او را گرفتار کنند هرگاه او را حاضر ساختند گفت آنچه بپرسم راست بیان کن والا گردنت
میزنم گفت ای معلی صدق باعث نجات است قسم بخدا که نیستم مگر جاسوس که برای جاسوسی لشکر تو
آمده ام تا معلوم نمایم که تو کجا فرود کش شده و در بعض روایات این است که چون مختار او را دید گفت ای اخا
العرب از کجا آمده و اراده کجا داری گفت آمده ام از لشکر مروان بن حکم و نزد عامر ابن ابی ربیعه میروم
و او مرا خبر داده است که عامر بطرف کوفه با دو صد هزار سوار در طلب مختار رفته است مختار گفت راست
بیان کن والا گردنت میزنم گفت من مردی از ازد هستم و در لشکر مختار فرزند عم من است من برادر
خائف شده هستم که او را از کوفه بیرون برم چرا که مروان لشکر عظیمی فرستاده است و آنها را حکم داده است
که حرم اهل کوفه را اسیر نمایند و کسی را از اهل کوفه زنده نگذارند مختار از لشکر خود گفت که در دیوان لشکر من
تا م چند کس از مردم ازدمی باشند گفتند یک مرد ازدی در لشکر تست حکم داد که او را حاضر کنند چون او را حاضر کردند

مختار گفت اگر خواهی نزد من بمانی و اگر خواهی همراه ابن عم خود بروی و حکم داد که خلعتی و هزار دینار باو بدهند و فرمود بروی بجانب امیر عامر و من دانستم که تو جاسوس او بوده پس هرگاه او از تو خواهد پرسید چه بیان خواهی گفت خواهم گفت که مختار را شصت هزار سوار میباشد مختار گفت قسم میدهم ترا بخدای عزوجل که دروغ بیان نکنی و خبر ندهی مگر آنچه راست باشد بگو من ملاحظه کردم لشکر مختار را با یاران ابراهیم بست هزار سوار گفت جبا و کرامة پس مختار باز با و انعام فرمود و آنچه داده بود بران افزود و از وی از نزد او مرخص شده نزد عامر بن ابی ربیعه رفت تمام قصه خود را از اول تا آخر بیان کرد عامر بن ابی ربیعه از او گفت میخواهم که یک حاجت مرا برآری و برای تست صلهٔ آن ده هزار دینار و ده هزار درهم از وی گفت ای امیر چه حاجت داری گفت در لشکر مختار باز برو و نامه مرا نزد جمعی از صحابه من برسان بعد ان نام یک یک را از آنها چهارده یا پانزده نام بنا بر اختلاف روایات مذکور ساخت و گفت من آنها را حلف داده ام که مختار را قتل بکنند و شنیده ام که آنها از خواص مختار میباشند از وی گفت ای امیر من بر خود می ترسم که هرگاه باز بلشکر مختار بروم او جاسوسها دارد و آنها مرا گرفتار کرده قتل خواهند کرد عامر گفت من از تو حیله بیان میکنم اگر بران عمل کنی از شر ایشان محفوظ مانی و جایزه از او بستانی از وی گفت دلالت نمائی بر آن عامر گفت این ده هزار دینار و ده هزار درهم را و آنچه ترا مختار داده است بگیر و باهل خود برسانی و جامهای خود را و بکنی و جامه بوسیده خراب در بر کنی و اندرون جامه نامه بگذاری و بجانب آنها بروی چون قریب لشکر مختار برسی سر و پا برهنه پیش آنها بروی چون جاسوس ترا خواهند دید البته اسیر کرده نزد مختار حاضر خواهند ساخت چون او ترا باین حال خراب خواهد دید از حال تو استفسار خواهد کرد پس از وی بیان کنی که عامر هرگاه مطلع شد بر آنچه تو مرا انعام کرده بودی امر از زر و جایزه که تو داده بودی از من بجبر گرفت و حکم قتل داد

لکن بسبب شفاعت فرزندان عم خود رہائی یافتم و نزد تو آمدہ ام پس او ہرگاہ از تو این سخن را خواہد
شنید بر تو رحم خواہد کرد و ترا خلعت خواہد داد و ترا از اصحاب خود خواہد گردانید پس ہرگاہ از
سزا او امین شوی و او از تو مطمئن گردد این نامہ را با نہا کہ نامہای آنہا بیان کردم بدہ گفت بسر و چشم
و آنچہ عامر گفتہ بود بران عمل کرد و بر ناقہ خود سوار شد و بطرف کوفہ روان شد چون مسافت مشتاد
فرسخ رفت مختار دران زمان بجا رحیرہ رفتہ بود سوار بود در صحرا دید اصحاب خود را حکم داد کہ اورا
اسیر کردہ بیارند چون مختار اورا دید شناخت کہ او ازدی است مختار گفت ای برادر چہ خبر داری
و چرا پریشان حال شدہ ازدی گفت امیر چون عامر دانست کہ تو بمن انعام فرمودہ ارادہ قتل
من کرد و ہمہ آنچہ عنایت فرمودہ از من بگرفت لکن بسبب شفاعت قوم جان من محفوظ ماند الحال
نزد تو حاضر شدہ ام چون مختار کلام اورا شنید حکم داد کہ پنج ہزار دینار و خلعتی باو بدہند و بسیار
مہربانی برو فرمود راوی میگوید چون ازدی احسان و شفقت مختار را دید بنفس خود فکر کرد کہ ای نفس
این دنیا دار فنا است و آخرت دار بقا است و مختار و ابراہیم و لشکر آنہا از اہل ایمان می باشند
نہ در آنہا صدای لہو و لعب می آید و نہ اشتغال شرب خمر و دیگر محرمات دارند و سوای ذکر خدا و
رسول خدا و تلاوت قران مجید شغلی ندارند و اگر کسی با ہم لغزش میکند لعن میکند
ظالمان اہلبیت علیہم السلام را و ہرگاہ آب می نوشند لعن می کنند بر ظالمان امام حسین علیہ السلام
و بر آنہا کہ از دادن جرعہ آب مضائقہ کردند پس قسم بخدا من آخرت خود را بدنیا نخواہم فروخت
بعد آن قریب مختار رفت و زمین را بوسہ داد گفت ای امیر میخواہم کہ بگوشہ تنہا از اصحاب خود
بروی پس بتحقیق کہ نزد من برای تو نصیحتی است کہ برای تو دران نفع کثیر متصور است راوی میگوید
مختار ہمراہ او بگوشہ رفت در آنجا ازدی از حقیقت حال و مکر و خدیعت عامر بن ابی ربیعہ خبر داد
و گفت در لشکر تو او جاسوسہا دارد و آنہا پانزدہ نفر اند و بنا بر روایتی ہیاردہ نفر و اسمای آنہا

آنگاه ساخت و نامهائیکه عامر بن ابی ربیعه باصحاب خود نوشته بود بمختار داد و گفت ای مولای من من در فنای دنیا و بقای آخرت فکر کردم و بدرجۀ توبه بدرگاه الهی فائز شدم راوی میگوید مختار از کردار او خوشنود شد بعد ان در لشکر خود برگشت و از ابراهیم همه ماجرا را بیان کرد و از خدعت عامر و اسمای جاسوسان اطلاع داد بعد آن مختار حکم داد که فلان و فلان پانزده کس را که ازدی اسمای انها ذکر کرده بود و آنها اتفاق بر قتل مختار کرده بودند بطلبید چون آنها را پیش مختار حاضر کردند مختار عمامۀ خود را بر زمین انداخت و شمشیر خود را از نیام کشید و چهارده کس از انها قتل کرد سوای یک کس که او را رها کرد و در بعض روایات وارد شده که چون ازدی بانچه مذکور شد خبر داد مختار غلام خود را نزد ابراهیم فرستاد و او را از نامهای عامر مطلع ساخت چون ابراهیم مطلع شد از ازدی گفت ای برادر انچه امیر میگوید حق است گفت بلی ابراهیم آنها را که عامر برای آنها نامها نوشته بود طلبید چون حاضر شد گفت نزد امیر چند نامه رسیده اند میخواهد که از شما مشورت کند پس سلاح خود را بیندازید و در خلوت نزد او حاضر شوید و ابراهیم سلاح خود را انداخت و آنها هم امتثال امر او کردند و نزد مختار رفتند و بدست او حربه بوزن دوازده رطل عراقی بوده چون مختار آنها را دید ازدی را طلبید و حربه خود را حرکت داد و بازدی گفت قسم میدهم ترا بخدای عز و جل که انچه گفتی راست است ازدی گفت قسم برب کعبه است خبر داده ام مختار دست خود را برداشت و آنها را قتل کرد سوای یک کس ابراهیم پیش او رفت و گفت ای مرد امیر بر کشتن آنها نادم شد پس راست بیان کن که چه اراده کرده بودید و چگونه او را قتل میکردید گفت قسم بخدا ای امیر مختار نادم نشود یا نه ما یان درین مدت منتظر فرصت بودیم و در این ساعت اراده قتل تو و اراده قتل مختار داشتیم لکن شما در کشتن ما سبقت کردید و شما بالواقع بر ما سختی نکرده آید راوی میگوید ابراهیم حربه که بوزن سه رطل بوده بر سینه او زد و از پشت او بیرون رفت بعد ان ابراهیم ازدی را خلعتی فاخره داد و مختار از اصحاب خود فرمود هر که

ازشما محبت با امام حسین علیه السلام داشته باشد ازدی را آنچه خواهد بدهد راوی میگوید یاران او درهم
و دینار و جامهای فاخره می افگندند تا اینکه شامل میت او از جواهر فراهم شد ازدی گفت ای امیر قسم بخدا
من ازین مال چیزی نخواهم گرفت نه درهمی و نه دیناری و اصحاب امام حسین علیه السلام از من
سزاوارتراند باین اموال و اگر مرا رغبتی بطرف مال می بود هر آئینه رغبت میکردم بطرف جائزه که
مرا عامر میداد آنچه کرده ام بطلب خوشنودی و رضای خدا کرده ام و میخواهم که عامر بن ربیعه را بدست تو
اسیر کرده دهم مختار گفت چگونه این امر می تواند شد او گفت ابراهیم را با من بفرستی چون قریب لشکر او
رسیم ابراهیم بکمین گاه انتظار کشد و من نزد او رفته از و بگویم که من نامهای ترا بآنها که نوشته بودی
رسانیدم آنها شخصی را با من فرستاده اند که از تو عهد و پیمان بگیرند که هرگاه آنها مختار را بکشند تو
در صله آنها قصور نکنی و برای آنها نزد تو دستگاهی و منزلت باشد و او با تو در امر مختار مشورتی
کند پس همراه من بگوشه علیحده از لشکر خود بروی ابراهیم گفت چه خوب مشوره دادی و ابراهیم
عزم کرد که با او برود و بروایتی ازدی از مختار مستدعی شده که خود او با ازدی برای کشتن عامر برود ابراهیم
گفت مشوره نیک داده لیکن بخاطرم رای دیگر خطور کرده مختار گفت رای تو چیست ابراهیم گفت
میخواهی بروی در لشکری که در آن چهار صد هزار سواری باشند و ضرور است که آنها جاسوسان داشته
باشند و تو امیر هستی کسی نیست که ترا نمی شناسد من میخواهم که چنانکه ابن زیاد را بحیله کشتم او را هم
بآن حیله بکشم مختار گفت آنچه مناسب دانی اقدام بران نمای من مخالفت رای تو نمی کنم ابراهیم گفت
ازدی را بمن بسپاری مختار دستوری داد ابراهیم او را در خانه خود آورده با او طعام بخورد هرگاه فراغ
یافتند ابراهیم گفت من شناختم که تو با اهل بیت علیهم السلام محبت داری و رای تو صائب است
لکن امیر سردار لشکر است و ما همه تابع او هستیم اگر او گرفتار و هلاک خواهد شد همه رعیت برباد خواهد شد
من مناسب میدانم که مرا همراه خود ببری ازدی گفت خوب است ابراهیم لباس سفر در بر کرده

و از زوجه خود گفت چون امیر بطلبد بگوی که او برای ملاحظه ده خود همراه ازدی رفته است و خود با او بطرف لشکر عامر روانه شد دو لشکر او بمسافت چهل فرسخ از آنجا بوده چون قریب لشکر رسید جاسوسان هر دو را اسیر کردند ازدی را شناختند و ابراهیم را نشناختند از ازدی پرسیدند همراه تو این کیست او گفت ابن عم من است ابراهیم گفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ این دشمن خدا مرا خوب می شناسد بعد آن جاسوسان نزد عامر رفتند و گفتند ای امیر ازدی که او را نزد مختار فرستاده بودی آمده است همراه او مردی است که او را نمی شناسیم او میگوید که ابن عم من است عامر گفت نزد من حاضر کنید چون پیش عامر حاضر کردند ابراهیم دهان بندی بسته بود عامر بطرف ابراهیم دید و او را شناخت و گفت اَللّٰهُ اَکْبَرُ ای ابراهیم سوی خود را کشتن آیا گمان داشتی که من ترا نخواهم شناخت قسم بخدا ترا ببدترین قتل خواهم کشت که یادگار تمام اهل مشرق و مغرب باشد ابراهیم فرمود خدای ما بزرگ است از این که بدست تو مقتول شوم و من امیدوارم که پروردگار مرا بر تو مسلط بکند عامر لشکریان خود را حکم داد که او را گرفتار کنند آنها بحکم او هر دو دست ابراهیم را بر کتف او بستند بعد آن عامر شمشیر و نطع را طلبید چون حاضر کردند راوی میگوید که هنگام غروب آفتاب بوده بعض از حاضران عرض کردند ای امیر میدانی که ابراهیم مددگار مختار است و سردار لشکر اوست و این وقت شام است صبح حکم ده که نا بهاید منادی تو ندا کند که همه لشکر و دیگر مردم مجتمع شوند و روبروی آنها او را بکشی و بعد کشتن او بر مختار هجوم کرده آن کنی و عادت حاکمان است که مدتها حبس میکنند بعد آن قتل میکنند پس چرا تعجیل میکنی و تو شب او را بکشی عامر را کلام آنها خوش آمد و ابراهیم را بسرداران لشکر خود سپرد کردند و چهارصد کس از رئیسان لشکر برای حفاظت موکل نمود و تاکید در حراست او کرد ابراهیم را در خیمه بردند و بر زمین چهار چهار میخ نصب کردند و دو تا هر دو دست او را بستند و در دو تا هر دو پای او را بستند و همچنین ازدی را هم بستند راوی میگوید چون همه بخواب رفتند ازدی گریست ابراهیم گفت چرا گریه میکنی ازدی گفت بجهت اینکه میدانم که صبح مقتول خواهم شد

ابراهیم گفت آیا پسند میکنی که در جوار رحمت پروردگار رسول و علی بن ابیطالب و حسین و فاطمه زهرا
علیهم السلام باشی پس اگر آنها مارا قتل خواهند کرد روزی حق تعالی مارا و آنها را جمع خواهد کرد راوی
میگوید که چون آن سردار که براو موکل بود کلام او را شنید در اندام او لرزه افتاد و ترس و بیم
بر قلب او غلبه یافت و در دل خود فکر کرده گفت قسم بخدا ابراهیم راست گفته وای باد بر تو
چه جواب خواهی داد روز قیامت هرگاه روبروی خدا و رسول او خواهی ایستاد و چه عذر
خواهی کرد قسم بخدا اعانت ظالم نخواهم کرد همان وقت ایستاده گفت ای ابراهیم آنها که بر تو
موکل اند بخواب رفته اند و بدان ای امیر که در لشکر من کسی در قساوت قلب و عداوت شما
زیاده از من نبوده و از کلام تو دل من آب شد میخواهم که ترا رها کنم و اینک ازدی را رها کردم
پس بایستی ای ابراهیم چون خبر راست او گفت ای مولای من این شمشیر را بگیر که این شمشیر
بسیار آبدار است ابراهیم از لشکر او بیرون رفت و همراه ازدی به بیابان رفت راوی
میگوید چون آن سردار دریافت کرد که ابراهیم از لشکر عامر دور رفته باواز بلند صیحه کرد که
اسیر گریخت چون عامر آواز او را شنید ایستاده و شمشیر خود را حمائل
کرد با لشکر خود سوار شد در تجسس ابراهیم و ازدی میرفت تا اینکه
ابراهیم صدای سم اسپان و آواز لشکریان شنید ازدی از ابراهیم گفت من در زیر ریگ پنهان
میشوم و خود را در ریگستان پنهان کرد ابراهیم میگوید من تنها متفکر ماندم که سوای خدا ملجای
نداشتم در این اندیشه بودم که درختی بزرگ را دیدم بالای آن رفتم و در برگها و شاخهای آن
پنهان شدم و آن لشکر بجانب یمین و یسار من گذر میکردند مرا نمی دیدند تا اینکه در صحرا
بسبب حرارت آفتاب متفرق شدند و هر سوار بجای رفته و قریب ظهر همه از نزد من رفتند
و بسبب شدت حرارت و تعب تشنگی بر آنها غلبه کرد تا اینکه آواز بفریاد بلند کردند در این اثنا دیدم

سواری را که بطرف آن درخت که من بران بودم می آید و میخواهد که در سایه
آن درخت بنشیند چون نزدیک درخت آمد دیدم بسبب حرارت و تعب هوش و حواس ندارد
و کسی در آن بیابان بجز او نیست چون از نظر من بر او افتاد شناختم
که او دشمن خدا و دشمن رسول خدا عامر بن ربیعه است و در آن هنگام دعا کردم که بار خدایا مرا قدرت
دهی بر قتل دشمن خود و دشمن رسول خود و اهلبیت و او زیر درخت ایستاد و بهر سو در آن بیابان نظر میکرد که
کسی از اصحاب خود بیاید کسی را نیافت و غلبه تشنگی او را بسیار رنجانیده بود ابراهیم میگوید
من از بالای درخت فرود آمدم و بالای اسپ او برجسته گردن او را گرفته بروی زمین انداختم
و بر سینه او نشسته ریش نجس او را بگرفتم گفت تو کیستی گفتم ای عدو خدا و رسول او چه قدر زود
فراموش کردی مرا منم ابراهیم که دیروز اراده قتل او داشتی لکن حق تعالی مرا بر تو مسلط فرمود
بعد آن شمشیر خود را بر حلق او نهادم و او را ذبح کردم و آواز بالثارات الحسین علیه السلام
بلند کردم و سر او را با نیزه و شمشیر و آنچه نزد او بوده همه را گرفتم و بر اسپ او که بسیار تند
رفتار بود سوار شدم و لجام را واکردم تا اینکه بکوفه رسیدم و چهار روز شده بود که از کوفه بیرون
آمده بودم و مختار برای طلب من مردم را فرستاده بود و گمان داشت که من همراه ازدی بده خود رفته ام
راوی میگوید که مختار بطرف جیره رفته بود ناگهان دید که ابراهیم می آید و با او است سر آن
ملعون مختار چون از ملاقات او مسرور شد از وی پرسید تا این مدت کجا بودی ای سردار
لشکر من و این سر کیست ابراهیم گفت که من در لشکر عامر بن ابی ربیعه بودم و این سر اوست
تمام ماجری را بیان کرد مختار و تمام لشکر او از این بشارت بشگفتند و به شنیدن حکایت او
متحیر گشتند و تعجب میکردند که چگونه حق تعالی ابراهیم را بر عامر غالب گردانید بعد آن مختار
پرسید که ازدی کجا است او گفت ای امیر جوان او خود را بر گیستان دفن کرد خبر ندارم که بسیار

ازان انجام کار او چه شد و بروایت دیگر ابراهیم میگوید که چون عامر بزیر درخت رسید بنفس خود خطاب کردم که ای نفس مردن چیزیکه مرتبه نیست اگر مقدر شده است که بدست عامر ملعون کشته شوم پس چاره نیست مرا ازان و اگر مقدر شده است که او را قتل کنم پس شکر خدا است و خاطر خود را جمع کردم و شمشیر خود را گرفتم قضارا عامر از پشت اسپ فرود آمد و خواب برا و مستولی شد از درخت فرود آمدم و تلاوت کردم این آیه را فَجَعَلْنَا مِنْ بَيْنِ أَيْدِيهِمْ سَدًّا وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدًّا فَأَغْشَيْنَاهُمْ فَهُمْ لَا يُبْصِرُونَ و بجانب چپ او شمشیر زدم و او را دو نیم کردم و بنابر روایت اولی ابراهیم گفت چه انتظار میکشی و برای چه نشسته مختار لشکر خود را جمع کرده اسپان سوار شدند و آنها بست و چهار هزار سوار بودند و بقصد لشکر عامر رفتند راوی میگوید تمام آن روز و شب لشکریان او رفتند تا اینکه به لشکر عامر رسیدند دیدند که لشکر عامر مانند موجهای دریا و ران صحرا در تجسس امیر خود می آیند و می روند و هر کس طالب امارت برای خود بوده مختار و ابراهیم و همه لشکر شمشیرهای خود را از نیام کشیدند و ندای یَا لَثَارَاتِ الْحُسَيْنِ بلند کرده بر لشکر عامر حمله کردند ساعتی نگذشته بود که لشکر آن ملعون را قتل کردند و هزیمت دادند و جماعتی را اسیر کردند و غنیمتهای بسیار فراهم گرفتند و سرهای بیشمار ازان قوم اشرار بر نیزها نصب کردند و بر شتران بار کرده بطرف کوفه روانه کردند **فصل هفتم** در ذکر کشته شدن شمر بن ذی الجوشن ملعون ابن نما ع فرموده چون مختار را معلوم شد که شمر ذی الجوشن با جمعی از قاتلان آنحضرت گریخته غلامی حبشی را که نامش زرین و بروایتی رزنی و نهایت شجاع بود با ده کس دیگر یاور ساخته که سرش بیاورد مسلم بن ضبابی میگوید که من هم از گریختگان بودیم که غلام مسطور پیش ما آمد شمر بما گفت شما با سپه ها رکاب بزنید و متفرق شوید شاید که این غلام قصد من بکند

نفاذ امر تو بجا آورده و غلام ورسید شمر برا و حمله کرد و کشت و روان شد و در قریه که نامش کلتانیه
است بر لب نهر جانب بشته رسیدیم شمر از آنجا جوسی را گرفته نامه باو سپرد که بمصعب بن زبیر
زود برسان و عنوان نامه چنین نوشته که این نامه ایست از شمر بن ذی الجوشن بمصعب بن
زبیر مجبوس مذکور نامه برده و بدیهی داخل شد اتفاقاً مختار ابوعمره را در آنجا با پانصد سواری
برای کاری فرستاده بود یکی از همراهیانش نامه مذبوره گرفته عنوان آنرا خوانده پرسید
شمر در کجا است گفت سه فرسخ از اینجا فاصله دارد آوی میگوید که من بشمر گفتم تو از اینجا کوچ بکن
که در مقام خطر میباشی در جواب گفت وای بر شما آیا این همه ترس و بیم از این دروغگو دارید
قسم بخدا که از اینجا تا سه روز نخواهم رفت در این بین اول روز از جانب پل سواران بنظر
آمدند و محاصره کردند و شمر برهنه بود و میزری بسته با همه اینها گذاشته گرو نیزه او شمشیر بدست
گرفته بمقابله رفت و رجز میگفت بعد اندک زمانی صدای شنیدم که خبیث کشته شد و ابوعمره
شمر را با یارانش کشت و سرها را بریده نزد مختار فرستاد و مختار بمشاهده آنها سر بسجده گذاشت
و آن سرها را در رحبة الحذائین در برابر مسجد جامع آویخت و شیخ طوسی رحمه الله در امالی فرموده
که ابوعمره با شمر جنگ کرد عاقبت کار زخمهای کاری خورد مقیدش نزد مختار آمد حکم کرد گردنش
بزنند و در دیگی روغن داغ کرده انداختند پس بدن نجس او پاشیده شد و غلام حارث
بن مضرب سر و صورتش را بپای خود کوبید و بروایت ابومخنف چون مختار از مهم خورنق
فارغ شد بقصر امارت نشست و بجانب او ابراهیم بوده و دیگر اصحاب او هم حاضر شدند
بودند بطرف آنها متوجه شد و فرمود ای قوم بتحقیق که پروردگار مرا از غم و غصه که از جانب
قاتلان و ستمگاران امام حسین علیه السلام داشتم شفا داده و حسرتی در دلم باقی نمانده سوای
آنکه [illegible] قتل شمر بن ذی الجوشن ضبابی بجلوه شهود رسیده لیکن با خبری [illegible]

اکنون ای امیر شنیده اید که ما چون امام حسین علیه السلام را قتل کرده و اهلبیت او را اسیر کرده بدمشق
آوردیم [illegible] شتر او با سر امام حسین علیه السلام
حاضر شد [illegible] گفت [illegible] املأ رکابی فضةً وذهبا

انّی قتلت السیّد المهذّبا
واکرم الخلق جمیعاً حسبا
ضربته بالسیف صارمات عجبا

قتلت خیر الناس امّاً وابا
طعنته بالرمح حتّی انقلبا

یعنی پر کن رکاب مرا از نقره و طلا تحقیق که
قتل کردیم سیر دار سوده صفات را قتل کردم بهترین خلق را از طرف مادر و پدر و بزرگترین
همه مخلوقات از روی حسب نیزه زدم برا او که منقلب شد و شمشیر زدم که باعث تعجب گردید
چون آن یزید پلید این اشعار شنید غضبناک شد و گفت عذاب شود ترا اگر میدانستی که او بهترین
خلق از طرف پدر و مادر بود چرا قتل کردی و نزد من سر او را آوردی خدا را کتاب ترا از آتش
دوزخ پر کند و دور شو که جائزه برای تو نزد من نیست پس از آن بنوک نیزه او را از آن ملعون
از پیش او بگریخت بعد آن عرض کردند که رای این است که از قبیله مذحج و همدان و مراد
هر یک را از قبیلی و از آنها سه کس را که خداوند عقل و دانش باشند اختیار کنی تا نشان او را پیدا کنند
مختار از قبیله همدان سالم بن اعور همدانی را و از قبیله مراد حمید بن مهذب مرادی و از مذحج
حسان بن نبهان مذحجی را اختیار کرده فرمود که شما میدانید آنچه بر امام حسین علیه السلام و اهلبیت
کرام او از ستمکاران بنی امیه ستم و جفا رسیده و از همه شدیدتر کفر شمر بن ذی الجوشن
بدکار است و پروردگار دلهای ما را اگر فتن انتقام از آن لئام سرور و حبور موفور بخشیده لکن
شمر ملعون هنوز بسزای خود نرسیده از شما توقع دارم که نشان او پیدا کنید آنها گفتند بسر و چشم
و هر یک تجسس آن ملعون براهی رفته و در شهرها و دریاها و کوهها و شعبها تجسس آن ما جون میکردند

تا اینکه بمرام خود فائز گشتند واو را در دجله عظیمی یافتند و چند روز با او ماندند و شخصی از انها برای اطلاع مختار بطرف کوفه مراجعت کرد واو را از حقیقت حال مطلع ساخت مختار را از شنیدن این خبر فرحت اثر سرور تازه و فرح بی اندازه روداد و همان وقت برا سب خود با ابراهیم و ده هزار دلیران سوار شد چون قریب دجله رسیدند واصحاب مختار که نزد او حاضر بودند معلوم کردند که مختار و لشکراو رسید فرحناک گردیدند شمر ملعون از دجله باراده جنگ بیرون آمد و در رجز این ابیات میخواند

نبهتم لیثا هش بن ابا سلا	سهم محیاه یقد الکاهل
ما بال ... نه یوم حرب عصبة	الا اتاه کالشجاع القاتل
فان سکتم عن قتالی فاسئلوا	عنی من شئتم من القبائل
لا ابا ... هسلیات ولا احد ...	فی کل حرب مقام هائل
کم قد رمیت فی القبور من فتی	یصدع بالهندی والذابل
وکم قتلت من شجاع ضیغم	ضجت علیه نادبة الثواکل
ان تقتلونی فلقد افجعتکم	قدما بقتل الحسین الفاضل

حاصل مضمون اینکه متعرض شدید و برانگیخت گردید شیر هژبر دلیر را که تیر هیبت روی اوشکافته میکند دلاور را مبارزه نکردند با او در جنگگاه قومی مگر اینکه یافتند او را دلیر قتل کننده پس اگر ساکت شد اید شما در قتال من پس بپرسید دلیری مرا از هر قبیله که خواهید نمی ترسم از مرگ و نه خوف آن میکنم در هر جنگگاه و جای هولناک چه قدر در قبرها افکندم جوانان را که میزدند و حمله میکردند به شمشیرهای هندی و تیرهای استوار و چه قدر کشتم دلیران ضیغمان را که فریاد کردند به آنها و نوحه کردند زنان پسر مرده اگر شما قتل خواهید کرد مرا پس بدرستیکه من بدرد آورده ام شما را سابق برین بسبب قتل کردن من حسین را که صاحب فضل و شرف بوده راوی میگوید چون

ابراهیم اشعار آن پلید را شنید بفرط غیظ و غضب بلرزید و گفت من بقتل این ملعون بدکردار سزاوارترم بعد از آن بعزم مبارزه پیش رفت و این ابیات را بجواب او گفت

شعرك یا ملعون شعر جاهل — وانت یا ویلك شر قاتل

تجحب فی البغض لآل المصطفی — ولیس ذا فعلك فعل عاقل

یا اکفر الامة یا ابن الخنا — یا ابن الکلاب انسق الاراذل

انت شبیه الکلب برص اعور — واقبح الجسم کفور جاهل

لاجعلن مکسبی و مغنمی — قتلك فابشر بحسام قاتل

واعلم بانی آخذ بثار — من فضله الله علی الافاضل

ثار الحسین بن بنت المصطفی — ستبین کل فارس وراجل

بذلت فی ثار الحسین مهجتی — فی [illegible] فی الحروب عذل عاذل

صلی علیه الله ما جن الدجی — وصالت الشجعان بال[illegible]

خذها من ابرهیم بن مالك — الاشتر نظما فاق کل قائل

واعلم بانی لك حقا قاتله — بعاجل فی الحتف غیر آجل

ارجو بذاك الفوز فی یوم اللقا — مع کل صعب من مقاتلها

حاصل مضمون اینکه شعر تو ای ملعون شعر جاهلان است و وای تو تباه باد بر تو بدترین قاتلان می باشی فرو رفتی در دشمنی و بغض آل مصطفی و نیست این کار تو کار زیرکان ای کافرترین امت وای فرزند زن فاحشه ای فرزند سگان ای بدترین رذلان چه قدر مشابهت داری با سگ پیس و یکچشم و دو رنگی و چه قدر کفر و جهل داری خواهیم پنداشت غنیمت و کسب خود قتل تو پس بشارت باد ترا بشمشیر کشنده و بدانکه من خواهم گرفت

عوض خون کسی را که حق تعالی او را برابر باب فضل فضیلت داده [illegible] خون امام حسین
علیه السلام فرزند دختر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله است که او سرور [illegible] جوانان بهشت
است بخشیدم مگر نمی‌دانی که خون امام حسین علیه السلام خون دل خود را دگر [illegible] دادم وقت
[illegible] ملامت [illegible] است که [illegible] تا شب [illegible] دلیران حمله
[illegible] و [illegible] بگیری و نگهداری از ابراهیم بن مالک اشتر نخعی را که تفوق دارد
بهر گوینده و بعض یاران که من [illegible] تو [illegible] قاتل امام و [illegible] ترا هلاک میکنم و در زمین [illegible]
و سبب قتل تو امید رستگاری دارم [illegible] ملاقات با پروردگار از هر سختی و شدت در مقام
هول و خوف [illegible] میگوید بعد از آن شمر ذی الجوشن ضبابی برابر ابراهیم حمله کرد و شیر حمله آور
و شجاع دلاور ابراهیم بن مالک اشتر حمله در او کرده عمود آهنین که بدست داشت بر
او زد از صدمه آن ضربت استخوانهای آن ملعون شکستند و بر زمین افتاد یاران ابراهیم
او را اسیر کردند و خواستند که او را بکشند ابراهیم منع فرمود [illegible] هر گاه [illegible] مختار حاضر شد
فرمود ای ملعون ای کافر فخر میکردی بقتل امام حسین علیه السلام بعد از آن حکم داد که ناخنهای
او [illegible] پوست او را بکشند و عصب های او را قطع نمایند و تا سه روز بانواع عذاب او را
معذب میساختند و قطران که در آن نفط انداخته بودند آوردند و گفتند بیاشامی ای
ملعون چون امتناع نمود بعمود آهن فم او را واکرده در دهن او ریختند زبان او را کشیدند بسبب
نفط امعای او پاره پاره شد چون روز چهارم شد و دیدند که قریب است که بمیرد گردن او زدند و
حکم داد که آتش بسیاری روشن کنند و جسد نجس او را در آتش انداختند **فصل هشتم** در ذکر
سائر مقتولین که بدست مختار و یاران او [illegible] بحار الانوار رسیده [illegible] طبرسی در تاریخ خود نوشته که
مختار در جستجو و تفحص قاتلان آن امام و اهلبیت کرام مبالغه تمام و جد و جهد مالاکلام داشت

و بسلفت بید افکنید که مادامیکه من زنده‌ام از تا کار ایشان تمام نشود آب و طعام بر من ناگوار است
موسی بن عامر میگوید از آن مردان که تفحص و تجسس کردند آمدند کسانی بودند که اسبها بر نعش مبارک
آنحضرت تاختند مختار در میان آمد امر کرد تا ایشان را بر پشت خوابانیدند و بر دست و پای ایشان میخها
پاره گردانیدند و بعد سوزانیدند و دیگر کسی که قاتل عبدالرحمن بن عقیل بن
ابیطالب بود و رخت تاراج کرده بودند احضار اسیر آوردند احضار گردن زدند با تش سوخت
بعد مالک بن بشیر دستگیر شد سرتا پا را گردن زدند و ابو عمره را بمحاصره خولی بن یزید اصبحی و
داد این ملعون آنست که سر انور آن سرور را نزد ابن زیاد بدنهاد برده بود وقتیکه ابو عمره به در خانه
رسید پس زن او نوار نام دختر مالک بروایت طبری و بعضی عیوق گفته اند و او دوستدار عترت
اطهار بوده بیرون آمد و گفت من نمیدانم که خولی کجاست و بانگشت اشاره جانب بیت الخلا کرد
رفتند دیدند برسر خود سبد گذاشته نشسته است گرفتند و کشتند و مختار بجای آن ناری
امر فرموده بروایت ابو مخنف چون آن ملعون را پیش مختار حاضر کردند فرمود خبر ده مرا که تو در
کربلا چه ستم کردی گفت من نزد سکینه دختر امام حسین علیه السلام رفتم و آن معصومه دو گوشواره
در گوش داشت خواستم که از او بگیرم آن معصومه امتناع کرد پس کشیدم آن دو گوشواره را تا اینکه
قریب بود که هر دو گوش او شکافته شود در آنوقت شنیدم او را میگوید که حق تعالی هر دو دست
و پاهای ترا قطع کند و ترا با تش دنیا قبل از آتش جهنم بسوزاند ابراهیم فرمود که هر دو دست خود را بیرون
آر چون بیرون آورد دمع هر دو پا را بمنشار برید و خنجر طلبید و از آن حدقه هر دو چشم او را برید
بقطران و لفظ در آن انداخت چون بجوش آمد بدار البوار رسید و جثه آن ملعون را باتش سوخته
و عبدالله بن کامل را بجانب حکیم بن طفیل سنبسی فرستاد و این ملعون نیست که حضرت عباس را
تیری زده بود و لباس آنحضرت را کنده برده بود پس آن ملعون را گرفتند و نشانه تیرها ساختند

پیش از آنکه نزد مختار ببرند بعده کسانی چند را که از آنجمله عبد الله بن ناجیه بود و بگرفتن مرة بن منقذ عبدی
که از جمله قاتل فرزند نوجوان حضرت شبیر یعنی علی اکبر بود فرستاده رفتند و خانه اش را احاطه
کردند آن ملعون بر اسپ خوش رو سوار نیزه بدست از خانه برآمد و رمح بعبد الله بن ناجیه شامی حواله
نموده عبد الله که از اسپ در افتاد ما ضربی از سنانش نرسید لیس پسر کامل شمشیری باو زده بر دست
چپ نمود گرفته و اسپ را از آنجا تاخت و گریخت و بمصعب بن زبیر ملحق گردید و دست زخمی او شل
و بیکار شده بود و تبع زید بن رقاد را آوردند و سنگسار و تیر بارانش کردند و سوختند و سنان بن انس
بطرف بصره گریخت پس خانه اش را خراب نمودند آنگاه از حدود بصره بجانب قادسیه رفت
و در آنجا جاسوسان بودند نزد مختار خبر فرستادند آخرش او را در میان عذیب و قادسیه مقید
کردند و انگشتانش بریدند و بعد از آن دست و پایش قطع کردند و روغن زیت در دیگی داغ نموده
در آن انداختند و بروایت ابو مخنف چون آن ملعون را نزد مختار حاضر کردند پرسید راست بیان کن
که روز عاشورا چه کار کردی گفت رفتم پیش امام حسین علیه السلام و آنحضرت بر خاک افتاده بودند پس دست خود را
بر ازار بند آنحضرت زدم تا بگیرم دست مبارک سه مرتبه منقلب شد و بر آن گذاشت مرتبه چهارم
دست آنحضرت را شکستم و آنرا گرفتم راوی میگوید که ابراهیم گریست و گفت کسی بیاید این لعین را
چون قرب مختار او را آوردند در حالیکه هر دو دست او بسته بودند و هر دو پای او مقید کرده بودند ابراهیم
فرمود که عذاب باد بر تو آیا حیا نکردی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و وصی او علی بن ابیطالب
علیه السلام بعد آن او را بر پشت او خوابانید و سر خنجر را بر چشمهای او گذاشت و سفیدی چشم او را
قطع کرد چون او را استاده کردند کور بود و خون از چشمهای او بر ریشش جاری بود بعد آن چون ناخنهای
او را کشیدند هر دو دست شکسته شدند و گوشت هر دو ران او را می بریدند و بر آتش نیم برشت کرده
باو میخورانیدند و هر گاه از خوردن ابا و امتناع میکرد نوک نیزه بر او میزدند و چون مشرف بهلاک شد

او را ذبح کردند و بدن نجس او را در آتش سوزانیدند و بروایتی زنده او را در آتش انداختند و عبد الله
بن عقبه غنوی بجانب جزیره گریخت خانه اش را کندند و از منهال بن عمر مرویست گفت که من در حجه بیت
امام سید الساجدین برای رخصت رفتم و از مکه معظمه اراده مراجعت داشتم حضرت فرمود ای منهال
حرمله بن کاهل چه حال دارد و همراه من بشیر بن غالب اسدی بود گفت که او از بنی جریش است یکی از
پسران آتش روشن کنند و در کوفه زنده است آنحضرت دست بدعا برداشت که خداوندا این را
حرارت آتش و آهن بچشان منهال میگوید که من بکوفه آمدم و مختار در آن زمان خروج نموده بود برای
ملاقات او روانه شدیم دیدیم که از خانه خود بیرون می آمد با او برخوردم گفت ای منهال شریک ولایت و
حکومت نشدی گفتم من در مکه بودم پس با هم گردش کنان رسیدیم در آنجا توقف نمود گویا انتظاری
داشت بعد ساعتی مردمانی آمده بشارتش دادند که حرمله گرفتار شد بعد او را آوردند مختار گفت
لعنت خدا بر تو و شکر او تعالی شانه که مرا بر تو قادر گردانید جلاد را طلبید دست و پایش بریدند
بعد آتش طلبید و در آتش مرنی او را سوزانیدند من دو مرتبه گفتم سبحان الله گفت
تسبیح در هر حال خوبست اما اینوقت چه باعث شد پس دعای سید العابدین علیه السلام را بیان
نمودم از شنیدن این یعنی از اسپ پائین آمده دوگانه شکرانه بجا آورده و دو سجده طول داد و
سوار شده روان شد راه خانه من مقابل بود عرض و الحاح نمودم که فرود آید و طعامی میل فرماید گفت
جناب زین العابدین ع دعا کرده حقتعالی اثر اجابت آن بر دست من ظاهر ساخت و تو مرا دعوت میخوانی امروز روزه شکر است
گفتم خداوند عالم ترا توفیق نیک بدهد و بروایت ابو مخنف چون مختار آن ملعون را دید گریست و گفت عذاب باد
بر تو آیا ظلمی و ستمی که کردی ترا کفایت نکرد که طفل شیر خوار را ذبح کردی از تیر خود ای دشمن خدا آیا نمی دانستی
که او فرزند رسول ص بوده او را نشانه تیر خود ساختی پس او را پیش ایستاده کردند و نشانه سهام ساختند
اینکه واصل جهنم شد و از جمله آنها عبید الله بن عروه خثعمی بجانب مصعب گریخت پس خانه اش را منهدم ساختند

و نیز عمر بن صبیح صیداوی آدم باز فرستاد وقت شب که مردمان بخواب رفته بودند ایشان رسیدند
و آن ملعون نیز بر بالای پشت بام نشسته بود شمشیری زیر سر گذاشته خوابیده بود و شمشیر او را گرفتند
ایشان چه بدبختی است که با وجود چنان زندگی چنین دور شد بالجمله پیش مختار آوردند پس صبح بطعن
نیزه ها کشتند بعده بطرف محمد بن اشعث بن قیس کسانی چند را روانه کرد و گفت او را در طلب
در صید و شکار یا ایستاده و حیران یا ترسان و بهر طرف نگران یا پنهان خوابیده یافت سرش
ببرید و او بلوشکان که در قریه متصل قادسیه است گریخته نشسته بود و فرستادگان قصرش را احاطه
نمودند او از دروازه دوم بیرون رفت و بمصعب پیوست قصر و خانه اش برانداختند اثاث البیت را
نزد مختار بردند هرزبانی گفت که عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم بدائی و حمل بن مالک محاربی
را در قادسیه گرفتار کرده بحضور مختار آوردند خطاب بایشان کرد و گفت ای دشمنان خدا حسین بن علی
علیه السلام کجا است ایشان گفتند با جبر و اکراه و دیگران بر او خروج کردیم گفت شما چرا منتی نه نهادید و آبی
بار او دیده لب تشنه ندادید گفت تو بودی که کلاه آنحضرت را گرفتی او منکر شد گفت بلی تو بودی او را بقطع دست و پایش
امر کرد بریدند و آن دو نفر دیگر که همراه آن بودند گردن زدند بعد از آن حبل بن سلیم کلبی را آوردند و
گفتند این ملعون انگشت آنحضرت را برید و انگشتر گرفته بود دست و پایش را قطع کرد تا مرد
قیس خولان جارحی بود تا آنکه مرد در قادسیه مالک و عمر بن خالد و عبدالرحمن بجلی و عبدالله بن قیس
خولانی را آوردند مختار بایشان گفت ای قاتلان حسین علیه السلام شما بوهای خوش در روز نحس گرفتید یعنی
آنکه از اسباب آنحضرت از خوشبوها بغارت بردند در میان خود تقسیم کرده بودند الحاصل آنها را
بجانب سوی مقتل فرستاد و گردن آنها زدند دیگر اسماء بن خارجه فزاری که شریک قتل مسلم بن عقیل
رحمه الله بود مختار در حقش گفت اما و رب السماء و رب الضیاء و الظلماء
لتنزلن نار من السماء دهماء حمراء سحماء تحرق دار اسماء یعنی قسم بخالق آسمان

نور و روشنی و تاریکی که هر آئینه آتشی سیاه و سرخ خالص از آسمان فرو خواهد آمد و خانه را بسما خواهد
سوخت و این کلمات باو رسید گفت ابو اسحق عبارت مسجع فرموده دیگر صلاح ماندن درین مقام
نیست بسمت بادیه گریخت خانه او و بنی اعمامش را خراب ساخت صاحب روضة الصفا گفته
و از انجمله عمر بن الحجاج زبیدی است که چون دانست که مختار او را میطلبد فرار نموده از کوفه بیرون رفت
و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست که راحله براند و درین حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را
بار سر سبک ساختند و از انجمله قیس بن اشعث کندی بود که پناه بعبد الله بن کامل برد که مختار مقرب تری ازو نداشت و عبد الله
او را زنهار داده بخدمت مختار شتافت و معروض داشت که قیس پناه بمن آورده و من او را امان داده ام اکنون مامول آنکه امیر از سر خون
وی درگذرد مختار ساعتی خاموش شده باو گفت که انگشتری خود را بمن بده که به بینم که او را چگونه نقش
ساخته اند عبد الله خاتم را باو داده مختار زمانی طویل او را بسخن مشغول گردانیده و ابو عمره را طلب داشت
و در سر باوی گفت این خاتم را پیش منکوحه عبد الله ببر و بگوی که شوهر تو این نشانه فرستاده
گفته است که قیس ابن اشعث را بمن نمائی چه باو سخنی دارم که مستلزم خلاص وی خواهد بود و باید که
چون نظر تو بر قیس افتد خاطر مرا از وی فارغ گردانی و ابو عمره بفرموده عمل نموده خاتون عبد الله او را
بخانه که قیس مختفی بود در آورد و ابو عمره فی الحال سرش را پیش مختار آورد و مختار نظر بان سر کرده فرمود
تا قطیفه امام حسین را گرفته و شش کس را نزد او آوردند و گفتند که این ملاعین بعد از قتل امام زمن
نهب آوردند مختار فرمود تا ایشان را پوست کندند و سعد حنفی با مختار گفت جمله قتله امام حسین در فلان موضع اند مختار جمعی را نامزد فرمود
تا ایشان را گرفته آوردند و چون نظر مختار بران جماعت افتاد گفت ای قتله صالحین و کشندگان جوانان اهل بهشت و انصار دین
خود را درینچه تقدیر چگونه اسیر و دستگیر می یابید گفتند که ابن زیاد ما را با آن لشکر فرستاده بود از
خون ما درگذشته بر ما بیچارگان منت نه مختار جواب داد که چون بود که شما در آنروز بر امام حسین علیه السلام
منت ننهادید و از روح مصطفی و علی مرتضی شرم نداشتید انگاه اشارت کرد تا ایشان را

به بازار برده کردن زدند انتهی ابن نماره فرموده که شمر ذی الجوشن شتر آنحضرت را آورده و گوشتش
بر مردم کوفه منقسم ساخته بود مختار حکم کرد که آن خانها را بشمارند و از بنیاد براندازند و صاحب خانهارا
بکشند ابو مخنف میگوید پس ازان مختار از ابراهیم گفت که من نامهای شش کس ایاد کردم اسماء بن خارجه
و شریح قاضی و محمد بن اشعث و اینها شمشیران ستم عبدالله بن زیاد بوده اند و من اراده دارم
که [illegible] در طلب آنها نفرستم و از آنها انتقام بگیرم [illegible] بن اشعث و صعصعه ابن لیث اسدی را
نزد من حاضر کنی چون آن هر دو پیش مختار حاضر شدند فرمود که من صدق نیت و خلوص محبت شما
با اهل بیت علیهم السلام بیقین [illegible] یکی از همه قاتلان و ستمگاران ایشان انتقام گرفتم و غیر این
شش کس [illegible] باقی نمانده [illegible] رسیده باشد اگر توانید نشان اینها پیدا کنید گفتند بسر و چشم
[illegible] را پوشیده در [illegible] نها روانه شدند و در قبایل عرب [illegible] تجسس [illegible] کار در قریه
بنی امیه نشان آنها یافتند [illegible] سرداب نهایت تنگ پوشیده شده اند و چون سوای یک کس نمی توانست
که اندرون آن [illegible] بر در سرداب آتش افروختند چون [illegible] حرارت آتش بآنها رسید سراسیمه شدند
و اسلحه خود را [illegible] امان طلب [illegible] صعصعه همانوقت اسیر ساختند و کتفهای آنها را بستند و بخدمت
مختار حاضر ساختند [illegible] شریح قاضی هم بود چون نظر ابراهیم و مختار بر او افتاد آب دهن بر او انداختند
و گفت خدا لعنت کند بر شما و با آتش دوزخ بسوزاند آیا گمان میکردید که بعد قتل امام حسین علیه السلام سالم
خواهید ماند و نجات خواهید یافت سبب کشته شدن آن امام مظلوم غدر و بدکرداری شما بود نسبت بمسلم
بن عقیل و هانی بن عروه بدرستیکه سرکشی شما به پروردگار بنهایت رسیده شما دقیقه در سعی بر قتل آنحضرت
فرو گذاشت نکرده اید قسم بخدا من از شما انتقام ایشان میگیرم بعد آن محمد بن اشعث ملعون را پیش کردند مختار
دست و پاهای او را قطع کرد و گوشت ران او را بریده بر آتش بریان کرده باو میداد که بخورد و بانواع شدائد
و عذاب معذب کرد تا اینکه بدار البوار رسید و بروایتی محمد ابن اشعث در بیابان رفته و بسبب شدت تشنگی هلاک گردید

چون خبر ہلاکت او بسمع مختار رسید متاسف گردید یاران او عرض کردند ای امیر چون بسبب تو خوف نداوند یارانش رفته ہلاک شده پس لاجرم تو متاسف با جور خواہی شد پس ازان اسما بن خارجه را آوردند مختار فرمود تو ئی خارجی که خروج کردی بر آل محمد صلی اللہ علیہ و آله بعد آن او را از شمشیر پاره پاره کرد پس ازان شریح قاضی را آوردند مختار گفت ای سردار اہل نار وای قاضی کفار بدرستیکه تو خروج کردی بر اہلبیت آل خود فرمان بعد آن بر سر او ضربتی زد و پشت سر او را شق کرده زبان او را بیرون آورده قطع کرده با انواع عذاب او را ہلاک گشت و با آتش سوزانید ابو مخنف میگوید پس مردی پیری از شیعیان آل محمد برخواست و گفت برتو ای عوض خون امام حسین علیہ السلام بتحقیق که فرزند من مرا خبر داده که حصین بن تمیم در قریه از قریه ہای کوفه شده است پس بسرعت فرمای در گرفتاری او بتحقیق که او در قتل امام حسین علیہ السلام کوشش بسیار کرده مختار گفت کجا است پسر تو گفت ای آقای ما اینک حاضر است و آواز داد او را او از خانه خود بیرون آمد و مقبل نام داشت پدر او گفت با امیر برو در قریه که آنجا حصین است پس بسرعت رفت چون دران قریه حصین بن تمیم را ایستاده یافتند و ہمراه مختار چند کس از یاران او بودند پنج کس از آنها نزد او رفته دست ہای او را بستند آن ملعون گفت بچه قصد دستہای مرا می بندید مختار گفت ای دشمن خدا و دشمن رسول او تو ئی که با امام حسین علیہ السلام محاربه کردی و رسول او قیس بن مسہر صیداوی که مرد صالح بود قتل نمودی قسم بخدا ترا به بدترین عذاب خواہم کشت پس او را دو پاره کرده بدن او را با آتش سوزانید ابو مخنف میگوید بعد آن مختار به عبد اللہ بن حصین نامه نوشت که من بطلب عوض خون امام حسین علیہ السلام خروج کردم پس کسی را نیافتم غیر از تو که از و استعانت جویم و آرزو دارم از حق سبحانه تعالی که مرا ببرکت تو یاری دہد پس چون نامه مختار نزد او رسید او التفاتی نکرد و جوابی نداد مختار قصد خانه او که در کوفه بوده کرد خانه او شکست و زوجه او را اسیر کرده گرفت و او دختر عم ابن سلمه بود چون آن خبر بعبد اللہ بن حصین رسید غضبناک شد و شمشیر او را از غلاف کشید و صد سوار از اشراف قوم خود ہمراه خود گرفت و چون عمر بن سعد بن قیس متوکلی

خرابی خانه اش پیشگاه مختار شده بود او قتل ده او را خراب ساخت و بعد آن بکوفه داخل شد عمر بن کیسان
که از یاران مختار بود با آنها دو چار شد پرسید شما از کجا آمده اید گفتند ما از اصحاب عبد الله بن حصین
می باشیم و نزد مختار برای کاری آمده ایم او گفت بروید به برکت خدا عبد الله بن حصین پیش رفت تا آنکه
بدر محبس رسید در را شکست و زوجه خود را گرفت و هر که در محبس بود همه را رها کرد و با چهل کس از اصحاب خود
زوجه خود را روانه کرد و هفتاد کس از آنها نزد او باقی ماندند همراه او میرفتند چون این خبر بمختار رسید با صد
سوار تعاقب آنها کرده اثنای راه نهصد سوار دیگر باو پیوستند چون بعبد الله بن حصین دو چار شدند
جنگ عظیمی واقع شد از لشکر او سیزده کس مقتول شدند و از لشکر مختار صد کس لکن انجام کار عبد الله
هزیمت یافته بمداین رفته و چون پیش نظر مختار انتقام از گروه اشرار بوده التفاتی بطرف او نفرموده مراجعت
بطرف کوفه نمود ابن نماره فرموده که پس مختار همیشه اوقات بدینمنوال در قتل و استیصال کشندگان امام
کوشش و سعی می نمود اکثری را بقتل رسانید و خانهای گریختگان را برانداخت و بسیاری را از ملجا و ماوای
و قلعه ها آواره دشت و بیابان ساخت و اکثر غلامان آقایان خود را کشته نزد مختار می آمدند و آزاد میگشتند
و سر [illegible] اکثر ان ملاعین از غلامان میگرفت و میگشت کار بجای رسید که غلام باقا میگفت که مرا بر گردن خود
سوار کن پس سوار میکرد و غلام پاهای خود را بر سینه اش از روی اهانت می آویخت و از آنکه پیش مختار سعایت
تو خواهم کرد می ترسانید سبحان الله مختار چه مثوبات جلیله و مناقب جمیله اکتساب نموده فرح و سرور
بی پایان بسعی های نمایان بجناب احمد مختار و آل اطهار او رسانیده و من شعر چند درین باب و وصف تشدد و کلان [illegible] گفته ام

سر النبی باخذ الثار من عصب	باؤ بقتل الحسین الطاهر الشیم
قوم غدوا بلبان البغض و بحهم	للمرتضی و ابنیه سادة الامم
حاز الفخار الفتی المختار اذ قعدت	عن نصره سائر الاعراب والعجم
جادته من رحمة الجبار ساریة	تهمی علی قبره منهلة الدیم

حاصل معنی آنکه مختار حضرت سید ابرار را بگرفتن انتقام از قاتلان امام مسرور و شادکام گردانید و بدان حال قومی که
در سینه کینه علی و اولادش داشتند و مختار نهی افتخار برای خود مهیا ساخت وقتیکه تمام عرب و عجم از
مدد آن امام امم باز مانده بودند آب باران رحمت الهی خاک او را سیراب کناد ابن نماره فرموده که چون
ابراهیم از قتل اعدای اهلبیت طاهرین علیهم السلام فارغ شده عبید الله و دیگر سرداران
شامی بکوفه فرستاد و نامهای آنها را در پاره های کاغذ نوشته در گوشهای آنها نهاد وقتی رسیدند که
مختار طعام چاشت تناول میکرد و از مشاهده این حال هزاران شکر لایزال بجا آورد و چون از خوردن
فارغ شد برخاست و بپای کفش بر روی زیاد زد و کفش را بغلامی داد و گفت این را بشو که بر روی کافر
ناپاکی زده ام و از ابن طفیل عامر کنانی منقولست که سرها را نزدیک دهلیز کوفه گذاشتند و پارچه سفیدی
بران انداخته بودند چون آن جامه را برداشتم ماری برآمد که در میان سرها داخل میشد وقتی که سر را
در جبه برداشتند باز همان مار در منفذهای سر او میرفت و چند بار چنین کرد و بعد ازان مختار سر
عبید الله و دیگر سرداران را بصحابت عبدالرحمن بن ابی عمر ثقفی و عبدالرحمن بن شداد خثعمی و انس
ابن مالک اشعری و بقولی سائب بن مالک معه سی هزار دینار پیش محمد بن حنفیه فرستاده و نامه
نوشته داد باین مضمون که من مددگاران و موالیان شما را روانه کردم و ایشان در اکتساب رحمت خدا
و غم و غصه آن اشقیا برآمده و ما را از روزگار ایشان برآوردند پس شکر خدای راست که انتقام
و کینه شما کشید و در هر جا ازان فجار بسیار بسیار را هلاک گردانید و مومنین را ابتهاج و سرور و شفای
صدور عطا فرمود فرستادگان چون بخدمت محمد بن حنفیه رسیدند از ادراک این نعمت غیر مترقب
سر بسجده گذاشت و مختار را دعا گفت که خدا او را جزای خیر دهد که انتقام ما را کشیده و حق او بر تمامی
اولاد عبدالمطلب واجب گردیده و گفت خداوندا ابراهیم اشتر را بحفاظت و حمایت خود نگاه دار
بر اعدا منصور دار و توفیق مرضیات خود عطا کن و از سر تقصیرات او درگذر و سر ابن زیاد را

پیش حضرت زین العباد علیه السلام فرستاد اتفاقاً جناب امامؑ هم درانوقت طعام چاشت میل
میفرمود سجدهٔ شکر بجا آورد و گفت شکر و سپاس رب الناس که انتقام از اعدا گرفت و مختار را
جزاے نیک دهد مرا و قتیکه پیش ابن زیاد برده بودند او چاشت میخورد و سر اطهر پدر من برو پیش
گذاشته بود درانوقت دعا کردم که بار الهها مرا نمیرانی تا آنکه سرش بمن نمائی و محمد بن حنفیه مالیکه مختار
فرستاده بود درمیان اقربا و شیعه های خود از مهاجرین وانصار در مکه و مدینه تقسیم کرد و در امالی
شیخ ابوجعفر طوسی رحمة الله علیه مذکور است که بعد ازان امام زین العابدین علیه السلام ارشاد کرد
که سرش را بیرون انداختند بعد نزد عبدالله بن زبیر بردند ابن زبیر آنرا بر نیزه گذاشت از هوا بر زمین
افتاد ناگاه ماری برآمد به بینیش پیچید و باز ان سر را سوار کرده از باد بر زمین افتاد و باز بدماغش پیچید
سه مرتبه همچنان شد آخرالامر ابن زبیر گفت که در شعاب کوفه به اندازند صاحب روضة الصفا از خوارزمی
روایت کرده که هرگاه سرهای شامیان نزد محمد حنفیه آوردند حکم داد که انها را بیاویزند و ابن زبیر ازادرا
مانع شد و فرمان داد تا آنها را دفن کردند و غلبه مختار بر مزاج ابن زبیر دشوار آمده جهان کشاده
بروی تنگ گشت چون ابراهیم مالک بفتحی چنین اختصاص یافت خراج ممالک جزیره را ستانده
[illegible] بر اصحاب [illegible] کرد و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامی ولایت کوفه تا مداین و دیار عجم
در تحت تصرف درآمد و مرزبانی یافت و خود از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده که
تا مدت پنج سال هیچ زنی هاشمیه سرمه و وسمه نکرده و دود از خانه اش بلند نشده تا آنکه ابن زیاد
کشته شد یحیی بن راشد از فاطمه دختر امیرالمومنینؑ نقل نموده فرمود که هیچ زن درمیان ما حنا نمالید
و میل سرمه در چشم نکشید و شانه در سر نکرد تا آنکه مختار سر ابن زیاد نفرستاد و مرویست که مختار
هیجده هزار کس را از مردمیکه شریک خون آن امام علیه السلام بودند در عهد خود بقتل رسانیده و همگی
مدت سلطنت او هیجده ماه بود از ابتدای شانزدهم ربیع الاول شصت و شش تا پانزدهم ماه رمضان

ایام سنه شصت و هفت و سن او شصت و شش و هفت سال بود **خاتمه** در
ذکر توجه مصعب بن زبیر بجانب کوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه صاحب روضة الصفا
گفته چون شبث بن ربعی و محمد ابن اشعث از مختار گریخته ببصره رفتند مصعب بن زبیر را بر جنگ مختار
ترغیب و تحریص نمودند و مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نمی پیوندد متوجه کوفه
نمیشوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی با هواز فرستاده
مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر متمسک جسته از اهواز بیرون
نیامد و بالآخره مصعب بنا بر التماس محمد اشعث او را بطلب مهلب فرستاد و محمد باهواز رسیده مهلب
با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا برسالت روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان
و فرزندان من در دست موالی و چاکران مختار اسیر اند و من از ظلم و تعدی ایشان سرگردان شده
بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیت که ممکن بود ترا بآن طرف برم و چون مهلب از جانب
عبد الله بن زبیر باطاعت مصعب مامور بود بساختگی کار مشغول گشته متوجه بصره شده عبد الرحمن
بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشته در سر ایشان را به بیعت ابن
زبیر دعوت نماید و مهلب بمصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن شمیط را
با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشان
را به بیعت ابن زبیر و برادرش دعوت نمودند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند و میان
هر دو گروه محاربات واقع شده آخر الامر ابن شمیط بقتل آمده سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب
تیغ در ایشان نهاده خلقی تا حد و د بکشتند و معدودی چند بصد جد و جهد خود را بکنار کشیده پیش
مختار رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او عرصه تیغ گشته اند آهی سرد بر کشیده گفت
از مرگ چاره نیست بعد از ان با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان شد و چون فریقین بهم رسیدند

شمشیر و خنجر در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بی نهایت روی نموده هنگام نماز شام یکی از امرای لشکر مختار که اورا مالک بن عمرو النهدی میگفتند بر اصحاب ابن اشعث حمله کرده دران حمله ابن اشعث با جماعه اصحاب خویش گرفتار شنبه خود گشت وان شب تا روز مختار بجنگ و جدال مشغول بود و عمر بن علی بن ابیطالب علیه السلام در آنمعرکه بقتل رسید و پیش ازان عمر و بچند گاه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد بن حنیفه باخود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه عمر و را از کوفه اخراج کرده باو گفت بهر جانب که خواهی توجه نمائی که از من چیزی بتو نخواهد رسید و عمر و مایوس و محروم بطرف بصره متوجه شده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درهم بعمر و بخشیده عمر و ملازمت او اختیار کرد تا دران جنگ بعالم بقا رسید و چون خورشید عالم افروز بعزم تسخیر ملک نیمروز علم دولت و اقبال برافراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم رایت مصعب وزید و مختار منهزم گشت و با شش هزار کس بسرای متحصن گشت و لشکر مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار از قلت زاد بفریاد و فغان آمدند و یکدیگر مشورت نموده گفتند که چاره ما جز ان نیست که دست در دامن امان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و برادران و قوم و عشیرت جماعتی را که ملازم مصعب اند کشته اید و سرهای ایشان و یران کرده اید اگر مصعب شما را امان دهد آنجماعت ندهند و همه انجواری وزاری بخشند وظیفه آنکه با من اتفاق نمائید تا ازین تنگنا بیرون رفته جنگ کنیم که بهمه حال قتل بنام نیک بهتر ازانست که بذل و عجز کشته شویم متابعان مختار سخن بجبر ندادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان و متصلان خود از دار الاماره قدم بیرون نهاد و با عدا در آویخت تا آن زمان که بقتل آمد و ان شش هزار کس که بقتل آمده بودند از مصعب امان طلبیدند و ملتمس ایشان باجابت اقتران یافته چون از سرای بیرون آمدند روسای کوفه که با مصعب بودند معروض او گردانیدند که میان ما و قوم مختار

خونها ور میانست اگر تو برایشان ابقا میکنی طمع ملازمت از ما مدار مصعب گفت شما بهتر دانید
وایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده که چون مختار از
معرکه مصعب روی برتافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده در قصر امارت خزید و مدت
محاصره او چهل روز گذشته با سائب بن مالک اشعری گفت که باید با من اتفاق نمائی تا بجهت
عصبیت حرب برای دین با اعدا جنگ کنیم سائب زبان بکلمه اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ
کشاده گفت یا ابا اسحق مظنه اکثر خلق بتو اینست که خروج تو برای اغراض دنیوی بود نه بسبب
احراض مثوبات اخروی مختار گفت بلی چنین است چه من چون عبد الملک مروان را دیدم
که بر ولایت شام و عبد اللّه بن زبیر بر دیار حجاز و عبد اللّه بن حازم بر خراسان استیلا یافت
و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله در خروج بهتر از خون امام حسین علیه السّلام ندانستم
لاجرم بجستجوی ملک برخواستم و کار بجای رسید که محسود اماثل و اقران گشتم انگاه فرمود تا اسب
و جوشن او را حاضر کردند و زره پوشیده بر اسپ سوار شد و هر که متحصن شده بود با وی از سرای
سلطان بیرون آمده هردو فریق با هم برآمیخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار
منهزم گشته بقصر درآمدند و با مختار زیاده از سی صد کس نماند و مخالفان راه قصر را مضبوط ساختند
تا دیگر کسی در آنجا نرود و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آن زمان که از یاران او دیاری
نماند انگاه دو برادر بر مختار حمله کرده از پایش درآوردند و سر او را از تن جدا ساخته پیش مصعب
بردند مصعب سی هزار درهم بایشان بخشیده سر مختار را با فتح نامه در مصاحبت عبد اللّه بن عبد الرحمن
بمکه نزد برادر خود فرستاد عبد اللّه گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیده خبر عبد اللّه زبیر را در مسجد الحرام
یافتم و بانجا رسیده دیدم که نماز میگذارد و چون هنگام سحر از صلوة فراغت یافت پیش او رفته فتح نامه را

بدستش دادم واو آنرا خوانده گفتم که ای امیر سر مختار با من است گفت غرض ازین سخن چیست
گفتم جائزه میخواهم گفت که سر او بعوض جائزه برگیر و من ترک سر گفته از مسجد بیرون آمدم ابو حنیفه
دینوری گوید که آن شش هزار نفر از مردم مختار که روی گردان شده او را در جنگ دشمن گذارده
بسرای سلطان آمدند دو ماه دران موضع محصور ماندند و عاقبت از قلت طعام مضطر گشته از
مصعب امان طلبیدند مصعب گفت شما را بحکم من راضی شده بیرون باید آمد و ایشان چاره
دیگر نداشتند بفرمان او رضا داده بیرون آمدند و مصعب حکم کرد تا همه را گردن زدند و از ایشان
چهار هزار کس از عرب و دو هزار دیگر از عجم بودند و چون مصعب در حکومت کوفه مستقل گشت ابراهیم
بن مالک که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود پیش او قاصدی فرستاد و امان طلبید و مصعب
مسئول ابراهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در مسارعت بجانب کوفه اهمال جایز مدار که مقاصد
تو با نجاح مقرونست و ابراهیم بخدمت شتافته با وی بیعت نمود و مصعب در تعظیم و توقیر ابراهیم مبالغه
نموده فیصل مهمات را برای و رویت او گردانید و بروایت ابو مخنف چون مصعب بن زبیر بادعای
خلافت نهضت نموده ببصره داخل شد مردمان بسیار با او بیعت کردند انجام کار لشکر بسیار فراهم
آورده طالب کوفه شد چون مختار مخبر گردید با لشکر خود از انجا نهضت کرد و مصعب لشکریان او در آن زمان
بر نهر دیر فرود آمده بودند مختار بقرب آن فرود کش شد مصعب پیغامبری نزد مختار فرستاد و گفت
من والی کوفه باش مختار ابا کرد و هر دو لشکر با هم پیوستند و داد مردانگی دادند آخر کار لشکر مصعب نصرت
یافت و لشکر مختار هزیمت خورده بکوفه رفت و بقصر تا چهل روز متحصن گردید انجام کار چون بسیار دلتنگ
شد از اصحاب خود گفت میخواهم که ازین قوم مقاتله نمایم بدتر ازینکه متحصن شدن بحصن برای من عار است یاران او
بسمع اجابت استماع ننموده مهیای کارزار شدند و جنگ عظیمی فیما بین واقع شد مختار داد مردانگی داده بقلب لشکر او حمله کرده داخل شد چون از نظر
اصحاب خود غائب شد آنها همه باین گمان که مختار فرار کرده گریختند و مختار هر گاه آنها را نیافت گمان کرد که هزیمت یافتند

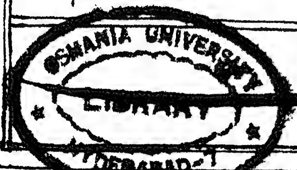
لکن قرار را عار دانسته تن تنها بدیوار قصر تکیه کرده مشتغل بکارزار بود تا اینکه کشته شد و چون مصعب تسلط یافت بعد اندک مدت عبدالملک ابن مروان براو خروج کرد و عبدالملک براو ظفر یافت واو را قتل کرده سر او را همراه خود گرفته بکوفه رسیده در قصر امارت نشست و سر مصعب پیش او در طشتی نهاده حاضر ساختند و مردی پیری از مشایخ کوفه گفت لا اله الا الله امر عجیب دیدم عبدالملک گفت چه دیدی گفت دیدم سر امام حسین علیه السلام را که در طشتی گذاشته پیش عبیدالله ابن زیاد درین موضع حاضر آوردند و دیدم در آنجا سر ابن زیاد را که پیش مختار آوردند و دیدم درینجا که سر مختار نزد مصعب نهاده آوردند و دیدم درینجا سر مصعب را که نزد تو حاضر آوردند عبدالملک گفت خدا نکند که سر بحکم او درینجا ببینی بعد ازان حکومت بدست بنی امیه ماند تا اینکه عباسیه برآنها غالب شدند و تسلط یافتند قد تمت الرسالة یوم عید المباهلة عام اثنین وثمانین بعد الف ومائتین من هجرة رسول الثقلین صلوات الله علیه وعلی آله المصطفین

خاتمة الطبع

الحمد لله وکفی وسلام علی عباده الذین اصطفی اما بعد برطالبان سوانح روزگار ومتفحصان وقائع لیل ونهار مخفی نماند که بعد وقوع واقعه هائله کربلا و سنوح شهادت خامس آل عبا علیه التحیة والثنا اکثری از غزاة ومجاهدین بپاس درد دین در کمین معاندین وبر حال خود متاسف واندوهگین بوده اند تا اینکه شیدای آل نبی محب خاص اولاد علی مختار بن ابی عبیده ثقفی جزاه الله خیر الجزاء وحشره مع الائمة الهدی کمر همت والا نهمت براخذ ثار وانتقام از قاتلان فرزند خیر الانام بسته بکمال جستجو ونهایت کوشش وتکاپو آنها را طعمه عقاب تیغ بیدریغ ساخته

علم فتح ونصرت در ملک ری وشام بر افراخته سعی جمیلش شیعه را باعث شفای غیظ وخنکی
چشم گشته لیکن تاحال کسی حال آن حجسته مآل شیفته آل رسول ذو الجلال چنانچه باید علیحده مفصلاً
ننوشته واحدی چنانکه شاید جداگانه شرح آن تحریر نساخته که شیعیان حیدر کرار از مطالعه آن
مسرور ودوستداران اهل بیت اطهار از دیدنش محظوظ شوند پس درین زمان میمنت اقتران
سلالة العلما نتیجة الفقها ثمره شجره علم ورشاد غره ناصیه هدایت وارشاد العالم العامل الفاضل الکامل
نخبة الاماثل قدوة الافاضل کریم بن کریم سیدنا جناب السید محمد ابراهیم خلف الصدق جناب
قدسی القاب حجة الاسلام قبله هر خاص وعام مجتهد العصر نائب حضرت صاحب الامر اکمل من
مضی وافضل من بقی ممتاز العلما مولانا جناب السید محمد تقی دام ظلهما العالی حسب ارشاد فیض بنیاد
عالیجناب معلی القاب قمر رکاب فخامت انتساب گردون قباب یاقوت اکلیل امارت وایالت
گوهر دیهیم ابهت وجلالت کوکب دری فلک حشمت آفتاب عالمتاب سمار رفعت مروج دین
مبین معین العلماء والمجتهدین رئیس الرؤسا سلطان الامرا فیاض زمان حاتم دوران جناب نواب
محسن الدوله بهادر دام اقبالهم وزاد اجلالهم مشتغل تالیف ومتوجه جمع وتصنیف شده وقایع
زمانه خروج مختار الطریق مختار بعد تحقیق روایات وتنقید رواة از کتب احادیث معتبره وتواریخ
معتمده ترتیب دادند و **نور الابصار فی اخذ الثار** نامش نهادند وبعد از تتمیم وتکمیل این رساله بی نظیر وعدیل
بحکم حضور فیض معمور تصحیح وتنقیح جناب مؤلف واهتمام احقر العباد **محمد یعقوب انصاری**
الصمد الواهب باسلوب خوب وطرز مرغوب **در مطبع کارنامه** قالب طبع ریخته امید از قدردانان آنکه
ثواب این امر خیر علی مرّ الدهور وکرّ الشهور عائد حال فرخنده مآل جناب سابق الالقاب دام اقبالهم گردد

تمت



Post Graduate Library
... of Arts & Commerce, O. U.

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائیگا۔

تجاویز [illegible]

جامعہ [illegible]

۱۔ [illegible]

۲۔ [illegible]

۳۔ [illegible]

۴۔ [illegible]

۵۔ [illegible]

۶۔ [illegible]

۷۔ [illegible]

۸۔ [illegible]